بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا مر کردگاری را که افضال قدیم وی ریاحین نفوس اخیار[2] را بزینت اوصاف مرضیه بیاراست و بساتین افئدهٔ ابرار و اصفیا را[3] باثمار اسرار پسندیده به‌پیراست. پروردگاری که بمقتضای اولیائی[4] تحت قبابی لایعرفهم غیری* مقربان خود را در پردهٔ قربت داشته[5] از چشم اغیار بپوشید و بحکم ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لاهم یحزنون[6]* هیچ یک[7] از برگزیدگان او خوف طبیعی[8] و اندوه بشری ندید. خداوندی[9] که هر چه خواست کرد و هرچه خواهد میکند. یکی را بنور علم و عمل مسرور[10] میدارد و یکی را بظلمت جهل وجهالت مغرور. نگارنده[11]:

مثنوی[12]

گواهست[13] بر بود[14] گیتی فروز | سیاهی شب روشنائی روز
چراغ فلک روشن از نور[15] اوست | دماغ ملک[2] گلشن از سور اوست
فرازندهٔ چرخ فیروزه فام | فروزندهٔ مهرومه‌صبح و شام
گشایندهٔ عقدهٔ کفر و دین | نمایندهٔ راه شک و یقین
بر آرندهٔ آرزوهای دل | نگارندهٔ صورت از مشت گل
حلی‌بند گلشن بباد بهار | جگرخون کن غنچهٔ لاله زار

و درود و تحیت مر پیغمبری[16] را که افضل‌انبیا و رسل‌است و هادی اصفیا[17] وسبل. رسولی که آدم و من دونه تحت لوای[18] کلام معجز نظام اوست وعلماء[19] امتی کانبیاء بنی اسرائیل* خبر معتبر او. نبیی[20] که ملت وی ناسخ جمیع ملل و ادیانست و شریعت وی رافع همهٔ شرایع و ارکان.

مثنوی[1]

رسول خدا احمد مجتبی	نبی[2] الوری هادی رهنما
نمایان گل بوستان امید	فروزان چراغ دکان امید
امام بحق پیشوای[3] رسل	رسول امین خواجهٔ جزووکل[4]
شفیع خلایق بروز جزا[5]	انیس غریبان بروز[6] عزا
دنی پایهٔ قدر معراج او	فاوحی بیانی[7] ز منهاج او
هزاران دعا وهزاران سلام	بر او باد و اصحاب و آلش تمام

اما بعد عرضه میدارد بندهٔ گناهکار[7] شرمسار[8] محمد صادق دهلوی کشمیری[9] همدانی ثبته الله علی منهج الصدق که این رساله[10] ایست مختصر در بیان احوال اخیار و ابرار و اصفیا و اولیائی[11] که در شهر دهلی مدفونند ، و این کمینه مدتی آرزوی آن داشت که متصدی جمع [3] احوال[12] این بزرگواران شود ، بسبب موانع این آرزو[13] در عقدهٔ تأخیر می افتاد تا در سنهٔ هزارو بیست و سه توفیق یافت و در تتبع کتب شد و مزجی از حقایق احوال این بزرگواران از کتب قوم خصوصاً از اخبار الاخیار و فواید الفؤاد و سیر الاولیا و سیر العارفین و طبقات ناصری و رسایل دیگر اقتباس نمود ، و احوال بعضی از اکابر که در این[14] شهربزرگ آسوده علیحده[15] کرد و هرجا سخنی از حقایق و معارف ایشان مذکور ساخت بلفظ کلمه سابق را از لاحق جدا نمود ، و این رساله را کلمات الصادقین نام نهاد . و از عجایب آنکه اگر[16] بحساب جمل از آحاد و عشرات کلمات الصادقین زبر و بینات و از مآت بینات بگیرند و عشره بیافزایند[17] تاریخ شروع و اتمام بظهور می آید*. و از اتفاقات حسنه آنکه مجملی از احوال جمیع پادشاهان اسلام که در این[18] مصر بزرگ پادشاهی کرده اند در ضمن ذکر اکابر دین مذکور[19] شد ، لیکن رعایت تقدیم و تأخیر چنانچه باید لیاقت ، و سبب این جز آن نبود که چون در ذکر مشایخ به ترتیبی قلم جریان یافت که بعضی از سلف بآن ترتیب ذکر نموده ناچار احوال پادشاهان ذی شوکت از یکدیگر

متقدم و متأخر افتاد . توقع از ناظران منصف چنانست که اگر در تحریر و تقریر بر خطائی مطلع شوند [4] بذیل مرحمت بپوشند و مؤلف را هدف ناوک طعن نسازند که بیش ازین گنجایش وقت نیست و زیاده ازین مقتضای تقلقله[1] زبانی نه . صفای[2] باطن و تصفیهٔ قلب ندارم تا سخنم در دلها جای گیرد . سخن ارباب قلوب را اثری دیگر و گرمی علیحده[3] است .

بیت[4]

فرق است میان[5] سوز کز جان خیزد تا آنکه بریسمانش باهم[6] بندی

الٰهی سواد این اوراق پریشان را در نظر قبول نکته شناسان معانی‌وبیان روشنائی و جمعیت بخش و خطوط این کلمات بی نام و نشان را در دیدهٔ اعتبار اولو الابصار[7] جلوه ده ، و خطا و خلل و سهو و زلل[8] را باناامل لطف و کرم محو نمای[9] یا ارحم الراحمین .



مقدمة

در توصیف شهر دهلی حرسها الله عن الحادثات

بدان ایدک الله بنور العرفان که دهلی شهری بس بزرگ و عالی است و بسی از اولیای[1] است در توصیف آن سخنان فرموده[2] یکی از هزار و اندکی از بسیار از عظمتش وا نموده . در مناجات بعضی از اولیا[3] آمده که[4] آلهی بحرمت خاکپای بازاریان دهلی برما رحمت کن . پس هرکرا اندک معرفتی و ادنی دانشی بود یقین میداند که بعد از حرمین شریفین اگر شرف در مکانی[5] و بزرگی در بلدی هست این بلد[6] شریف از سایر بلدان امتیاز تمام دارد و از بلاد دیگر [5] مستثنی است و لهذا عوام میگویند که دهلی خرد مکه[7] است و خواص نیز در بزرگی آن شبهه ندارند ، و همه بر عظمت آن قایلند چه باعتبار آنکه بزرگان دین و علمای[8] اهل یقین و مشایخ کبار و حکمای[9] نامدار و پادشاهان ذی شوکت و امرای[10] پر عظمت درین شهر آسوده اند و مدفون گشته ، و چه باعتبار آنکه عمارات خوب و باغات مرغوب و جاهای پسندیده و مکانهای آرمیده دارد ، و دارالخلافهٔ هندوستانست ، و اکثر پادشاهان سابق درین شهر بودندی وجهانبانی و عالم ستانی کردندی[11]. و چون همیشه این شهر مسکن عزیزان و برگزیدگان آلهی و مقربان و مقبولان پادشاهی بوده هر مکانی اثری خاص و برکتی جدا دارد ، و قدمگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و حوض شمسی و مسجد عیدگاه و مسجد خواجه معین الدین و خانقاه حضرت سلطان‌المشایخ و فیروز آباد دهلی، نسبت بسایر امکنهٔ این شهر بزیادتی برکت مخصوص و مشهورند و ذکر بزرگی هر کدام بطریق تفصیل موجب تطویل ، و نزد[12] بعضی از اعزه چنانچه یکی از اهل فراست بتقریبی گفته تمام دهلی حکم مسجدی دارد ، تمام این شهر بعظمت و بزرگی از سایر بلدان ممتاز است ، و مجملاً این چند بیت خواجه خسرو دهلوی* از بزرگی این شهر و بعضی امکنه خبر میدهد :

مثنوی[1]

حضرت دهلی کنف دین و داد — جنت عدنست که آباد باد ! [6]
هست چو ذات ارم اندر صفات — حرسها الله عن الحادثات
گر شنود قصهٔ این بوستان — مکه شود زایر هندوستان
قبهٔ اسلام شده در جهان — بستهٔ او قبهٔ هفت آسمان
ساکن او جمله بزرگان دین — گوشه بگوشه همه ارکان دین
مسجد او جامع فیض اله — زمزمهٔ خطبهٔ او تا بماه
منبرش از خطبهٔ بیت اللهی — بر سرله تخت گرفته شهی
در ته سقفش ز سما تا زمین — نصب شده جمله ستونهای[2] دین
شکل مناره چو ستونی ز سنگ — از پی سقف فلک شیشه رنگ
سقف سما کز کهنی شد نگون — در ته آن ساخته سنگین ستون
تاج سرش ز اوج بگردون شتافت — گنبد بی سنگ فلک سنگ یافت
سنگ وی از بسکه بخورشید سود — زو زر خورشید عیاری نمود
ماه نخسبید همه شب تا سحر — کز سر سیخش خله دارد ببر
زان خله هر بار که در ابر داد — برق ز جا جست و[3] دگر جاافتاد
از پی بر رفتن هفت آسمان — کرده زمین تا بفلک نردبان
مسجد جامع ز درون چون بهشت — حوض ز بیرون شده کوثر سرشت [7]
در کمر سنگ میان دو کوه — آب گهر صفوت و[4] دریا شکوه
در ته آبش ز صفا ریگ خرد[5] — کور تواند بدل شب شمرد
موج بلندش که رسد تا بماه — باز دهد آب بابر سیاه
سیل وی آهنگ بکهسار کرد — کوه به تر دامنی اقرار کرد

توصیف و تعریف این شهر پر عظمت و میمنت و ساکنان و متوطنان آن خطه از حیطهٔ تصور و خیال بیرونست ، پس بمقصود باز گشتن اولی مینماید ، وصلی الله علی خیر خلقه محمد و اصحابه و ذریاته[6] اجمعین .

خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس[1] سره[2]

از اکابر اولیا و اعاظم اصفیا بوده[3]، و قبول عظیم و ترک و تجرید تمام داشت، و بفقر و فاقه موصوف و باستغراق در یاد آفریدگار متصف بوده[4]. از اجلهٔ اصحاب خواجه معین الدین[5] سجزی است، و در سلک اعاظم خلفای[6] آنحضرت منتظم و بسیاری از اولیا واصفیا را ملازمت کرده، و نام والد شریف او شیخ کمال الدین احمد موسی است. در دو نیم* سالگی یتیم شد. مادرش در[7] پنج سالگی بمهربان همسایه سپرد[8] تا بمعلمی سپارد[9]. آن عزیز خواست پیش مولانا[10] ابوحفص[11] که از مشهوران بود بسپارد. در اثنای راه پیری[12] نورانی همراه شد، [8] و آن دو بزرگ باتفاق بمخدوم سپردند، و آن پیرکه[13] خضر علیه السلام بوده، باستاد[14] گفت: این طفل از اولیای[15] کبار خواهد شد، در تعلیمش بجد باشید[16]، تکاسل و تغافل یکسو نهید[17]! و قطب الاولیا را در شروع تمیز و آگاهی درد طلب دامنگیر وقت شد، و جست و[18] جوی پیر در سر افتاد. تاگاه معین الاولیا باوش تشریف آورد، قطب الاولیا در اول ملازمت مرید شد. چون خواجهٔ بزرگ را بموجب حکمت الهی گذر بهندوستان افتاد و در اجمیر که روضهٔ متبرکهٔ وی در آن مکان شریف است، ساکن شد، قطب الاولیا ازین معنی وقوف یافته، برفاقت شیخ جلال الدین تبریزی* جانب هندوستان[19] روان شد، و چندی[20] در ملتان و لاهور توقف واقع شده، بدهلی تشریف آورد. معین‌الاولیا آنحضرت را تجویز سکونت دهلی نمود[21] و قریب بایام رحلت خود[22] خلافت داد، و عصای[23] خواجه عثمان هارونی* عنایت کرد، و امانت خواجگان چشت بوی سپرد، چنانچه این قصه در دلیل العارفین* بتفصیل مذکور است. صاحب سیر الاولیا[24]* گفته که خواجه قطب الدین در شهر بغداد در مسجد امام ابواللیث سمرقندی* بحضور شیخ شهاب الدین سهروردی[9] و شیخ اوحد کرمانی و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد اصفهانی بشرف ارادت شیخ الاسلام معین الدین سجزی مشرف گشت. در مبداء احوال[25] در اوش مشغول بودی و آنجا خضر را دریافته و برجال‌غیب* صحبت داشته، و سلسلهٔ ارادت وی از اولیای[26] کبار

پانزدهم واسطه بحسن بصری* منتهی میگردد . بدین نهج وی از خواجه معین الدین خلافت یافت و خواجهٔ بزرگ از خواجه عثمان هارونی*، و خواجه عثمان[۱] از خواجه حاجی شریف زندنی و خواجه حاجی از خواجه[۲] مودود چشتی و خواجه[۳] مودود از خواجه ابویوسف چشتی و خواجه ابو یوسف از خواجه ابو محمد و خواجه ابو محمد از خواجه ابو اسحق[۴]* و خواجه ابواسحق از ابو ممشاد* دینوری ، و ابو ممشاد دینوری[۶] از خواجه هبیره بصری، و خواجه هبیره از خواجه حذیفة المرعشی* و خواجه حذیفه از شیخ ابراهیم ادهم* و ابراهیم ادهم از فضیل عیاض* ، فضیل عیاض از شیخ عبدالواحد زید و خواجه عبدالواحد از حسن بصری و حسن بصری را ابن نعمت و دولت از علی بن ابی طالب رسیده ، رضی الله عنهم[۷] . و[۸] در اخبار الاخیار* آمده که شیخ محمد نور بخش قدس سره در سلسلة الذهب خود ذکر خواجه قطب الدین بدین طریق کرده ــ بختیار الاوشی[10] کان من الاولیاء السالکین المرتاضین المجاهدین بالخلوة و العزلة و قلة الطعام و قلة المنام و الذکر بالدوام فی الاربعینات وله فی الاحوال الباطنة شان کبیر بین المکاشفین . هم[۹] در اخبار الاخیار* مذکور است که خواجه بمرتبهٔ در یاد مولی مستغرق بود که چون* کسی بزیارت وی آمدی زمانی بایستی تا بخود باز آمدی . اگر از حال خود یا از حال آینده چیزی[۱۰] گفتندی ، گفتی مرا معذور دارید و باز مشغول شدی ، و اگر بعضی از اولاد او بمردی ویرا از آن خبری[۱۱] نبودی مگر بعد از آن بزمانی[۱۲]. منقولست* که نوبتی یکی از فرزندان وی[۱۳] وفات یافت ، بعد از دفن چون بخانه باز گشت آواز گریه بسمع مبارک وی رسید ، بایستاد و فرمود : اکنون بیاد من آمده که اگر از حق تعالی درخواست حیات وی کردمی بمن بخشیدی ، افسوس که بیادم نیامد . ریاضت* و مجاهدهٔ وی بحدی بود که در اوایل عهد بعد از غلبهٔ نوم قدری خواب کردی و در آخر عمر آنهم ببیداری مبدل شد[۱۴] و هر شب سوای مشغولیهای دیگر سه هزار بار درود فرستادی مگر در ایامی که زنی را نکاح کرده بود این ورد از وی فوت شد . عزیزی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب

دید فرمودند[1] که بختیار کاکی را از من سلام برسان و بگو[11] تحفهٔ که[2] هر شب میفرستادی سه شبست که بمن نرسیده خواجه چون ازین خواب اطلاع یافت مهرزن بداد و از وی جدا شد* . و از برکات انفاس نفیسهٔ ایشانست که در ضمن نه کلمه ایراد میبابد ، و از فواید السالکین که شیخ اجل‌اعظم فریدالحق والدین قدس سره منسوبست نقل افتاد[3] .

کلمه ۱ صاحب سجاده را این قدر قوت باطن ضروری است که چون یکی به نیت ارادت نزد وی بیاید بقوت نظر زنگار سینهٔ وی صیقل دهد تا هیچ کدورتی از غل و غش و آلایش دنیا در وی نماند و اگر این مقدار قدرت نباشد پس بحقیقت بدان که پیرو مرید هر دو گمراه اند و در بادیهٔ ضلالت .

کلمه ۲ درویشان طایفه اند که خواب بر خود حرام کرده اند و زبان در سخن گفتن گنگ ساخته اند و طعام از خس و خاشاک کرده و صحبت خلق همچو مار و افعی دانسته آنگاه بمرتبهٔ قرب رسیده . هر درویشی که جامهٔ خوب بپوشد برای نمودن خلق ، بدان که آن درویش نیست ره زن است ، و هر درویشی که بهوای[4] نفس طعام خوب خورد پندار که آن[5] نفس پرستست و هر که بصحبت اغنیا[6] نشست بدان که مرتد طریق[7] است ، و هر که خواب کند پندار که در وی نعمتی نیست .

کلمه ۳ بعضی از اولیا که اسرار بیرون میدهند در غلبات[12] شوق از سرسکر چیزی میگویند ، اما بعضی دیگر که کامل‌الاحوال اند بهیچ نوعی اسرار بیرون نمیدهند . پس درین راه اهل سلوک را حوصلهٔ وسیع باید تا اسرار دوست در وی مسکن گیرد .

کلمه ٤ چون وقت در آید و نسیم لطف وزد صد هزار خراباتی را صاحب سجاده گرداند و بیامرزد ، و اگر مبادا نسیم قهاری وزد صد هزار سجاده نشین را بر اندازد ، هر یکی را بخرابات افگند*. پس درین راه بیغم نباید بود . کاملان شب و روز از بیم فراق متحیراند زیراکه[8] عاقبت را کسی[9] ندانست که[10] چگونه خواهد شد .

کلمه ۵ عارف کسی است که هر لحظه بروی از عالم اسرار هزار در هزار حال پیدا میشود و او در عالم سکر غرق میباشد . اگر هژده هزار عالم در سینهٔ وی فرود آید او را از فرود آمدن و بیرون شدن خبر نباشد .

کلمه ۶ هر* که دعوی محبت[1] کند و در وقت ورود بلا[2] بنالد ، او محب نیست کذاب و دروغ زنست . دوستی آن باشد که هر چه دوست بروی کند از سر رضا خاموش بود و صد هزار شکر گوید که او را بدین بهانه یاد کرد . رابعهٔ بصریه[3] را رسم بودی که آن روز که بروی بلا رسیدی شادیها کردی و گفتی که[4] امروز دوست مرا یاد کرده ، و روزی که بلا نرسیدی بگریستی که از من چه خطا شد[5] که یاد نکرد .

کلمه ۷ درویش آن باشد که شبی که او را فاقه بود شب معراج او باشد[13] زیرا که اهل تصوف گفته اند که معراج الفقراء فی لیلة الفاقة .

کلمه ۸ مرید را باید که برسنت پیران خود برود و ذرهٔ ازآن تجاوز نکند تا فردا از روی ایشان شرمنده نگردد .

کلمه ۹ خوف تازیانهٔ حق است برای بندگان بی ادب تا هر که بی ادبی کند بدان تازیانه او را ادب کند تا راست شود و راست بایستد .

من خوارق عاداته

در کتب معتبره* از شیخ نظام الدین اولیا منقولست که خواجهٔ بزرگ معین الدین حسن[6] سجزی خواجه قطب الدین[7] را اذن فرموده بود که تا پانصد درم برای وجه معاش قرض کند ، و او در اوایل بقدر کفاف از بقالی مسلمان که همسایهٔ وی بوده قرض گرفتی و بوی گفته بود که چون قرض تو بسیصد رسد زیاده ندهی . چون فتوح رسیدی هم ازآن ادا کردی . بالآخر چون کار بنهایت کمال رسید ازآن نیز دست بداشت و با خود جزم کرد که دیگر وام نکنم . از فضل خدای[8] عزوجل هر روز قرصی زیر مصلای وی پیدا[9] آمدی و همهٔ اهل خانه را بسند بودی . بقال دانست که مگر خواجه از من ناخوش

است همخوابهٔ خود را بفرستاد تا از[1] حرم شیخ تفحص نماید . حرم شیخ[2] حقیقت حال منکشف ساخت ، بعد از آن کاک* پیدا نشد . هم از شیخ نظام الدین اولیا درسیر الاولیا* نقل کرده که وقتی خواجه و شیخ بهاء الدین[14] زکریا* و شیخ جلال الدین تبریزی در ملتان بودند لشکر کافران[3] در حوالی آن[4] آمد . والی شهر نزد آن سه عزیز آمد تا در دفع آن ملاعین امدادی نمایند . خواجه قدس سره تیری بوی عنایت فرمود که بجانب کفارنگونسار باندازد[5]. بمجرد امتثال امر روز دیگر دیدند که همه از پای حصار گریخته اند و کسی نمانده* . و هم از حضرت سلطان المشایخ منقولست که روزی بزیارت حضرت خواجه رفتم بخاطرم ریخت که آیا از آمدن حاجتمندان بزیارت بزرگان ایشانرا وقوفی و اطلاعی می شده باشد . پس از خیال این معنی مشغول شدم ، بنشستم. در اثنای[6] شغل از روضهٔ شریفه این بیت شنیدم :



بیت[7]

مرا زنده پندار چون خویشتن من آیم بجان گر تو آئی بتن*

هم از حضرت سلطان المشایخ* مرویست که مردی نزد حضرت خواجه از بینوائی گله کرد . خواجه فرمود آن هزار[8] تنکهٔ نقره که در خانه داری بخور ، بعد ازآن شکایت کن . آن مرد شرمنده شده[9] باز گشت . در سیر الاولیا* آورده که یکی از ملوک فتوح بسیار پیش قطب الاولیا آورد . آنحضرت قبول ننمود و بر بوریائی که نشسته بود ، آنرا برداشت[10] و بآن ملک نمود که جوی زر در تک* آن میرفت . و از آنجناب کرامات و خوارق عادات دیگر بظهور آمده[19] و چه احتیاج بتحریر آن . تمام اهل این دیار تا امروز ریزه‌چینان خوان اویند و هر کرا از اهل دهلی مشکلی پیش می آید بیمن برکت وی آسان میشود .

ذکر واقعهٔ وفات آن بزرگوار دین و دنیا

از فحوای کلام سیر الاولیا* مفهوم میشود که چون خواجه قطب الدین بدهلی رسید و سکونت گرفت صیت بزرگی وی[11] انتشار یافت و شهرت عظیم کرد

وهمهٔ اهل شهر رو بخدمت آنحضرت آوردند . بنا بر آن مشایخ شهر بروی غیرت بردند و چون برهان او قوی[۱] بود اندیشه پیرامون خاطر قطب الاولیا نمیگذشت . ناگاه خواجهٔ بزرگ خواجه معین الحق و الدین بجهت ضرورتی در دهلی تشریف آورد . شیخ الاسلام دهلی شیخ نجم الدین صغری* که نهایت محبت و اخلاص با[۲] خواجهٔ بزرگ داشته از قطب الاولیا پیش آنجناب اظهار رنجش نموده گفت : بختیار را برما گماشتهٔ . او را منع نمیکنی خواجهٔ بزرگ گفت : منع کنم . چون منزلگاه خواجه قطب الدین بقدوم شریف معین الاولیا رشک فردوس شد ، فرمود : بختیار هم بیکبار این چنین مشهور شدی که خلق از دست تو شکایت کردن گرفت ! این چه کردهٔ ؟ پنهان بعزلت بودن بهتر است ازینجا برخیز ، در اجمیر بیا ، بنشین ، من پیش تو بایستم[16] خواجه قطب الاولیا عرضه‌داشت[۳] که بنده را چه یارای[۴] آنکه پیش خواجه توانم ایستاد فکیف که بنشینم ! درین شهرت از بنده اختیاری نیست . بالجمله چون خواجهٔ بزرگ روانهٔ اجمیر شد ، قطب الاولیا نیز همراه روان گشت وبجهت هجوم محبت اهل دهلی بخواجه قطب الدین و بی آرامی این قوم از جدائی آنجناب خواجهٔ بزرگ باز او را در دهلی گذاشته روانهٔ اجمیر شد* و هنوز بآن محل شریف نرسیده بودکه خواجه قطب الدین در دهلی از دار دنیا بعالم[۵] عقبی رو آورد . از سلطان المشایخ* قدس سره مرویست[۶] که روز عیدی بود ، خواجه از نمازگاه باز گشت . آنجا آمد که روضهٔ متبرکهٔ او در آنجاست . و آن محل صحرائی بود که هیچ گنبدی[۷] قریب آن نبوده ، خواجه آنجا بایستاد و گفت : ازین زمین بوی دلها می آید ، و صاحب آن زمین را طلبید و آن زمین را از وی بخرید و پس از چند روز در آن مقام[۸] شریف مدفون شد و سبب موت وی آن گفته اند که در خانقاه شیخ علی سگزی که هم خرقه خواجه است صحبت سماع و مجلس اکابر بوده ، قوال[۹] این بیت شیخ[۱۰] احمد جام* را بر خواند :

بیت[۱۱]

کشتگان خنجر تسلیم را[17] هر زمان از غیب جانی[۱۲] دیگرست

خواجه را در گرفت و چهار شبانه روز مدهوش و متحیر بود. جز بوقت نماز حاضر نشدی و بخواندن این بیت امر میکرد تا شب پنجم رحلت فرمود* در سنهٔ ثلث و ثلثین و ستمائة در چهار دهم ربیع الاول*. همدرین سال روز دو شنبه چهار دهم شعبان فوت سلطان شمس‌الدین التتمش[1] که معاصر خواجه قطب الدین[2] و از معتقدان آنحضرت بود واقع شد*. و وی انار الله برهانه پادشاهی بود عدل گستر و دین پرور و کریم و غازی و مجاهد[3]. همه کارهای وی موافق شریعت غرا بوده. در شجاعت عدیل نداشت، و در سخاوت بی مثل بود. بخشش وی در حق سادات و علما[4] و مشایخ و امرا[5] شمولی داشته. هر سال زیاده از هزار لک بذل فرمودی. اصلش از ترکستان است. پدرش ایلم خان نام داشت. بجهت[6] صورت و سیرت از سایر فرزندان بزیادتی قبول ولی نعمت ممتاز بوده. چون ارادهٔ الهی برآن رفته بود که سلطنت هند بوی متعلق گردد، برادران بروی حسد برده ببهانهٔ تماشای گلهٔ اسپان بیرون آورده، یوسف صفت بدست بازرگانی[7] فروختند. بازرگان[8] به بخارا آورده بدست اقربای[9] صدر جهان بخارا بفروخت و چندگاه در آن خانوادهٔ[18] بزرگ مانند اولاد پرورش یافته در آنجا منظور نظر درویشی شده بحسب تقدیر بار دیگر بدست سلطان قطب الدین ایبک[10] بفروخت رفت و چون با کثر اوصاف مرضیه آراسته بود مرتبه[11] بمرتبه درجه بدرجه ترقی کرد و بعد[12] از وفات سلطان قطب الدین در سنهٔ سبع وستمائه بر تخت دهلی جلوس فرمود و اکثر بلاد هند مسخر ساخت.

شیخ علی سگزی قدس سره

وی نیز از معاصران سلطان شمس الدین است[13]. درویشی بود بزرگ از اقارب خواجهٔ بزرگ معین الحق والدین سجزی[14] و ذکر وی در دلیل‌العارفین که از ملفوظات خواجهٔ بزرگ و مرقومات خواجه قطب الدین کاکی قدس سر هماست[15] آمده و حضرت خواجهٔ بزرگ هرکرا خلافت دادی و اجازت ارشاد فرمودی بشیخ علی گفتی تا مثال نوشتی. در دلیل العارفین مذکور است که روز پنجشنبه در مسجد جامع اجمیر دولت پایبوس[16] حاصل شد. درویشان و عزیزان

اهل صفه حاضر بودند. سخن در ملک الموت افتاد. فرمودند: دنیا بی مرگ حبهٔ نیرزد زیرا که الموت* جسر یوصل الحبیب الی الحبیب. آنگاه فرمود: ای درویشان مارا اینجا آورده اند و مدفن ما اینجاست و پس از چند روز سفر خواهیم کرد. بعد ازآن شیخ علی را فرمان شد که [19] مثال بنویس تا قطب الدین در دهلی رود که خلافت و سجاده بوی دادیم و دهلی مقام اوست و چون مثال تمام شد بر دست دعا گو دادند. این فقیر روی۱ بزمین آورد. خواجه فرمود۲: نزدیک تر بیا! نزدیک تر۳ شدم. دستار وکلاه برسرم نهاد و عصای۴ خواجه عثمان بدستم داد و خرقه در بر دعا گو کرد و مصحف و مصلا و نعلین بداد و گفت: امانتی است از رسول الله ﷺ۵ که بخواجگان ما رسیده ویرا روان باید کرد۶ تا درمیان خواجگان فردای۷ قیامت شرمنده نشوم. پس رخصت فرمود۸. من در دهلی آمده سکونت گرفتم جملگی عالم از۹ صدور۱۰ و ائمه روی ارادت بدعا گو آوردند و چهل روز نگذشته بود که آیندهٔ گفت: ای درویش خواجه بعد از تو۱۱ بیست روز در حیات بود بعد۱۲ ازآن برحمت حق پیوست، وکان ذلک فی سنهٔ ثلث و ثلثین و ستمائة فی سادس رجب المرجب و قبر شیخ علی۱۳ در حوالی روضهٔ متبرکهٔ حضرت قطب الدین است و در حیات نیز در جوار آنحضرت می بوده. عرضه۱۴ میدارد کاتب حروف که در روایتی که از دلیل العارفین در واقعهٔ وفات خواجهٔ بزرگ قدس سره نقل افتاد [20] و در حکایتی که از سیر الاولیا* در بیان۱۵ نقل خواجه قطب الدین قدس سره مذکور شد، تناقضی۱۶ هست. چه از آنجا مفهوم میشود که واقعهٔ وفات خواجهٔ بزرگ۱۷ پیش از خواجه قطب الدین بوقوع انجامیده و ازینجا بر خلاف آن ظاهر میشود و جمع این دو روایت بایکدیگر از صورت امکان بیرون است و لیکن باعتقاد بنده روایت دلیل العارفین بوقوع نزدیک تر است و موافق آن روایت۱۸ حکایتی از عزیزی شنوده و آن عزیز میگفته۱۹ که واقعهٔ وفات خواجه معین الدین در سنهٔ سبع و عشرین و ستمائه۲۰ بوقوع آمده۲۱. والله اعلم!

خواجه تتماجی قدس سره

فرزند بزرگوار قطب الاولیا بختیار اوشی است . صاحب جذبات عظیمه و واردات غریبه بود . بپهلوی[1] مرقد منور پدر بزرگوار آسوده است . و حضرت خواجه را فرزندی دیگر بوده محمد[2] نام که در ایام طفلی[3] ازین خاکدان ظلمانی بعالم نورانی خرامید . و فرزندان معنوی وی[4] بسیار اند و اشرف و اعظم ایشان مخدوم عالمیان شیخ[5] فرید الدین گنج شکر است . وفات خواجه تتماجی علیه الرحمه بعد از انتقال قطب الاولیا واقع شده[6] در زمان سلطان رضیه که دختر سلطان[21] شمس الدین بوده و در سنهٔ اربع و ثلثین[7] و ستمائة پادشاه شده بجمیع صفاتی که پادشاهان[8] را باید موصوف بود بغیر از آنکه حلیه رجولیت نداشت . هم در عهد التتمشی سخن وی معتبر بوده و در امور ملکی دخل می نموده . سلطان باوجود پسران وی را ولیعهد[9] ساخت . گفت پس از من معلوم میشود[10] که ابنای[11] من از عهدهٔ ملکداری نتوانند برآمد و بعشرت و کامرانی اشتغال نمایند. موافق تفرس آن پادشاه ولایت پناه هیچکدام از پسران از عهدهٔ مملکت کما ینبغی نبرآمد . چون رضیة الدین برتخت نشست کارها بقانون اصل باز آمد و هرکه باوی خلاف ورزید تنبیه یافت و چون مدت سه سال و ششماه پادشاهی کرد و[12] در سال ششصد و سی و هشت بجهت مخالفت ملک آلتونیه[13] امرای ترک خروج کردند و رضیه را بگرفتند و پیش[14] ملک فرستادند . ملک آلتونیه[15] او را در حبالهٔ خود آورد و متوجه تسخیر دهلی شد . ترکان[16] سلطان معز الدین بهرام شاه را پادشاه کردند و با سلطان رضیه و ملک آلتونیه[17] بجنگ پیش آمدند . شکست بطرف رضیة الدین افتاد . چون بکیتهل[18] رسیدند لشکر همه تخلف نمود[22] . رضیه و ملک آلتونیه[19] اسیر شدند و در سال مذکور بدست کافران شهادت یافتند* .

سید[20] نور الدین[21] مبارک غزنوی قدس سره

مقتدا و شیخ الاسلام دهلی بود و در زمان سلطان شمس‌الدین او را امیر دهلی میگفتند . در اخبارالاخیار* مسطور است که او از جملهٔ خلفای[22] شیخ شهاب الدین

سهروردی است و از بعضی کتب* دیگر که حاوی احوال مشایخ است معلوم میشود که سید از جمله مریدان شیخ عبدالواحد بن شیخ شهاب الدین احمد غزنوی است قدس سره ، که دیدار وی آئینهٔ خدا نما بوده و فراوان بهره از عرفان داشته . پس بدین تقدیر از هر دو بزرگوار خلافت داشته باشد و از شیخ محمد اجل شرزی[1]* نیز نعمت یافته . از شیخ نصیرالدین* محمود قدس سره منقول است که بازرگانی از مخلصان شیخ محمد اجل که بزرگی بود صاحب تصرفات عجیبه و خوارق غریبه بخدمت وی عرضداشت[2] که در خانهٔ من پسر شده ، بنده زادهٔ شماست ، نعمتی همراه وی کنید . شیخ فرمود : نیکو باشد فردا پس از بامداد پسرک را حاضر کنی و از جانب راستای من بیاری و در نظرمن داری . پدر سید مبارک در آن [23] مجلس بود چون بخانه رفت همان روز[3] در خانهٔ وی سید از کتم عدم بعالم وجود آمد ، با خود گفت : من هم پسر خود را ببرم و در نظر شیخ بدارم ، شاید که نظری کند . چون بامداد شد بازرگان را درنگی واقع شد . پدر سید پگه تر برخاسته بود . چون شیخ از ادای فجر فارغ شد ، در نظر شیخ بداشت . شیخ در وی نظر کرد . گویند این[4] همه نعمت از آن یک نظر بود چون بازرگان آمد شیخ گفت : نعمت نصیب سید زاده شد . و چون سید زاده بسن رشد و[5] تمیز رسید بملازمت شیخ شهاب الدین مشرف گشت و خلافت یافت ، و در دهلی آمده سکونت گرفت و شیخ الاسلام شد . مقبرهٔ وی جانب شرق حوض شمسی مشهور است* .

شیخ حمید الدین دهلوی قدس سره

از* ناموران زمانه بود . گویند در آن سال که از صولت سلطان معزالدین محمد سام راجه پتهوره[6] عنان عزیمت بصوب جهنم تافت و فتح و نصرت دهلی دست داد معین الاولیا از غزنین بصوب لاهور تشریف ارزانی فرمود و از آنجا بدهلی آمد . روزی[7] در رهگذری[8] پیش بتکده هفت تن را دید که همگی اوقات مصروف بت پرستی [24] داشته آسایش صوری بر خود حرام کرده محوسنگی مانده اند ، بگفتار هدایت بخش بزرگ آنجماعه را بفریفت و در سلک اهل سلام انتظام

بخشید . بطفیل وی همه از بند گرفتاری بت پرستی[۱] خلاص یافته پرستار آفرینندۀ خود[۲] شدند . معین الاولیا آن بزرگ را حمید الدین نام نهاده[۳] ، خواهش نامیدن دیگران بخاطر گذرانید . همه گفتند که ما چنانچه[۴] در کفر و اسلام دامن شرکت از دست ندادیم باید که در لقب هم شریک باشیم . ازین روی هر[۵] همه بحمید الدین ملقب شدند و از جمله نامووران دین و حلقه بگوشان معین الاولیا بودند. از آن جمله شیخ حمید الدین دهلوی است که اقامت و سکونت این مصر اختیار نموده تا آخر عمر درین شهر بزرگ گذرانید و[۶] بدهلوی شهرت یافت .

قاضی حمید الدین ناگوری قدس سره

از جملۀ قدمای[۷] مشایخ هند ، و خلفای[۸] شیخ شهاب الدین سهروردی است و شیخ در بعضی رسایل خود بدان اشارت فرموده و گفته : خلفائی* فی الهند کثیرة منهم حمید الدین الناگوری. و بعضی برآنند که او مرید شیخ شمس الدین سمرقندی است قدس سره ، و تواند که بخدمت هر دو بزرگوار رسیده باشد ،[25] و علوم باطن اکتساب نموده چنانچه در سلف این طریق معمول بوده ، و از مشایخ متعدد اقتباس انوار میکردند . نام وی محمد ابن عطا است . از اخبارالاخیار* قصۀ پیوستگی وی بشیخ الشیوخ چنین معلوم میشود که در ایام صبا بمرافقت پدر بزرگوار خود از بخارا بدهلی تشریف آورد[۹] و پدر وی پس از چند گاه فوت شد و وی چون در علم ظاهر بدرجۀ اعلی بود بتکلیف تمام حکام وقت قاضی ناگور کردند . سه سال بجریان امور شرعیه و نشر[۱۰] علوم دینیه اشتغال تمام نمود و بپایۀ اجتهاد رسید و امانت و دیانت و تقوی را بمرتبۀ کمال رسانید . شبی سید کائنات را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که بجانب خود میطلبد . صباح آنشب ترک علائق کرده بتجرید و توکل متوجه حرمین شریفین[۱۱] گشت و ببغداد رسید و شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی را در یافت و مرید شد و بمرتبۀ خلافت رسید و هم در آنجا بخواجه قطب الدین ملاقات* کرد و از شیخ الشیوخ رخصت زیارت حرمین گرفته یکسال و هفت ماه و چند روز در مدینه بود و بزرگان آنجا را زیارت[۱۲] کرده بمکه آمد . سه سال مجاور بود و بعضی اولیا

را در یافت . روزی* طواف میکرد . یکی از بزرگان را[26] دید و قدم بر قدم در طواف روان شد . آن بزرگ روی۱ بگردانید و گفت : حمید الدین متابعت ظاهر سهل است ، پس روی باطن کن . گفت : آن چیست ؟ گفت : مرا در هر قدم ختم قرآن میسر است . قاضی بخاطر آورد شاید معانی را بر دل میگذرانند . گفت : ملفوظاً۲ نه موهوماً . تحیر قاضی زیاده شد . بعد از آن بدهلی آمد و فریفتهٔ صحبت خواجه قطب الدین گشته در ملازمت خواجه سکونت گرفت و انواع کمالات دیگر اکتساب نمود و در مصاحبان آنحضرت انتظام یافت و باوجود آنکه۳ در سلسلهٔ سهروردیه سماع۴ نیامده بر مشرب وی وجد و سماع غالب بود۵ . در زمان وی هیچ کس از وی مولع تر بر سماع نبوده و آن قدر که وی درین کار غلو داشت کسی نداشت . در سیرالاولیا* مذکور است که در وقت قاضی حمید الدین علمای۶ شهر بجهت سماع با وی مدعی شدند و بر حرمت سماع و بر کفر مستمع محضر* درست کردند . اما ویرا چون۷ حق سبحانه عشقی بکمال و علمی وافر و کرامتی ظاهر داده بود* قاضی عهد منهاج الدین جوزجانی۸ و بزرگان دیگر که اهل عشق و محبت بودند با وی سماع می شنودند و بمنع مدعیان ممتنع نشدند و قاضی[27] در علم حال و قال کامل بود . بزبان عشق و محبت تصانیف دارد و۹ از آنجمله طوالع شموس* مشهور است . قبر وی پایان پای خواجه قطب الدین است بر صفهٔ بلند . وقت رحلت وصیت فرموده بود که مرا در پایان پای خواجه دفن کنند . فرزندان وی این معنی نه پسندیدند لیکن بحکم ضرورت دفن کردند و صفه بلند تر از روضهٔ متبرکهٔ خواجه عمارت کردند* . هم در سیر الاولیا آورده که بعد از عمارت آن صفه قاضی حمید الدین در خواب۱۰ فرزندان خود را بدین کار عتاب نمود۱۱ و گفت : مرا بدین بلندی از روی خواجه شرمنده کردید . وفات وی در سنهٔ ثلث و اربعین و ستمائه ، نهم رمضان بوقوع آمد. بعد از ده سال از وفات حضرت خواجه در عهد پادشاهی سلطان علاء الدین مسعود شاه و وی رحمة الله علیه پسر سلطان رکن الدین فیروز شاه و نبیرهٔ سلطان شمس الدین التتمش۱۲ و پادشاه پنجم از اولاد شمسی است. بعد از سلطان معزالدین

بهرام شاه بر تخت سلطنت جلوس فرمود و[1] پادشاه زادهٔ بود بکمال خلق و خوشخوئی معروف و باکثر اوصاف مرضیه موصوف . اما در اواخر ایام سلطنت ناکسان در خدمت وی راه یافته بر حرکات[28] و سکنات ناپسندیده باعث شدند و طبیعتش از افعال ستوده بر گشت . بدین سبب امور مملکت روی[2] بنقصان آورد و امرا بکلی ازو کوفته[3] خاطر شدند و باتفاق سلطان ناصرالدین را که عم وی بوده در سال ششصد و چهل و چهار بر تخت نشاندند و سلطان علاءالدین را محبوس ساختند . هم در حبس وفات یافت در سال مذکور . مدت ملک وی چهار سال ویکماه و یکروز بوده . در اخبار الاخیار[4] مذکور است که قاضی را باوجود جمعیت علوم شریعت و طریقت بظرافت و لطافت نیز میلی بوده چنانکه روزی شیخ برهان الدین بلخی و قاضی کبیر خوارزمی که از مشهوران عصر بودند باهم سوار میرفتند و قاضی حمیدالدین براسپی کوچک سوار بود . قاضی کبیر بطریق طیبت گفت : حمید الدین مرکب تو[5] بسیار صغیر است . آنجناب بطریق ظرافت جواب داد که صغیر است ولی به از کبیر است . هم در آن کتاب* قدسی القاب از فواید الفؤاد* منقول است که قاضی حمید الدین[6] را با شیخ فرید گنجشکر مودت تمام بوده . وقتی شیخ خواستند که سماع بشنوند قوال حاضر نبود . بدرالدین اسحق* را که یکی از حلقه بگوشان [29] حضرت شیخ بود فرمود[6] که آن مکتوب که قاضی حمید الدین فرستاده بیارند . بدرالدین خریطهٔ مکتوبات بیاورد و پیش نهاد و[7] دست انداخت . همان مکتوب مطلوب بدست آمد . شیخ اشارت فرمود که ایستاده بخوان . عنوان مکتوب این بود که فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا که بندهٔ درویشان است و از سر و دیده خاک قدم ایشان ، چون این قدر بشنید حالی و ذوق پیدا شد و مدتی در سماع بود . بعد ازآن این رباعی که هم در آن مکتوب بود ، یاد فرمود :

رباعی[8]

آن عقل کجا که در کمال تو رسد	آن روح کجا که در جلال تو رسد*
گیرم که تو پرده بر گرفتی ز جمال	آن دیده کجا که در جمال تو رسد

من فواید انفاسه الشریفة و آن در ضمن ده کلمه ایراد میباید :

کلمه ۱ اسم هو یکحرف است و حرف واو از اشباع ضمه متولد شده است . پس این اسم مقدس دلیلست بر وحدت[۱] مسمی و هیچ اسمی بدین مثابه نیست. لعمری اسم اعظم پادشاه یگانه یگانه باید تا موجب معانی بیکرانه شود* .

کلمه ۲ اسم هو اشارتست بموجود[۲] ازلی و هست لم یزلی موصوف باوصاف کمال، مقدس از نقایص و زوال . موجودی[۳] که [30] ازلیت او را ابتدا نباشد و هستی که دیمومیت اورا انتها نبود و این اول اسمی است که از سرادقات غیب بعالم ظهور آمده چنانچه در سورهٔ قل هو الله احد ظاهر است* .

کلمه ۳ اظهار اسرار از ناگنجائی مرد است وگرنه[۴] انبیا علیهم السلام در مقام استغراق و استهلاک بودند و مس وجود را بواسطهٔ استعمال کیمیای محبت زر دیدند[۵] و خود را در مملحهٔ عزت[۶] او[۷] انکندند و از قوت آن نمک عین او شدند . اما چون هریکی[۸] محیط بی پایان معرفت بودند قطرهٔ اظهار ننمودند. آنچه آب در رودبار بانگ کند چون بدریا رسد خاموش گردد سر این معنی است :

رباعی[۹]

زان بحر قوی که نام او قلزم شد   یکقطره برون فتاد و[۱۰] در خود[۱۱] گم شد
ناگاه ندا بر آمد از عالم غیب   کان قطره گم شده بما مردم شد

کلمه ٤ رسیدن بسر توحید کاری عظیم است و ادراک مرتبهٔ توحید حظی جسیم. هر که بر سر توحید وقوف یابد و بحقیقت توحید مکاشف گردد هر آینه خود را غیر شمارد و بقوت و صولت غیریت[۱۲] خود را از راه بر دارد تا سر ما عرفه سواه عیان شود :

بیت[۱۳]

بتوحید ار گشاید چشم جانت   بر آرد بانگ[31] سبحانی زبانت

کلمه ٥ یحیی معاذ رازی[۱۴] قدس سره که امیر ولایت بود در مناجات گفتی : الهي كفي[۱۵] لي فخراً ان اكون لک عبداً وكفي[۱۶] لي شرفاً ان تكون لي رباً ، بار

خدایا! مرا همین فخر بسنده که با نقصان گدائی و با ذلت بینوائی ترا بنده و مرا همین شرف بس بود که تو با جلال خدائی و با کمال پادشاهی مرا خدائی[1]! هما نا این مناجات یحیی قدس سره از مقام تفرقه اخبار میکند که در وی ذکر عبودیت خود و الوهیت حضرت مقدس ادا کرده . واصلان[2] درمقام جمع از خود بی شعور باشند . ایشان را در اوان استغراق از عبودیت[3] کی یاد بود تا بدان افتخار کنند . عبدی و ربکم این جمله اضافاتست و توحید اسقاط اضافات :

بیت[4]

نکو گوئی نکوگفته* است در ذات — که التوحید اسقاط الاضافات

کلمه ٦ ظلومی و جهولی در روندهٔ[5] راه عشق لازمهٔ وجود است و علم و عدل[7] عرضی[8] تا بخود قایم است و در خود هایم . چون در غلبات سکر بمحبوب قایم شود و درو هایم عرضی هر آینه[9] در وی لازمی گردد بلکه محو شود .

کلمه ۷ من لم یتجرد عن الخلق لم یتفرد بالحق . سنت حضرت جلت با همه روندگان راه عشق این[32] بوده است که نخست ایشان را از ایشان مجرد کرده است پس ایشان را برای خود مفرد کرده[10] .

کلمه ۸ محبوب بر جمال خود و[11] بر حال عاشقان خود غیرت دارد . از آنست که عاشقان را در قباب غیرت نهان دارد . اولیائی تحت قبابی[12] لا یعرفهم غیری* ، چون غیروی نیز ایشان را نشناسد ایشان هم نیز غیر او را نشناسند[13] . او بدان راضی است که انوار ایشان بقباب[14] غیرت او محتجب بود و ایشان بدان راضی که انوار عزت[15] او از کمال اشراق[16] محتجب باشد .

کلمه ۹ خود را از نظر خلق افکندن آسان است اما خود را از نظر خود افکندن دشوار است[17] . الملامة روضة العاشقین* چون زلیخا رخت عزت[18] در روضهٔ ملامت برد و بکرده بر سر جمع اعتراف نمود جاه و جوانی باز یافت و با کمال کامرانی سوی[19] محبوب شتافت .

کلمه ۱۰ قومی را گمانست که آن نقش که در آئینه پدید است نقش آئینه است ، و نه چنان است ، آئینه صفا دارد و آفتاب ضیا و صفا مشاکل است

مرضیا را . چون ضیای[1] آفتاب در صفای[2] آئینه پدید آید در آن حال اگر در آئینه بینی هیچ[3] نتوان دید زیرا که بیکدیگر مستغرق شده یکی شوند و هیچ[33] عاقل در آن وقت بقوت عقل بصفای[4] آئینه و ضیای[5] آفتاب اشارت نتواند کرد زیرا که در حالت اتحاد هیچ چیز را مدخل نیست .

شیخ ناصح الدین قدس سره*

فرزند بزرگوار قاضی حمید الدین ناگوری است و صاحب سجادهٔ وی . از سلطان المشایخ مروی است که عزیز بشیر از بداؤن نزد شیخ ناصح الدین آمد برای طلب خرقه و بر سر حوض شمسی بدین نیت مجلسی[6] آراست و بعضی عزیزان حاضر شدند . سخن در تعریف حوض افتاد و او حوضی را که در بداؤن است ترجیح داد . این معنی پسند خاطر اعزه نشد . محمد کبیر که از مشایخ زمان خود بود مولانا ناصح الدین را گفت[7] که زنهار[8] بوی خرقه ندهی که کذابست .

مولانا ناصح الدین در دهلی سکونت داشت و همدران مصر وفات یافت .

قاضی[9]* سعد و قاضی عماد قدس سرهما

از حلقه بگوشان درگاه قطب الاولیا خواجه قطب الدین اند . در اوایل حال بجهت کمال تعصب و رعایت شریعت در بر انداخت رسم‌سماع و منع آن سعی[10] وکوشش تمام می نمودند و بدین سبب از حضرت خواجه نیز از راه اطاعت دور می زیستند بلکه بانکار پیش می آمدند تا روزی شنودند که در خانقاه[11] قطب الاولیا[12] هنگامهٔ سماع گرم است بآهنگ منع قدم [34] پیش نهادند. بمجرد آنکه در حلقهٔ سماع در آمدند از خود شدند و بی اختیاری روی[13] نمود و آستین[14] از دو کون برافشاندند[15] و سر در حلقهٔ ارادت و بیعت قطب الاولیا در آوردند . آسایشگاه ایشان در مزاراتی است که پهلوی مرقد قطب الاولیا واقع شده .

شیخ معزالدین دهلوی[16] قدس سره*

در اوایل حال بنیابت یکی از سلاطین روزگار قیام می نمود . اواخر اوقات توفیق فقر و فاقه یافته در سلک مریدان قطب الاولیا انتظام یافت و جاذبهٔ

کرامات آنحضرت اورا بدرویشی کشید و جامهٔ توانگری[۱] را بخرقهٔ فقیری مبدل ساخت و در خدمت پیر بزرگوار لوازم سعی و کوشش بجا آورده کامیاب مقصود حقیقی شد و پس از فوت در جوار قطب الاولیا قدس سره خوابگاه اختیار کرد .

شیخ وجیه الدین[۲] قدس سره*

از معاصران قطب الاولیا است . صفای[۳] ظاهر و باطن برکمال داشت . روشنائی آشنائی حق ازکردار و گفتار او آشکارا بوده . در ناله و سوز و گداز بسر بردی و اکثر چشم گریه‌آمیز داشتی و پیوسته غمگین و محزون گذراندی . از اهل زمانه یکتا زیستی و با کسی آمیزش خوش نداشت . جملگی اوقات عمر شریف[35] در تجرید و تفرید گذراندند[۴] . چون وفات یافت در دهلی بیاسود .

شیخ نظام الدین ابوالموید قدس سره

از مشاهیر زمان سلطان شمس الدین التتمش[۵] است و نبیرهٔ شمس العارفین. از خدمت پدر بزرگوار و خال فرخنده آثار خود کسب فضایل صوری و کمالات معنوی کرده تلقین طریقت یافته و بملازمت شیخ عبدالواحد ابن شیخ احمد غزنوی[۶] رسیده فیض فراوان گرفته . خواجه قطب الدین اوشی دیدار اورا فرخ آئینهٔ یزدانی میدانست و پیوسته عاشق صحبت وی بود . شیخ نظام الدین اولیا اورا دریافته و روش اورا ستایش بسیار میکرد و در تذکیروی حاضر می شد و از آنحضرت منقول است که روزی* اورا دیدم که بر در مسجد نعلین از پای[۷] بکشید و بدست گرفت و بمسجد در آمد و دوگانه[۸] بگذارد[۹] و من هیچکس را در نماز بهیأت[۱۰] وی ندیده ام . بعد از آن بمنبر برآمد . مقری آیتی بخواند . شیخ نظام الدین آغاز کرد که بخط بابای خود نوشته دیده ام ، هنوز سخن دیگر نگفته بود که این سخن در حاضران درگرفت همه درگریه شدند . آنگاه این دو مصراع بر سرائید :

بیت[۱۱]

بر عشق تو و برتو نظر خواهم کرد جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد[36]

این بگفت و نعرها از خلق برآمد بعد از آن دو سه بار این دو مصراع خواند .
آنگاه گفت : ای مسلمانان ! دو مصراع دیگر این رباعی یاد نمی آید ، چکنم ؟
این سخن بطریق عجز بگفت چنانچه در جمع اثر عظیم کرد . پس قاسم مقری آن
دو مصراع دیگر بیاد داد[1] :

پر درد دلی بخاک در خواهم شد پر عشق سری زگور بر خواهم کرد[2]

منقول است* که[3] وقتی[4] در دهلی امساک باران شد ، غله کمیاب گشت .
چون مردم بر دعا و زاری خود اثری مترتب[5] ندیدند بخدمت او[6] هجوم آورده
درخواست باران نمودند ، اجابت نموده بر منبر برآمد . از آستین خود دامنی
بیرون آورد . رشتهٔ از آن جدا کرده گفت : خداوندا بحرمت آنکه این رشتهٔ دامنی
ضعیفه‌ایست که هرگز چشم نامحرم بروی نیفتاد[7] و بحق سری که صاحب این
باتو داشت از اثر بخشایش بارانی فرست و اگرنه من سر بصحرا نهم و بآبادانی
در نروم . همانده ابری پیدا آمد[8] و چندان بارید که هر طرف سیلابها روان شد .
قبر والدهٔ شیخ نظام الدین ابوالموید که بی‌بی ساره* نام داشته[9] پهلوی نمازگاه
کهنه‌است . تواند[10] بود که قبر آنجناب* نیز[37] در جوار آن[11] باشد .
والله اعلم !

شیخ[12] برهان الدین محمود ابن ابی‌الخیر اسعد البلخی قدس سره

بوفورعلم و دانش موصوف بود و جامع علوم شریعت و طریقت و بصفت
وجد و سماع اتصاف داشت و از اکابر علما و اعاظم دانشوران و حق شناسان
وقت سلطان غیاث الدین بلبن بود و بعالم شعر نیز میلی داشت . این شعر بوی
منسوبست[13] :

بیت[14]

گر کرم عام شد رفت ز برهان عذاب ور بعمل کار شد وه که چها دیدنی است*

مشارق* حدیث نزد مصنف گذرانیده و اگرچه بظاهر نسبت ارادت او بهیچ یکی[15]
از اولیا الله[16] معلوم نیست اما فی الحقیقت[17] نظر قبول و گشایش علوم وی از

مولانا برهان الدین مرغینانی[1] صاحب هدایه* بوده . از وی منقول است* که بقیاس شش هفت ساله بودم و همراه پدر بجائی میرفتم[2] که کوکبهٔ مولانا برهان الدین مرغینانی پیدا شد . پدرم بگوشهٔ رفت . من ایستاده ماندم و سلام کردم . در من تیز بدید و گفت : خدا مرا چنین میگویاند که این کودک علامهٔ روزگار گردد* . من[3] همچنان در رکاب او روان شدم . بار دیگر مولانا فرمود که خدا مرا چنین[4] میگویاند که این کودک[5] چنان شود که[38] پادشاهان ذی شوکت بر در این نیازمند آستان بوس بیایند . از کلام اوست که مرا بهیچ کبیره نگیرند مگر بیک کبیره که آن شنودن چنگ و نی است و با این همه دانستگی می شنوم و شوق شنیدن دارم . از سیر الاولیا* مفهوم میگردد که مولانا کمال الدین که یکی از مشایخ حدیث سلطان المشایخ است و در علم و عمل و دین و دیانت و قال و حال بی نظیر وقت بود ، از جملهٔ تلامذهٔ شیخ برهان الدین بلخی است و در بعضی مسودات خود در مناقب شیخ چنین نوشته که الشیخ العامل[6] الکامل العالم الامین الاجل مالک رقاب النظم و النثر برهان الملة و الدین محمود ابن[7] ابی الخیر[8] اسعد البلخی رحمة الله علیه . قبر او جانب شرق حوض شمسی است که آنرا تختهٔ نور گویند* ، یزار و یتبرک به . مردم این دیار خاک قبر او را بطریق تبرک و گشایش علم باطفال خورانند و ازین جهت قبر شریف وی اکثر از پایان شکسته بود و چند بار از سرنو عمارت شده .

شیخ ترک بیابانی قدس سره

از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی است و در سلک اصحاب آن بزرگوار انتظام دارد . آثار لطافت و نزاهت[9] از روضهٔ متبرکهٔ وی ظاهر است و طواف کنندهٔ آن آستانه را از زیارت وی [39] صفای[10] کلی حاصل میگردد و حصول این معنی شاهدی[11] قوی است بر عظمت و بزرگی او . قبر شریف وی در راه قدمگاه است بیرون قلعهٔ فیروز آباد ، و امروز یکی از مزاراتی که در دهلی هجوم عام بدان مقام بسبب طواف میشود ، قبر شیخ است* ، و هر روز جمعه مردم آنجا[12] بزیارت می آیند و عرس وی در بیست و چهارم رجب میشود . انتقال وی ازین

خاکدان ظلمانی در عهد سلطان معزالدین بهرام شاه بوقوع انجامید[1] و وی پس از دستگیری سلطان رضیه در سنهٔ سبع و ثلثین و ستمائه در بیست و هشتم رمضان بر تخت نشست. پادشاهی بود قاهر و ضابط و خونریز و باوجود این صفات باوصاف مرضیه مثل شرم و حیا و بی تکلفی نیز آراسته بود. در اوایل جلوس با امرا و ملوک سلوک خوب کرد و در آخر عهد بعضی امرا را حبس کرد و بقتل رسانید و درمیان امرا خلاف[2] افتاد . اکابر و معارف در اصلاح[3] شدند . فخرالدین مبارکشاه که فراشی بود در خدمت سلطان قربت یافته و بر مزاج وی استیلا گرفته . بصلح راضی نمیشد بالآخر امرا غالب آمدند و[4] حصار بگرفتند و سلطان را اسیر کردند و مبارکشاه فراش را که در تهیج فتنه میکوشید[40] مثله کردند و کشتند و در سیزدهم ذی قعده* سال شش صد و سی و نه سلطان را نیز شهید* کردند و علاء الدین مسعود شاه را که نبیرهٔ سلطان شمس الدین بود بر تخت نشاندند . مدت ملک بهرامشاه دو سال و یک ماه بود .

شیخ نور الدین دهلوی قدس سره

از علوم رسمی و دانش عرفی بهره تمام داشت و در بیان مسایل قوی داستان بود . از معاصران سلطان ناصر الدین پسر سلطان شمس الدین التتمش[5] است . جامع الحکایات* از تصانیف اوست و آن کتابی است که از هر قسم[7] نمایشی دارد و از فضایل و کمالات مصنف نموله ایست و شیخ نور الدین از نظر مشایخ روزگار اثری[8] عظیم داشت و از اولیای[9] کبار نصیبه بر گرفته بود و با طایفهٔ علیه به نیازمندی و فروتنی تمام زندگانی کردی و امثال این عزیزان دیگر در عهد ناصری و بلبنی و جلالی و علائی در دهلی و پرگنات آن بسیار بودند که هندوستان از بزرگی ایشان بوستان بود . برخی ازآن ارادت و بیعت بخدمت شیخ الاسلام فرید الاولیا داشتند و لختی بخلفای[10] بزرگوار او . از آن[11] جمله سید تاج الدین در علم و عبادت و تقوی و دیانت[41] و خوش خوئی و خوش باشی ممتاز بود . و سید مغیث الدین مفتی و سید منتجب سیه دستار . هر دو برادر در دانش و فضل و زهد و تقوی و عزلت و گوشه نشینی و عدم قبول نذر[12] و نیاز بلند پایهٔ زمانه

بودند[۱] . و سید علاء الدین و سید قطب الدین در ترک و تجرید و تصوف و توحید بی مثل و بی همتا بودند . منقول است که نظام الاولیا هر بار سید انبیا را در واقعه بصورت سید علاء الدین مشاهده کردی و مولانا حمید الدین در سلک دانشمندان زمانه انتظام داشت و بر هدایهٔ* فقه شرحی دراز مشکل گشا نوشته و اکثراین عزیزان در دهلی آسوده اند و الیوم نام و نشانی از قبور این بزرگواران نمانده .

مولانا معین الدین عمرانی قدس سره

برکنز* و مصباح* و حسامی* حواشی دارد . و در ملفوظات مشایخ چشت[۲] خصوصا سیر الاولیا و فواید الفؤاد اسم شریف وی بسیار مذکور است و از استادان زمان سلطان محمد تغلق بوده . در دانش عرف و بینش رسمی پایه[۳] برکمال داشت و بزرگان بسیار از وی فایده های[۴] علمیه گرفته اند. مولانا شمس‌الدین یحیی و امثال ایشان در سلک شاگردان وی انتظام دارند . والی عهد [42] ویرا بطلب قاضی عضد* با خواسته[۵] بسیار بشیراز فرستاد و آرزوی توشیخ متن بنام خود کرد . پادشاه شیراز خبردار شده بقاضی مروت را بمرتبهٔ اعلی رسانید بدان[۶] سبب نیامد* .

خواجه محمود** موئینه دوز قدس سره

در سلک مریدان قاضی حمید الدین ناگوری[۶] انتظام داشت و از جمله مصاحبان و معتقدان قطب الاولیا بود و از مردان راه دین است[۷] و کمالات وی بیشمار و ذکروی در ملفوظات خواجه و تألیفات اهل چشت آمده . روضهٔ وی در جوار حضرت خواجه است . منقول* است که بردهٔ هر کس میگریخت باو التجا می آورد . اگر فرمودی یافته میشود یافته شدی . نوبتی بردهٔ شخصی گریخت صاحب برده ملتجی بآنجناب شد . فرمود : چون یابی[۸] مرا اطلاع بخشی . آن شخص برده را یافت اما شیخ را ازین معنی آگاهی نداد . برده پس از چند گاه[۹] باز گریخت . باز پیش شیخ آمد[۱۰] و حقیقت حال بگفت . شیخ فرمود : چون یافتی چرا

آگاهی ندادی ؟ مقصود من از خبردار شدن آلست که از بار آن مهم خلاص شوم ، نه طلب لذر است . چون بوعدهٔ[۱] خود وفا نکردی این مرتبه نخواهی یافت[۲] هر چند جست و جو نمود نام و نشانی[۳][43] از آن گم شده نیافت و خواجه محمود[۴] موئینه‌دوز آخر زمان سلطان شمس الدین التتمش[۵] و تمام سلطنت سلطان رکن الدین فیروز شاه و سلطان[۶] رضیه و سلطان معز الدین بهرام شاه و سلطان علاء الدین مسعود شاه و اول وقت سلطان ناصر الدین محمود دریافته و چون احوال سلاطین التتمشی[۷] همه در محل خود مذکور است مجملاً حال سلطان رکن الدین بیان نمودن مقتضای[۸] مناسبتست . سلطان رکن الدین پادشاهی بود که در سخا و عطا نظیر نداشت . آنچه او کرد از بذل اموال در هیچ زمانی هیچ پادشاهی نکرد . بعد از فوت سلطان شمس الدین در سال ششصد و سی و سه بیست و یکم شعبان بر سریر سلطنت جلوس فرمود و مستغرق لهو و لعب و عیش و طرب شد . بدین سبب مصالح مملکت و انتظام امور سلطنت در خلل افتاد و خاطر امرا از وی غبار گرفت و هر طرف مخالفی ظهور نمود . و امرای[۹] ترک از وی روگردان شده بسلطان رضیه بیعت کردند و ویرا محبوس ساختند . هم[۱۰] در حبس برحمت حق پیوست* . مدت ملک[۱۱] وی قریب هفت ماه بوده .

مولانا مجد الدین حاجی[44] جاجرمی قدس سره

در* علوم رسمی و دانش ظاهری بپایهٔ اعلیٰ بود و پیوسته در انکار صوفیان و درویشان زندگانی نمودی و از مجلس سماع قطب‌الاولیا و قاضی حمید الدین ناگوری قدس سرهما[۱۲] انکار تمام داشت . بالآخر بمقتضای[۱۳] استعداد بلند و فطرت ارجمند از آن مقام برآمده باعتقاد این طایفه سرخوش شد و از بزرگان صاحب وقت و درویشان کامیاب گشت . در اخبار الاخیار* است که او[۱۴] از جمله مریدان و خلفای[۱۵] شیخ شهاب الدین* است و بسلسلهٔ سهروردیه تعلق داشته و دوازده[۱۶] حج گزارده[۱۷] بود . بعد از آن بدهلی تشریف آورد و سلطان شمس الدین التتمش[۱۸] صدارت مملکت خود بوی داد . و وی باوجود عدم رضا باین منصب بنا بر انقیاد حکم سلطان قریب بدو سال بضبط مهمات این کار کما ینبغی پرداخت و نسقی

بر بسط[1] قواعد این امر مضبوط ساخت و بالآخر از سلطان رخصت خواست و التماس وی بدرجهٔ قبول رسیده از آن منصب خلاص شد و هم در دهلی سکونت گرفت و در دوازدهم ذی الحجه وفات یافت و قبروی* در شهر از جملهٔ اعیان قبور است و هر سال مردم نزدیک و دور در ایام[45] تشریق[2] برای زیارت وی می آیند . و آن ایام را ختم مولانا[3] مجد حاجی نامند . از کلام حقایق انتظام اوست که در یک کلمه ایراد میبابد .

کلمه محبت را هفتصد[4] هزار مقام است . نخستین موافقت با محبوب و آخرین سر بر فرمان او نهادن است . کسیرا که این مقام میسر نیست فرا تر قدم ننهد که دشواری دارد ، لیکن هرگاه محبت غالب آید صبر و آرام را وداع کند. در آن وقت هر چه کند معذور است .

شیخ بدرالدین غزنوی قدس سره

از جمله* خلفای[5] حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی است . وطن اصلی وی غزنین بوده . از آنجا بلاهور تشریف آورد[6]. چون صیت عظمت حضرت خواجه شنید قصد دریافت ملازمت کرده بدهلی آمد و در سلک مریدان خواجه انتظام یافت و بنعمت خلافت مشرف شد و جمعی بر آنند که در غزنین بخواب دید که سر رشتهٔ ارادت وی به قطب الاولیا درست شده است. سراسیمه بر جست و در جست و جوی خواجه شد و در اثنای[7] جست و جوی[8] بسیاری از اولیا را ملازمت کرد[9] و چون[10] بلاهور رسید خبر تشریف داشتن آنحضرت در دهلی یافت . آرزوی[46] دیدن آن زیاد[11] گشته بدهلی آمد و سر ارادت بپای قطب الاولیا نهاد و گفت : هذا تأویل رؤیائی[12] من قبل . هماندم رسمیات بیعت بجا آورد . مشایخ روزگار بر بزرگی وی اعتراف داشتند و خضر را باوی ملاقات بود و آنجناب بوعظ و نصیحت[13] خلق بیشتر پرداختی . سخن وی در دلها اثر عظیم میکرد . قاضی حمیدالدین ناگوری و سید مبارک غزنوی و مولانا مجدالدین جاجرمی[14] و شیخ ضیاءالدین دهلوی و شیخ فرید* شکر گنج[15] قدس سرهم در مجلس وی حاضر می شدند[16] و اکثر کلام وی در محبت و عشق بودی و او باوجود کمال

رعایت شریعت غرا در وجد و سماع غلوی تمام داشت . از سلطان المشایخ مروی است که شیخ بدر الدین مسن[1] گشته بود و از ضعف[2] پیری طاقت حرکت نداشت . چون وقت سماع شدی چنان رقصیدی[3] گوئی کودک ده ساله میر قصد . از وی پرسیدند که شیخ پیر گشته چسان[4] میرقصد ؟ جواب داد که شیخ نمیرقصد عشق میرقصد :

من اگر پیر شدم عشق جوانست هنوز

از وی منقول* است که من در شب رحلت حضرت خواجه حاضر بودم . چون وقت نقل نزدیک رسید مرا اندک غنودگی [47] پیدا شد . در خواب دیدم که خواجه از مقام خود برآمده جانب بالا میرود . مرا میگوید : بدر ! دوستان خدایرا[5] مرگ نباشد . چون بیدار شدم بعالم بقا رحلت کرده بود . قبر شریف وی پایان قبر قطب الاولیا است . سنین عمروی قریب بصد سال بوده . در عهد سلطان علاء الدین وفات یافت و سلطان علاء الدین پادشاهی بود قاهر و جابر که ولی نعمت خود سلطان جلال الدین[6] خلجی را بفریب هلاک کرده ممالک هند را بتغلب فرو گرفت و چندی کارها موافق خواهش او برآمده هر که باوی دم مخالفت زد مغلوب شد . و ارزانی اسباب معاش و بسیاری فتوحات و اطاعت متمردان و امن طریق و کثرت عمارت از قسم مساجد و حیاض و حصار[7] و مناره ، و راستی و دیانت اهل عصر و اجتماع مشایخ و علما که در عهد وی بوده در هیچ زمانی نشان نداده‌اند و این از عجایبست[8] که باوجود آنکه سلطان را درین امور قصدی و اهتمامی نبود از لطایف قضا و قدر اسباب رفاهیت در عهد وی مجتمع بود و وی از نخوت و رعونتی که داشت دعوا های[9] شگرف پیش آورد . عاقبت در سال هفتصد[10] و هفده [48] ازین عالم ناپایدار انتقال نمود[11]* .

چو در راه رحیل آمد روا رو   چه جمشید و چه پرویز و چه خسرو

خواجه بست قدس سره

در اوایل فتح دهلی هنگام ظهور کوکبهٔ سلطان غازی معزالدین محمد سام باین شهر بزرگ تشریف آورده ساکن شد و در سلک بزرگان این دیار

منتظم[1] است و قبروی بالاتر از قبرخواجه است در جانب شمال . در اخبار الاخیار مسطور است که دفن وی آنجا پیش از مقبرهٔ متبرکهٔ خواجه بوقوع انجامید و اما سلطان غازی پادشاهی بود عدل گستر و دین پرور . علامات اسلام ببرکت غزوات وی در هند ارتفاع یافت و شیوهٔ دین داری در زمان او تازگی پذیرفت . آنچه از اموال غزوات در خزانه اش نشان داده اند در خزانهٔ هیچ کشور ستانی نبود . گویند در خزانهٔ غزنین از جنس[2] الماس که نفیس ترین جواهرات است[3] یکهزار و پانصد من موجود[4] بود . دیگر جواهر و خزاین را برین قیاس باید نمود . در سال ششصد و دو غرهٔ ماه شعبان بدست فدائی[5] ملاحده[6] شربت شهادت چشید و پس از مدتی محافظت ملک در عهدهٔ بندگان ترک[49] وی بوده و خطبهٔ ممالک بنام او نگاه میداشتند .

بابا[7] حاجی روزبه[8] قدس سره

از[9] اسلاف اولیای[10] دهلی است . اویسی المشرب بود، خداوند منزلت عالی . و در زمان راجه پتهوره[11] در خندق قلعه زاویه داشت . بسیاری از کفار بیمن توجه عالی وی از مهلکهٔ کفر و کافری خلاص گشته بشرف اسلام و دین پروری رسیدند . قبر* وی نزدیک[12] نمازگاه کهنه است که یکی از جاهای فیض بخش دهلی است ، قریب بخندق قلعهٔ کهنه . تواند بود که در آنجا که در زندگی می بوده خوابگاه گزیده باشد ، والله اعلم . و راجه پتهوره[13] از اعاظم رایان هند بوده و اکثر راجگان هند حلقهٔ اطاعت وی در گوش داشتند . چند مرتبه با سپاه سلطان معز الدین محمد سام جنگ صف کرده یکبار سلطان را شکست داد . مرتبهٔ دیگر بدست غازیان سلطانی بدارالبوار رفت . بعد از قتل وی سلطان قطب الدین ایبک که بندهٔ از بندگان سلطان معز الدین محمد سام[14] بوده فتح دهلی و اکثر هند کرد و در سال شش صد و دو بعد از وفات ولی نعمت خود بفرمودهٔ وارثان ملک بر سریر سلطنت نشست و او اول پادشاهی است[50] از پادشاهان اسلام که در دهلی بودند . بهمهٔ اوصاف حمیده و آثار پسندیده موصوف بود بسبب آنکه خنصر وی شکستی داشت ، بایبک شل شهرت یافت . فتحهای[15] هند چه در زمان سلطان[16]

غازی و چه بعد از آن اکثر از وی بظهور آمده . در جود[1] و بخشش نظیر نداشت . در[2] بخشندگی و مردانگی مثل وی پادشاهی در زمان وی نبود . پیوسته[3] بخشش وی لک بوده . وفاتش در سال شش صد و هفت[4] بوقوع آمد و در گوی باختن از اسب خطا کرد و بیفتاد و بمرد و مدت ملک وی از اول فتح دهلی تا وقت رحلت[5] بیست سال بود ، و عهد سلطنت با چتر و سکه[6] و خطبه چهار سال و کسری .

شیخ امام الدین ابدال قدس سره

خواهر زادهٔ شیخ ضیاء الدین[7] مرد غیب است . خرقهٔ خلافت از شیخ بدر الدین غزنوی دارد لیکن در خدمت قطب الاولیا[8] اوشی بسیار مجاهده کشیده[9] و قبول تمام یافته . از آغاز سلوک تا انجام[10] زندگی بگوشه گزینی و خلوت[11] نشینی گذرانید . همتی بلند داشت و عمری طویل[12] یافت . نظام الاولیا بی او سماع نشنیدی . در سال هفت صد* و[51] هشتاد[13] بعالم قدس خرامید .

شیخ راجی دهلوی[14] قدس سره

از* خلفای[15] بدیع الدین شاه مدار است . بمکارم اخلاق صوفیه و محامد اوصاف درویشان موصوف بود . از رعایت دقایق راه بدرجات عالی رسیده و مرجع اهالی زمان گشته . قبر فیض بخش او در دهلی است . خلفای[16] شاه مدار از شماره[17] بیرون اند . اول و اکمل صدر آرایان مسند خلافت سید جمن بهاری است قدس سره ، که در تجرید و تفرید همتا نداشت و مظهر خوارق و کرامات بود و مرقد وی در یکی از قصبات بهار است و دیگر قاضی محمود است قدس سره که[18] اکمل و افضل دانشوران روزگار بوده . خاک پاکش قریب[19] به لکهنو است ، مطاف اهل آن دیار . دیگر قاضی شهاب الدین پرکاله[1] آتش است قدس سره ، صاحب جذبات قوی و حالات غریب و خداوند جلال و عظمت . مقبره‌اش نیز نزدیک لکهنو است . دیگر قاضی مظهر[2] است قدس سره ، شیر بیشه[3] توحید ، روضه[4] وی در مضافات کالپی است . دیگر قاضی عبدالملک قدس سره که

پادشاه[52] و گدا محتاج دعای۱ وی بودند و گشایش کار خود از برکت وجود او میدانستند. تربتش در بهرایچ است۲. دیگر سید خاصه قدس سره که شاه بدیع الدین نهایت التفات بر حال او داشت و ظاهر و باطن وی را خاصه گفتی. دیگر شیخ الا۳ قدس سره که اهل زمان او را شیخ اعلیٰ می نامند. از جمله مجاذیب مشهور۴ این سلسله است و مورد فراوان حالات غریبه. گور او در گوراست و دیگر شیخ محمد جهنده۵ قدس سره که مظهر عجایب۶ اسرار الٓهی بود. مولد و مدفن وی بداؤن است. و دیگر شیخ محمد بائین پاو۷ قدس سره که از نهایت ریاضات و مجاهدات۸ دوازده سال بر پای چپ بایستاد۹ و درین مدت هرگز پای راست بر زمین ننهاد. بنا بر آن باین لقب ملقب شد. مدفن وی در کلهواین است۱۰. و بسیاران دیگر بودند که گوش زمانیان از عظمت و جلال ایشان پر بود و۱۱ تحقیق احوال این بزرگواران بجهت پریشانی جمعی مقلدان مشرب ایشان ضروری است. گویند سر حلقه۱۲ این سلسله امام عبدالله علمدار است که بواسطهٔ صدیق اکبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم می پیوندد و بقولی بوسیلهٔ شاه مردان بآنحضرت میرسد لیکن صحیح تر[53] اینست که شاه بدیع الدین مرید شیخ محمد طیفور شامی است و او مرید شیخ یمین الدین که خلیفهٔ خاص امام علمدار است. این سلسله بجهت قلت۱۳ وسایط اقرب سلاسل است و بزرگان این خانواده در بیان توحید کشفی غلوی تمام دارند و اعتقاد وحدت وجود را بطریقی خاص اظهار میکنند و در روزگار بدیع الدین شاه مدار نهایت رعایت شریعت غرا می نمودند و در طریقت موافق سالکان مؤدب۱۴ سلوک میکردند تا در نصف۱۵ پسین مائه عاشر برهنگی و بی حجابی بمشرب این طایفه غالب آمده از منع ظاهر شریعت باک برخاست و منشاء۱۶ این فساد آن شد که چون درین سلسله تجرید صوری شرط انابت۱۷ ساختند بیشتری از بزرگان این خانواده بستر عورت و طعامی که بآن روز کفایت کند بسند نموده۱۸ از جمیع اجناس پوشاک و انواع خوراک بیرون آمده۱۹، کلمهٔ یوم جدید و۲۰ رزق جدید برخوانده. اگر ناگاه معلومی بدست ایشان افتادی هماندم آنرا بمصرف رسانیده مجردانه زیست می نمودند۲۱. از اینجا

چندی ارادت مندان مقلد دل بر تجرید نهاده غرق این اندیشه گشته دو سه گام[54] بالا تر از طریق صوفیه اختیار کرده ازار مشروع را بلنگ چهار انگشت که بجز اندام نهانی نپوشد بدل کردند و روز بروز بدعتهای[۱] دیگر افزوده و اقاویل فاسده بشاه بدیع‌الدین مدار[۲] اسناد کرده موجب آزار آنجناب و سبب عار او شدند و کار بدین رسوائی کشید . شاه بدیع الدین[۳] ازین افعال بیزار است و آنحضرت در کشف اسرار و اشراف خواطر بغایت مرتبه[۴] عالی داشت و بر ناصیه[۴] وی نوری بود که هر که بدان نگاه کردی بی‌خواست[۴] بسجده رفتی . ازین رو پیوسته برقع پوش بودی مگر روز بار عام نقاب از چهره بر داشته افادهٔ خلایق فرمودی . هر کرا[۵] در علم و دانش رسمی و حقیقی دشواری پیش آمدی آنروز بخدمتش رسیده بی آنکه سؤال کند از استماع کلام حقایق التئام وی حل مشکل کرده باز گشتی . انتقال وی ازین خاکدان ظلمانی بعالم روحانی در سال هشتصد هجری بوقوع آمد[۶] . از وی کرامات و خوارق عادات بیشمار نقل کرده اند .

شیخ شمس اتاوله قدس سره[۷]

همعصر سلطان‌الاولیاست و بکمال فقر آراسته بود و بهدایت و ارشاد اهل زمانه اشتغال داشت و پیوسته بسلطان [55] المشایخ بجهت[۸] رجوعی که دنیا را بآستانهٔ وی بود انکار کردی و گفتی رعنائی ظاهر علامت خرابی باطن است و نظام الاولیا[۹] اصلاً بجواب او لب نگشادی[۱۰] تا شبی بواقعه دید که نظام‌الدین اولیا سر بر زانوی مبارک خاتم انبیا علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات[۱۱] نهاده در خوابست . از آن وقت طریقهٔ ادب و اعتقاد پیش آورد . گویند حاجتمندی که بوی رجوع کردی در کم فرصتی بمقصود خود واصل شدی . بنا برآن اتاوله که بهندی زبان شتاب کار را گویند در القاب وی التئام یافت[۱۲] و بارها سلطان‌الاولیا گفتی که هر کرا زود تر بمراد دینی و دنیوی خود رسیدن آرزوست از ملازمت شمس زمان ما طلب کند . خوابگاه* او در دهلی است . عرس وی در هفتم رجب المرجب است .

شیخ شهاب الدین عاشق[1] قدس سره

از* خلفای[3] شیخ امام الدین ابدال است و نعمت از وی یافته و از ملازمت شیخ بدر الدین غزنوی نیز فیض فراوان گرفته بود . بمظاهر جمیله فرو رفتگی تمام و میلان روحانی عظیم داشت . در عشق و محبت حقیقی و مجازی بدرجات عالیه رسیده بود. [56] مولد و مدفن او[4] دهلی[5] است*.

شیخ عماد الدین دهلوی قدس سره

مرید* شیخ امام الدین ابدال است و خرقهٔ خلافت از شیخ شهاب الدین عاشق[6] داشت . از بزرگان خانوادهٔ چشت است و بزرگان بسیار را ملازمت کرده و نعمتها یافته . شیخ تاج الدین امام که از مشهوران وقت بوده از مریدان خاص اوست . خوابگاهش دهلی است .

شیخ نظام الحق والدین قدس سره

نام او محمد بن احمد[7] بن علی البخاری است . سلطان المشایخ[8] و نظام‌الدین اولیا در سلک القاب او انتظام دارد . از محبوبان و مقربان درگاه الهی بوده . اولیای[9] وقت همه بر بزرگی وی معترف بودند . دیار هندوستان از برکات او باغ و بوستان گشته و الیوم مرقد منور وی مطاف طوایف بنی آدم است و ظهور وی در زمان سلطان علاء الدین[10] بوده و رفاهیت و فتوحات و امن و امان که در عصر علائی بوده برخی از آن بزبان قلم گزارش[11] یافت از برکات وجود نظام‌الاولیا بوده و دانایان یقین داشتند که مورد این فیضها سلطان علاء الدین نیست . سخن کوتاه آنجناب از اعاظم خلفای[12] شیخ فرید گنجشکر است و بواسطه* حضرت شیخ بخواجه [57] قطب‌الدین می پیوندد و باصل* از بخاراست. جد پدری وی خواجه علی و جد مادری وی خواجه عرب برفاقت همدیگر بطرف هند تشریف آورده[13] . چندگاه در لاهور گذرانیده[14] و بالآخر چون قبة الاسلام در آن ایام بداؤن بود هر دو مصاحب در آن شهر آمده رحل اقامت انداختند و[15] بعد از مرور ایام در میان آن دو عزیز قرابت واقع شده . حق سبحانه از پسر و دختر ایشان سلطان المشایخ را

بوجود آورد و عالم را بنور ظهور وی روشن گردانید و هم در ایام صغر نظام الدین[1] پدر وی از سر وی[2] برفت و چون[3] قدری بتمیز[4] شد والدهٔ وی در مکتب نشاند و آثار رشد از وی ظاهر شدن گرفت و چون عمرش بدوازده رسید کتاب لغت شروع[5] نمود و بقصد تعلم بدهلی تشریف آورد و تحصیل علوم نموده مقامات حریری* یاد گرفت و بحدی در علم غور نمود که طالب‌علمان او را نظام‌الدین بحاث میگفتند . از هر علمی حظی تمام و نصیبی کامل برگرفت[6] و در فقه و اصول و حدیث و تفسیر و علم و فضل سرآمد[7] فضلاء[8] وقت بود . در نفحات* آورده که وی بعد از تحصیل علوم دینی و تکمیل آن شبی در جامع دهلی بسر می برد چون وقت سحر موذن بمناره برآمد[58] این آیت برخواند: الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله*. چون آنرا بشنید حال بروی متغیر شد و از هر جانب انوار ظاهر شدن گرفت . چون با سداد شد بی‌زاد و راحله روی بدریافت ملازمت و خدمت شیخ فریدالدین گنجشکر نهاد و آنجا مرید شد و بمرتبهٔ کمال رسید . خدمت شیخ ویرا اجازت[9] تکمیل دیگران داده بدهلی مراجعت فرمود . آنجا بتعلیم طلبهٔ علم و تربیت[10] طبقهٔ اهل ارادت اشتغال نمود . در اخبار الاخیار مذکور است که وقتی که شیخ فریدالحق و الدین[11] سلطان المشایخ را خلافت داد ، گفت : حق تعالی ترا علم داد و[12] عقل داد و عشق داد[13] و هر که در وی این سه صفت بود وی[14] شایان خلافت مشایخ باشد و[15] از وی این کار نیکو آید . در سیر الاولیا* از حضرت سلطان المشایخ منقول است که پیدا شدن محبت شیخ فرید در دل من از آنجا شد که بقدر دوازده ساله کم یا بیش بودم لغت میخواندم مردی که او را ابوبکر قوال گفتندی بخدمت استاد من از طرف ملتان آمد و حکایت شیخ بهاء* الدین زکریا و بیان[16] مناقب و ذکر تعبد وی و متعلقان وی بسیار کرد اما در دلم قرار نگرفت . بعد از آن حکایت کرد که از آنجا در اجودهن آمدم . شاهی دیدم چنین و چنان[59]. چون مناقب شیخ‌العالم فرید الحق و الدین در گوش من افتاد محبتی و ارادتی بصدق در دلم در آمد تا چنان شد که بعد از هر نمازی ده بار میگفتم شیخ فرید و ده بار

میگفتم مولانا[1] فرید ، و این محبت بغایتی[2] رسید که یاران من همه مطلع شدند چنانکه اگر از من سخنی پرسیدندی و خواستندی که سوگند دهند میگفتند سوگند شیخ فرید بخور[3]. و در اخبارالاخیار مسطور است که وقتی که سلطان المشایخ بشوق ارادت شیخ فریدالدین باجودهن رفت بیست ساله بود . چون[4] بملازمت آنحضرت مشرف گشت شش* سیپارهٔ قرآن پیش شیخ تجوید* نمود و شش* باب از عوارف* سند کرد و تمهید شیخ ابوبکر سلمی و بعضی کتابهای‌دیگر پیش شیخ بخواند . از سلطان المشایخ منقول* است که چون بملازمت شیخ الشیوخ مشرف شدم نخستین سخنی که از شیخ شنیدم این بود :

بیت[5]

ای آتش فراقت دلها کباب کرده سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده

کمال عظمت و جلال و مجاهده و مشاهدهٔ وی بیش از آنست که از عهدهٔ تحریر آن توان برآمد . مجملاً و مفصلاً در اخبار الاخیار* و فواید الفؤاد [60] و سیرالاولیا مذکور است هر کرا ذوق اطلاع باشد بآن کتب رجوع نماید . من فواید انفاسه الشریفة و آن در ضمن سی و پنج کلمه ایراد می یابد .

کلمه ۱ میفرمودند[6]* که سماع علی الاطلاق حلال و علی‌الاطلاق حرام نیست تا مستمع کیست . سماع صوتی است موزون چرا حرام باشد و سماع مزامیر حرام است . پیش شیخ فرید الحق والدین قدس سره در باب اباحت و حرمت سماع که در آن اختلاف علما است ذکر میکردند . فرمود[7] سبحان الله یکی بسوخت و خاکستر شد دیگری هنوز در اختلاف است ![8]

بیت[9]

آتش اندر پختگان افتاد و سوخت خام طبعان همچنان افسرده اند

کلمه ۲ بعضی* درویشان با پیری بیعت میکنند و بر آن کفایت ناکرده نزد پیر دیگر میروند و بیعت و خرقه‌ٔ وی هم می ستانند . نزدیک من این چیزی نیست . بیعت همان است که باول کرده. اگرچه آن[10] پیر یکی از آحاد باشد .

کلمه ۳ اگر* مرید شیخ را گوید که من مرید توام و شیخ گوید که تو

مرید من له* او مرید باشد و اگر معامله[1] برعکس بود مرید نباشد ، چه ارادت فعل مرید است نه فعل شیخ .

کلمه ۴ قفل* سعادت را کلیدها است بهمه تمسک باید کرد . اگر از یکی نگشاید شاید که بکلید دیگری[61] گشاده گردد .

کلمه ۵ میفرمود* که فردای قیامت بعضی ازین طایفه را در دزدان بر انگیزند . ایشان گویند ما دزدی نکرده ایم . جواب آید جامه* مردان پوشیدید و عمل بآن نکردید[2] . آخر هم بشفاعت پیران نجات یابند .

کلمه ۶ میفرمودند[3]* که در کتب سلوک مذکور است که سلوک صد مرتبه دارد و[4] هفدهم مرتبه کشف و کرامتست . اگر سالک همدرین[5] بماند بهشتاد[6]* و سه دیگر کی رسد ؟ پس باید که نظر بر کرامت مقتصر نباشد فرض الله کتمان الکرامة علی اولیائه کما فرض اظهار المعجزة علی انبیائه .

کلمه ۷ مرید* بر دو نوعست ، رسمی و حقیقی . رسمی آنست که او را تلقین کند که دیده نا دیده و شنیده نا شنیده کند[7] و بر سنت و جماعت باشد و حقیقی آنست که پس از تلقین او را بصحبت خود امر کند و نگذارد که بصحبت نا جنس نشیند .

کلمه ۸ طبایع مختلف است یکی چنان مخلوق است که اگر ده درم دارد او را قرار نیست تا بمصرف نمیرساند و یکی چنان آفریده شده که هر چند بیشتر می یابد بیشتر می طلبد و این معنی باختیار نیست ، قسمت ازلی است .

کلمه ۹ دنیا* جمع نباید کرد . هر چه میرسد خرج می[8] باید نمود[62] و ذخیره نباید[9] ساخت .

زر از بهر خوردن بود ای پسر ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر

کلمه ۱۰ هر* گاه دنیا اقبال کند باید داد که کم نیاید و هر گاه که روی ازین کس بگرداند هم[10] بباید داد که چون روی برفتن نهاد نخواهد ماند باری بدست خود بدهد .

کلمه ۱۱ در* قبول صدقه پنج شرطست . دو پیش از عطا ، یکی آنچه دهد از وجه حلال باشد ، دوم بمردم[1] صالح دهد . و دو شرط دیگر در وقت بخشش مطلوب است . تواضع و بشاشت وجه ، و خفیه . شرط پنجم ، بعد از عطا بر زبان نا آوردن[2] و منت[3] نا نهادن است . اگر این پنج شرط جمع شود بی شک آن صدقه مقبول است .

کلمه ۱۲ بی[4]* فرموده که شیخ ابو سعید* ابی الخیر قدس سره انفاق عظیم داشت . یکی بخدمت او این حدیث خواند که لاخیر فی الاسراف . شیخ فرمود : لااسراف فی الخیر .

کلمه ۱۳ هم* می فرمود که شخصی پیش شیخ محمد اجل شرزی[5]* قدس سره آمد و ارادت آورد و منتظر بود تا چه فرماید . گفت آنچه بر خود روا نداری بر غیری روا مدار . پس از چند گاه آن مرید باز آمد . گفت : آنروز که بیعت کردم منتظر بودم که شیخ مرا وردی فرماید ، هیچ نفرمود . شیخ گفت : تختهٔ آنروز چه بود ؟ مرید حیران بماند . شیخ تبسم کرد و گفت : آنروز ترا گفتم[63] که آنچه بر خود نپسندی بر دیگری مپسند . چون تختهٔ اول درست نکردی دیگر چون دهم .

کلمه ۱٤ از* شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره العزیز نقل کردی که بارها گفتی : هر دری و هر سری مباشید . یک در گیرید محکم گیرید .

کلمه ۱۵ توبه* بر دو نوع است . توبهٔ عوام و توبهٔ خواص . توبهٔ عوام از گناه است و توبهٔ خواص از مادون الله .

کلمه ۱٦ توبه* و انابت در حالت جوانی نیکو می آید ، در پیری خود چکند که تایب نشود[6] .

چون پیر شوی و بی سر انجام آئی سرکار خود بنا کام
سازی حق را ز تیره رائی معشوقهٔ روز بی نوائی*

حق تعالی از بندهٔ خود از جوانی خواهد پرسید . یسأل المرء من شبابه بر آن مشعر[1] است .

کلمه ۱۷ هر که* خدای را بعلتی عبادت کند همان علت معبود او باشد. باید که چند روزه عمر در معرض هلاکت و خوف سلب ایمان نگذرانی .

کلمه ۱۸ طهارت* بر چهار نوع است . اول آنکه ظاهر را پاک گرداند از حدث و جنب[2] ، دوم آنکه اعضا را از گناهان پاک کند ، سیوم آنکه دل را از اخلاق ذمیمه خالی سازد ، چهارم آنکه سر را جز از خدای بیچون پاک کند .

کلمه ۱۹ پیغمبر* صلی الله علیه وسلم[64] فرموده للصایم فرحتان : فرحة عندالافطار و فرحة عند لقاء الجبار* . این فرحت اکل و شرب نیست ، این فرحت بر اتمام صوم است .

کلمه ۲۰ هر* طاعتی را جزائی معین است . جزای روزه نعمت دیدار است .

کلمه ۲۱ می* فرمودند که در احیاء[3] عاوم* می آرد که الصوم نصف الصبر و الصبر نصف الایمان چه حقیقت صبر غلبهٔ باعثهٔ حق است بر غلبهٔ هوا . و اصل باعثهٔ هوا دو چیز است . خشم و شهوت ، و صوم شهوت را مقهور کند پس الصوم نصف الصبر درست باشد .

کلمه ۲۲ می* فرمود که سیدی احمد کبیر قدس سره گفته که وقتی با نفس خود مجادله میکردم هر چه بروی عرض کردم قبول کرد چون اطعام طعام باز نمودم ابا نمود و عذرها پیش آورد . دانستم که رضای حق تعالی درین کار است همان را پیش گرفتم . هم ازینجاست که در خاندان آن بزرگوار بیشتر همین است و اوراد و اعمال کمتر .

کلمه ۲۳ هم* میگفت که طاعتی است لازمه و طاعتی است متعدیه . طاعت لازمه آنست که منفعت آن همان بنفس طاعت کننده را باشد و آن نماز و

روزه و حج و اوراد است . اما متعدیه آنست که از وی منفعتی و راحتی بدیگری برسد و در[1] طاعت لازمه[65] اخلاص شرط است تا قبول افتد و در متعدیه هر گونه که کند مثاب باشد .

کلمه ٢٤ می* فرمود که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده است اگر کسی یکدرم میان رفقا خرج کند به از آنست که ده درم بفقرا بخش کند .

کلمه ٢٥ از* شیخ ابو سعید ابو الخیر* قدس سره پرسیدند که راه بحق چند است. گفت بعدد هر ذره از موجودات راهیست بحق، اما هیچ راهی نزدیکتر از راحت رسانیدن بدلها نیست. ما هر چه یافتیم درین راه یافتیم و بدین وصیت میکنیم.

کلمه ٢٦ قرآن* را با ترتیل و تردید باید خواند . ترتیل[1] آنست که در آیتی که خواننده را ذوق و شوق و وقتی[2] حاصل آید مکرر خواند . وقتی پیغامبر صلی الله علیه وسلم میخواست چیزی از قرآن بخواند ، گفت : بسم الله الرحمن الرحیم . هم در تسمیه دل مبارک او را رقتی پیدا شد ، بیست بار مکرر کرد .

کلمه ٢٧ امام* احمد حنبل رضی الله عنه هزار مرتبه حضرت عزت را در خواب دید . پرسید : یا رب ! فاضلترین چیزی که مقربان بحضرت تو بآن تقرب نمایند چیست ؟ فرمان شد قراءت کلام من . باز پرسید : بفهم یا بغیر فهم ؟ فرمان شد : هر گونه که بخوانند .

کلمه ٢٨ هر* نفسی که بر می آید گوهری نفیس است که تا قیامت آنرا بدل نخواهد بود .[66] شب و روز و ماه و سال میگذرد تامل باید کرد که هر شبی و هر روزی چها توان کرد .

کلمه ٢٩ هر* عضوی را برای عملی آفریده اند و دل موضع محبت الٰهی است و هر دلی که درو محبت خدای تعالی نباشد آن دل بیمار است .

کلمه ٣٠ فردای* قیامت فرمان شود که حاضر آرید آنانرا که در دنیا دعوی محبت ما میکردند . چون همه را حاضر گردانند فرمان آید که هر که محبت ما کم از لیلی و مجنون ورزیده است او را در عرصات تعزیر[3] کنند .

کلمه ۳۱ میفرمود که شیخ نظام الدین ابو المؤید که از مشاهیر بزرگان زمان سلطان شمس الدین التتمش و معاصر خواجه قطب الدین قدس سره بود[1] و مذکری[2] کردی و نفسی گیرا داشت، روزی در تذکیر وی در آمدم. بر در مسجد نعلین از پای[3] بکشید و در دست گرفت و در مسجد در آمد و دو گانه بگزارد و بالای منبر رفت. مقری آیتی بخواند. بعد از آن شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه آغاز کرد که بخط بابای خود نوشته دیده ام. هنوز سخن دیگر نگفته بود که این سخن در حاضران در گرفت. همه در گریه شدند. آنگاه دو مصراع بخواند :

بر عشق تو و بر تو نظر خواهم کرد جان در غم تو زیرو زبر خواهم کرد

این بگفت و نعرها از خلق برآمد. بعد از آن دو سه بار[67] این دو مصراع تکرار نمود. آنگاه گفت : ای مسلمانان دو مصراع دیگر این رباعی یاد نمی آید، چکنم! این سخن بطریق عجز بگفت چنانکه در همه اثر بکرد. آنگاه مقری دو مصراع دیگر بیاد داد. رباعی تمام خواند و فرود آمد[3].

پر درد دلی بگور در خواهم شد پر عشق سری ز گور بر خواهم کرد

کلمه ۳۲ میفرمود* که شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه بارها گفتی که من مسلمان کردهٔ یک بیت سنائی* ام :

بر سطور هوا طنبور شهوت میزنی!! عشق مرد لن[5] ترانی را بدین خواری مجوی[4]

و میگفت ای کاش کسی مرا آنجا برد که خاک سنائی است تا من از آن سرمهٔ چشم خود کنم.

کلمه ۳۳ بطریق حکایت از عزیزی نقل میفرمود که بارها فرمودی که نماز و روزه و اوراد و تسبیح همه دیگست. اصل در دیگ گوشت می باید. چون گوشت نباشد از این حوایج* هیچ نگشاید. از آن بزرگ پرسیدند که تو بارها این تمثیل میفرمائی، مشرح تر از این بگوی[6]. گفت : گوشت ترک دنیا است و

نماز و روزه و تسبیح حوایج[1] آن . اول باید[2] که تارک شود و تعلق او[3] بهیچ چیز نباشد تا بر نماز و روزه و ادعیه فایده مترتب[4] گردد و[5] چون دوستی دنیا در دل باشد از ادعیه و اوراد چه گشاید .

کلمه ۳۴ هم* بر سبیل حکایت[68] نقل میکرد که خواجهٔ بود با نعمت و ثروت که بخدمت عین القضاة فتوحی فرستادی . مگر عین القضاة وقتی از صاحب خیری دیگر قبول[6] کرد . آن خواجه[7] باستماع این[8] خبر خاطر گرفته[9] شد . عین القضاة بدو نوشت که بدین سبب مرنج تا دیگری نیز دولت بیابد . از آنها مباش که دعا میکنند :(اللهم ارحمنی و محمدا ولا ترحم معنا احداً و از آنها مشو که میگویند :)

ای باغبان بیا و در باغ باز کن چون من در آیم و بت من در فراز کن*

کلمه ۳۵ از* شیخ ابو سعید*[10] ابو الخیر قدس سره نقل فرمودی که هیچ خطرهٔ در دل من نگذشت که نه من بفعل آن متهم گشتم، تا وقتی درویشی صادق[11] بخانقاه وی آمد . شیخ ابو سعید کمال معرفت وی ملاحظه نموده وقت افطار دختر خود را فرموده[12] تا کوزهٔ آب[13] بدو رساند . دختر باوجود آنکه خورد سال بود بادب تمام و غایت حرمت آب پیش درویش برد . شیخ ابو سعید را ادب وی بغایت مستحسن افتاده. بخاطر آمد که کدام بندهٔ نیکبخت خواهد بود که این دختر در حبالهٔ وی خواهد در[14] آمد و باید که آن شخص بهترین اهل عصر باشد . پس ازین خطره حسن مودب[15] را ببازار فرستاد . چون حسن از آنجا باز گشت شیخ گفت : آنچه شنیدهٔ باید گفت . حسن گفت :[69] شنیدم که یکی با دیگری میگفت که شیخ ابو سعید میخواهد که[16] دختر خود را در حبالهٔ خود در[17] آورد . شیخ بخندید و گفت : آن خطرهٔ مرا بر من مواخذه کردند .

ذکر بعضی از کرامات سلطان المشایخ قدس سره

عارف جامی قدس سره السامی در نفحات الانس* آورده که[18] شخصی براتی[19] که مبلغ[20] کثیر در آنجا نوشته بود گم کرد[21] . پیش شیخ نظام الدین آمد و قصهٔ

گم شدن برات را بعرض رسانید و اظهار تحیرو اضطرار کرد . شیخ یکدرم بوی داد که این را حلوا بخر و بروح شیخ[1] فرید الدین بدرویشان ده . چون آن شخص آن درم را بحلوا پز داد حلوا پز قدری حلوا در کاغذی پیچید و بوی[2] داد . چون نیک نگاه کرد آن کاغذ برات گم شدهٔ وی بود . هم در نفحات مسطور است که وقتی سلطان المشایخ تجدید وضو کرده بود خواست که محاسن[3] شانه کند . شانه در طاق بود و کسی نزدیک آن نه که شانه را بدست شیخ دهد. شانه از طاق بجست و خود را بدست شیخ رسانید . و[4] در سیر الاولیا* آورده که وقتی مردی بخدمت سلطان المشایخ وقت طعام آمد . در اثناء راه در خاطر وی رسید که اگر بدست مبارک خود سلطان در کام من نواله نهد کامرانی کنم . چون بخدمت رسید[5] مایده برداشته بودند و آنحضرت[70] رحمة الله علیه تنبول میخورد[6]. از دهن مبارک بکشید و در کام او نهاد و فرمود : بستان از آن بهتر . هم در سیر الاولیا* آورده که از قاضی محی الدین کاشانی* منقولست که در عهد علائی محبوس شدم و آن حبس دراز کشید . یکی را بخدمت سلطان المشایخ فرستادم که بیگناهی در حبس مانده ام و کسی از من یاد نمیکند . حال من چگونه خواهد شد . پارهٔ شکری[7] بمن فرستاد که سه روز ازین بخور . چون بخوردم روز سیوم خلاص شدم . هم در سیر الاولیا* مذکور است که مولانا وجیه الدین پایلی روایت کرده که مرا زحمت دق آغاز شده بود . طبیبان گفتند در باغی یا سرائی که مشرف بر آب باشد[8] سکونت کن . گفتم در باغ سکونت دشوار است . در ملازمت سلطان المشایخ که خانقاه وی برسر آب بود سکونت گرفتم . اتفاقاً در ملازمت وی بعضی اطعمه مخالف علت[9] من آورده بودند ، از آن میخورده . مرا فرمود : بسم الله ! بحکم وی ناچار تناول کردم . چون از آن صحبت بر خاستم بالکل صحت یافتم و محتاج بعلاج نشدم . در اخبار الاخیار* آمده که یکباری[10] سلطان علاء الدین بقصد امتحان بخدمت وی فصلی چند در[11] پرداخت امور مملکت نوشت تا اگر او در پی سرانجام آن گردد، او را گرفت کند که درویشان را[12][71] بدین امور چکار . یک فصل بدین مضمون بود که چون بندگی شیخ مخدوم

عالمیانست و در دین و دنیا هر کرا حاجتی است از خدمت وی بر می آید و حق تعالی زمام مملکت دنیا بدست ما داده ما را باید که هر کاری و مصلحتی که در مملکت پیش آید بخدمت شیخ عرض[١] داریم تا در آنچه خیریت مملکت و صلاح ما در آن بود اعلام فرماید بنا برآن فصلی چند درین باب بخدمت فرستاده زیر هر حدیثی جواب آن بنویسند[٢] تا ما آنرا بپرداخت رسانیم و این کاغذ را بدست خضر خان که[٣] از جمله پسران محبوب تر و مرید شیخ بود بخدمت شیخ فرستاد. چون خضر خان آن کاغذ را بدست شیخ داد مطالعه نفرمود و حاضران مجلس را گفت : فاتحه خوانند[٤] . بعد از آن گفت : درویشان را با کار های پادشاهان چکار[٥] ؟ من درویشم و گوشه گرفته و بدعا گوئی پادشاه[٦] مسلمانان مشغول . اگر بسبب این معنی پادشاه بعد ازین[٧] چیزی مرا بگوید[٨] ، من ازینجا هم بروم ، ارض الله واسعة . چون این خبر بسلطان علاء الدین رسید خوشحال شد و معتقد گشت .

ذکر وفات سلطان المشایخ قدس سره

در سیر الاولیا* و اخبار الاخیار* مسطور است که در آخر عمر که سن شریف وی از هشتاد متجاوز شد بغایت[72] مجاهده پیش گرفت و صوم دوام داشتی و بوقت افطار اندک چیزی چشیدی . طعامی که* وقت سحر می بردند اکثر چنان بودی که نخوردی . اگر خادم عرضه داشتی[٩] که مخدوم وقت افطار کمتر خورده اگر از طعام سحر هم نخورد حال چه شود ، بگریستی و گفتی که چندین مسکینان و درویشان در کنجهای[١٠] مساجد و دو کانها[١١] گرسنه و فاقه زده افتاده[١٢] اند . این طعام در حلق من چگونه فرو[١٣] رود . و[١٤] همچنان طعام از پیش بر میداشتند و چون ایام رحلت آن قدوة الاولیا نزدیک رسید پیش از رحلت چهل روز طعام نچشید و در آخر وقت که از عالم میرفت میگفت : وقت نماز شده است و من نماز گزارده ام[١٥] ؟ اگر میگفتند : گزارده اید[١٦] . میفرمود : بار دیگر بگزاریم[١٧] . هر نماز را مکرر میگزارد[١٨] و میفرمود : میرویم[١٩] ، و باقبال* خادم میفرمود که اگر چیزی در خانه نگاه دارد فردای[٢٠] قیامت از عهدهٔ جواب آن[٢١]

برآید . خادم همه را بداد ، مگر چند روزه[1] ملوفهٔ درویشان از قسم غله نگاه داشت . فرمود : این مرده ریگ[2] را چه نگاه داشتهٔ ؟ این را نیز بیرون کن و در خانه[3] جاروب ده . در[4] حال انبارها را بگشادند و جهانی جمع شده غارت کردند . بعد از آن بعضی متعلقان عرض نمودند که حال ما مسکینان بعد از مخدوم چه خواهد شد ؟ [73] فرمود : غمی نیست . در روضهٔ من چندان برسد که کفاف شود . گفتند[5] : میان ما قسمت که کند ؟ گفت : هر که از نصیب خود بگذرد . بعد از آن خلافت و ولایت دهلی بشیخ نصیر الدین محمود قدس سره سپرد و در سنهٔ خمس و عشرین و سبعمائه آفتاب روح پر فتوحش در وقت طلوع خورشید روز چهار شنبه هژدهم ربیع الآخر بمغرب فنا غروب* نمود .

شیخ نجیب الدین متوکل قدس سره*

برادر و خلیفهٔ شیخ فرید الدین گنجشکر است . در اخبار الاخیار آمده[6] که وی سخت معامله بود و مجاهدات غریب و ریاضات شاقه میکشید و توکل تمام داشت . از سلطان المشایخ منقول است که فرمودی شیخ[7] نجیب الدین مدت هفتاد سال در شهر بود و باوجود فرزندان و اتباع بسیار دیهی و ملکی نداشت و بعیش و خرمی[8] تمام می بوده. من درین شهر همتای[9] او ندیدم. از بسکه مستغرق کار خود و از روش اهل زمانه بیگانه بود ندانستی که امروز کدام روز و این ماه کدام ماه و این درم چه درم است . شخصی* از وی پرسید که نجیب الدین متوکل توئی ؟ گفت[10] : متأکل منم تا متوکل کیست ؟ هم آن شخص گفت برادر شیخ فرید الدین گنج شکر توئی ؟ گفت برادر[11] صوری منم تا معنوی که خواهد بود.[74] در سیر الاولیا* آورده که روزی مهمانان[12] عزیز بخانهٔ وی آمدند و چیزی حاضر نبود ، بدین سبب ویرا فی‌الجمله نگرانی پیدا گشت . بالای[13] بام رفت و[14] مشغول شد . ناگاه پیری بروی ظاهر شد و این بیت بر خواند[15] :

با دل گفتم دلا خضر را بینی دل گفت اگر مرا نماید بینم

و مایده پیش آورد و[16] گفت : کوس توکل تو بر عرش میان ملاء اعلی میزنند تو

بجهت اینمعنی ملتفت گشتهٔ ! گفت : حق[1] میداند که بسبب[2] خود ملتفت نشده ام. آن شخص[3] گفت : این طعام نزد فرزندان خود برسان . چون طعام بر گرفت[4] و روان شد آن مرد غیبی را ندید . از وی آرند که دو پسر داشته . یکی را احمد* نام بوده و دیگری را محمد . هر چند شیخ بر ایشان غضب کردی و تفت شدی بجهت نگهداشت ادب این نامها و رعایت آن هرگز بتحقیر بر زبان نیاوردی و در عین غضب گفتی : خواجه احمد تو* چرا چنین کردی و ای خواجه محمد تو چرا چنین* کردی . و آن عمدهٔ متوکلان عصر بحدی محبت و اخلاص بجناب حضرت شیخ فرید گنج شکر داشته که باوجود آنکه مسکن وی در دهلی بود از آنجا نوزده مرتبه باجودهن بملازمت شیخ رفت و مرتبهٔ آخری چون بدهلی رسید ازین عالم فنا بعالم بقا رو آورد[75] روضهٔ متبرکهٔ* وی در راه مقام خواجه قطب الدین است . آثار عظمت و بزرگی و فقر و گوشه نشینی از آنجا ظاهر و هویداست. عرس وی در نهم شهر رمضان مبارکست . وفات آن بزرگ نهاد در زمان سلطان معز الدین کیقباد که نبیرهٔ سلطان غیاث الدین بلبن بوده بوقوع انجامید و سلطان معز الدین پادشاهی بود صاحب اخلاق، مرضیه ، بحسن صورت و سیرت[6] آراسته . در سال ششصد و هشتاد بعد از وفات جد بر تخت نشست و چون در حداثت سن بوده و بر چنان دستگاهی ناگاه قادر شد بعیش و عشرت افتاد و بمقتضای[7] الناس علی دین ملوکهم خواص و عوام ، پیر و جوان ، عالم و جاهل ، هندو و مسلمان بشراب و شاهد گرفتار شد . امور جهانداری ببعضی امرای[8] نو دولت قرار یافت و از نهایت استغراق سلطانی[9] بعیش و کامرانی ، خیالات فاسده در خاطر آن امرا[10] آمدن گرفت[11] . و سلطان بنصیحت[12] دوستان ازین ماجرا اطلاع یافته ، بی آنکه اندیشه کند دشمن ملک را از میان برگرفت و چون مدار ملک بروی بوده استقامت ملک معزی تزلزل یافت و سلطان بجهت کثرت مباشرت با محبوبان زرد[13] و ضعیف شده[14][76] صاحب فراش شد و بمرض لقوه مبتلا گشت و در امرا اختلاف پدید آمد با یکدیگر بنیاد محاربه و مجادله کردند . سلطان جلال الدین بر همه غالب آمده در شهور سنهٔ ثمان و

ثمانین و[1] ستمائه بر تخت جلوس فرمود و سلطان معز الدین را در گلیمی پیچیده بآب انداخت .

من خوارق عاداته

از سلطان المشایخ* مروی است که پیش از آنکه من بخدمت شیخ فریدالحق والدین قدس سره برسم مجعد بودم و پهلوی خانه شیخ[2] نجیب الدین می بودم . روزی در مجلس وی برخاستم و گفتم : یکبار سورهٔ فاتحه و اخلاص بخوانید که قاضی جائی شوم . شیخ اغماض کرد و من دانستم که این التماس من بسمع مبارک وی نرسید . اعاده کردم درین کرت تبسم کرد و فرمود[3] : تو قاضی مشو چیزی[4] دیگر شو ! بعد از چندگاه حضرت سلطان المشایخ* شد آنچه شد . در سیر الاولیا* آورده که شیخ نجیب الدین را بغیر از شیخ فرید الدین[6] برادری دیگر بوده . روزی هر دو برادر بدیدن شیخ علی که در بداؤن شیخی عظیم بود، رفتند . شیخ نجیب الدین دو سه گام پیش از آنکه ببوریا رسد بجهت رعایت ادب پا افزار[7] از پا بیرون کشید چنانکه نخست پایش بزمین[8] رسیده[9] ، پس ازآن ببوریا نهاد[10] . شیخ علی ازین معنی برنجید و گفت : این بوریا مصلی است.[77] چون هر دو برادر نشستند دیدند که کتابی پیش شیخ است . شیخ نجیب الدین پرسید این چه کتابست؟ شیخ علی از غایت رنجش جواب نداد[11] . شیخ نجیب الدین گفت : اگر رخصت شود این کتاب را به بینم . چون اجازت یافت بمجرد آنکه کتاب بگشاد این مضمون برآمد که در آخر زمان مشایخی پیدا شوند که در خلا معصیت کنند و در ملا اگر کسی بر بوریای ایشان پا نهد قیامت قایم کنند . شیخ نجیب الدین آنرا پیش شیخ علی نهاد و گفت : در کتاب شما چنین نوشته اند . شیخ[12] از رنجش پشیمان شد و معذرت نمود .

شیخ صلاح[13] الدین درویش قدس سره

درویشی کامل و صاحب کشف و خارق[14] بود و در بر آوردن حاجات تصرف عظیم داشت و بلا توقف بیمن همت عالی او اهل حاجت[15] بمقصود میرسیدند

بالجمله بزرگ و عالی مرتبه بود[1] و صفائی بر کمال داشته و از غایت صفا از اندک چیز متاثر شدی . در اخبار الاخیار* آمده که روزی جوانی بر اسب سوار میرفت[2] و آن اسب بغایت خوش شکل و خوش رفتار بود ناگاه بروی تازیانه بزد[3] که[4] آن ضربت[5] بر سرین اسب نقش بست . شیخ برآن جوان تند شد و وی از اسب[78] بیفتاد . چون نیک نگاه کردند زخم آن تازیانه بر بدن شیخ نقش گرفته بود . راقم این حروف گوید که امثال این صفاها از اولیا بسیار منقولست که احوال دیگران[6] در ایشان سرایت[7] کند . صاحب رشحات* از حضرت خواجهٔ احرار قدس سره نقل کرده که روزی از خدمت مولانا[8] نظام الدین خاموش که خلیفهٔ خواجه علاء الدین[9] عطارند و بواسطهٔ ایشان بخواجهٔ نقشبند قدس سرهم[10] میرسند ، یکی آمد که خدمت مولانا[11] نظام الدین را مرضی عارض شده بتعجیل پیش ایشان رفتم و[12] دیدم که آتش کرده اند و جامهٔ بسیار بر ایشان پوشیده اند[13] و خدمت مولانا[14] را تمرج عظیم گرفته ، میلرزند ، دندان بر دندان میزنند چنانچه[15] در تب لرزه میشود و آن تمرج هیچ تسکین نمی یابد . از مشاهدهٔ این حال بغایت اندوهگین شدم. ساعتی نشستم نا گاه یکی از اصحاب ایشان که بخدمت ایشان رابطهٔ تمام داشت از در در آمد با جامهای[16] تر شده که در هوای[17] سرد در جوی آسیا افتاده بود و سرمای[18] عظیم خورده. خدمت مولانا[19] که وی را بآن حال دیدند فریاد کشیدند که مرا بگذارید و ویرا گرم کنید که سرمای اوست که من میخورم. چون او را گرم ساختند[79] تمرج ایشان تسکین یافت و بحال خود آمدند.
شیخ صلاح الدین مرید و خلیفه شیخ صدر الدین* است و بدو واسطه بشیخ شهاب الدین میرسد و شیخ صدر الدین بعد[20] از پدر بزرگوار خود بر مسند ارشاد نشسته بود و بسیاری از اولیا در سلک ارادت وی منسلک بودند . یکی از آنجمله شیخ صلاح الدین بوده . بمقتضای[21] حکمت الهی از ملتان بدهلی آمد و رحل اقامت انداخت و با شیخ نصیر الدین محمود معاصر و همسایه بود . منقولست که آنچه از جانب سلطان محمد تغلق از ایذا[22] و تکلیف بشیخ نصیر الدین میرسید بوصیت مشایخ خود تحمل میکرد[23] بخلاف شیخ صلاح الدین که با سلطان سخن

پیش آمدی . وفاتش در بیست و دوم[1] صفر و قع شده[2] و مقبرهٔ وی نزدیک بمقبرهٔ شیخ نصیر الدین محمود است بزار و یتبرک به. اما سلطان محمد تغلق پادشاهی بود که در اوایل جلوس انواع رفاهیت برعایا و معاریف و مشاهیر از وجود او پدید آمد . و سراسر مملکت صورت آبادانی گرفت و هر که با وی خلاف ورزید مغلوب شد و چون ملک بر وی صاف گشت جور و تعدی بر زیر دستان و علما[3] و رعایا[4] و سادات و مشایخ پیش آورد . بدین سبب ویرانی بهر تا حیّی راه یافت و فتنها پدید آمد[80] و تا آخر عمر وی ملک در خلل بود و هر طرف بغی و طغیان[5] ظاهر می شد تا در بیست و[6] یکم محرم الحرام سال هفتصد[7] و پنجاه و دو وفات یافت . مدت سلطنت او[8] بیست[9] و هفت سال گفته اند[10] و در عهد وی چه مشایخ و علما که بظلم و تعدی وی کشته نشدند[11] .

شیخ نور الدین ملکیار پران قدس سره

مرید* شیخ دانیال جنجی[12] است و او مرید شیخ علی خضری[13] و او مرید شیخ ابواسحق گازرونی[14]* رحمهم الله[15] . صاحب خوارق عادات بود و لاری الاصل است و از بخارا[16] باشارت[17] پیر خود بدهلی تشریف آورده در مقامی که روضهٔ متبرکهٔ اوست جا گرفت . ابوبکر طوسی با قلندران حیدری در آن مکان می بود . با وی در مقام نزاع در آمدند . شیخ هر چند فروتنی نمود قبول ننمودند[18] . بالآخر[19] شیخ گفت : من بفرمودهٔ پیر خود آمده ام . حیدریان حجت طلب نمودند . باوجود مسافت بعید از دهلی تا جائی که پیروی بوده در اندک مدت برخلاف مجرای عادت[20] حجت بیاورد . بهانه پیش آورده گفتند : ملک سلطان راست و سلطان در آن زمان صدوسی فرسنگ راه از دهلی دور بود . طغرای[21] او نیز در اندک زمانی[22] آورد . بنا بران «پران» در سلک القاب وی انتظام یافت .[81] شیخی بزرگ و در زمان[23] غیاث الدین بلبن از عمدهٔ مشایخ این دیار بود . حضرت سلطان المشایخ بزیارت روضهٔ وی تشریف ارزانی فرمودی . در اخبار الاخیار* مسطور است که ظاهر آنست که سلطان المشایخ زمان حیات او را نیز در یافته

باشد . اما ملاقات ایشان بیکدیگر بثبوت نرسیده . صاحب سیر الاولیا* از حضرت سلطان المشایخ روایت کرده که میفرمود که پیش ازین که من در مسجد کیلوکهری بنماز جمعه میرفتم روزی هوای[1] تابستان بود و من صایم. مرا دوران آمد ,در دکانی[2] نشستم . در خاطر من گذشت که[3] اگر مرکبی بودی برآن سوار میرفتم . بعد ازآن این بیت شیخ سعدی بخاطر رسید[4] :

ما قدم[5] از سر کنیم در طلب دوستان   راه بجائی نبرد هر که باقدام رفت

از آن خطره توبه کردم . بعد از سه روز خلیفهٔ ملکیار پران مادیانی بیاورد . گفتم تو مردی درویشی چگونه از تو قبول کنم ! گفت : سیوم[6] شبست که شیخ من میفرماید که مادیان نزد شیخ نظام الدین ببر . گفتم : شیخ تو فرموده اگر شیخ من فرماید قبول کنم . مجلس دیگر باز آورد . دانستم که فرستادهٔ حق است ، قبول نمودم . بعد از آن اسب از خانهٔ ما کم نشد . وفاتش[x2] در هژدهم جمادی الآخر واقع شد. قبر وی برکنار جون است و خانقاه وی نیز[7] آنجا بود[8]. اما سلطان غیاث الدین بلبن پادشاهی بود بجمیع اوصاف سلطنت آراسته. در زمان سلطان ناصر الدین الغخان[9] معظم لقب داشت . بعد از وفات او بر تختگاه دارالملک دهلی جلوس فرمود و امور جهانبانی را زینت بخشید . کوکبه و حشمت سلطان بلبن بنوعی بود که هیچ پادشاهی را مثل آن میسر نشده و هیبتی داشت که بآوازهٔ سواری وی متمردان دور مطیع میشدند و در عصر وی هیچ سفله بروی کار نیامد و هیچ کم اصلی را شغلی از اشغال ندادی و باوصاف متضاده که جهانداران را ضروری است موصوف بود . قهرو لطف وی در محل مختلف ظاهر شدی و در عدالت و دین پروری سعی تمام داشت . وفاتش* در سنهٔ خمس و ثمانین و ستمائه واقع شده . مدت ملکش بیست سال و بیست دیگر به نیابت سلطان ناصر الدین حاکم بوده .

شیخ ضیاء الدین رومی قدس سره

بعلم* و عمل و زهد و تقوی آراسته بود و در سلک مریدان و خلفای[10]

شیخ شهاب الدین سهروردی منتظم است . برهانی قوی داشت . سلطان[83] قطب الدین که پادشاهی غیور بود از جمله مریدان وی[1] شد و نهایت اعتقاد بوی پیدا کرد . از وی منقول است که فرمود[2] یکی از یاران خود را پس از وفات در خواب دیدم که در بهشت مقامی رفیع و درجهٔ بلند بوی عنایت شده باوجود آن محزون نشسته ، تهنیت آن مقام کرده گفتم : با اینهمه منزلت و مرتبت که نصیب تو شده موجب غم و باعث حزن چیست ؟ گفت : همه یافتم اما لذتی که در سماع بود نمی یابم . روضهٔ* متبرکهٔ وی در راه خواجه قطب الدین مقابل بجیمندل است . در زمان[3] سلطان قطب الدین وفات یافت ، در ششم ذی الحجه. اما سلطان قطب الدین پور سلطان علاء الدین است. درسال هفتصد و هفده بر تخت علائی نشست و در اول جلوس فرمان داد که بندیان را که قریب هژده هزار بودند ، خلاص بخشند و تمامی حشم را شش ماهه انعام فرمود و از معاملات نیک وی همه خلق بیآسود لیکن از مستی جوانی و مستی سلطانی بکامرانی مشغول شد و بسبب نا تجربه کاری مناصب بلند بسفلگان چند سپرد . هر طرف خللی پیدا آمد عاقبت بکوشش بعضی امرای[4] علائی[84] فتنها فرو نشست و در ملک تسکین[5] پدید آمد ، و چندی از فتوحات پی در پی بظهور رسید . سلطان را بر مستی جوانی و مستی ملک و مستی شراب ، مستی فتح و نصرت بر افزود و بی باکی و قهاری بار آورده[6] . مکارم اخلاق وی نا پدید شد و تقرب سفلگان روز بروز زیاده گشت و ارکان دولت را کشتن گرفت و انواع فسق و فجور در مجلس او میگذشت و عمدهٔ بی سعادتیهای وی آن بود که بشیخ نظام الاولیا *عناد پیش آورد و دمبدم تعدی و ظلم وی افزونتر می شد تا خسرو خان که یکی از نواختگان او بود باتفاق بعضی از بی دینان سلطان را بکشت و خود بر سریر سلطنت جلوس کرد و کان ذلک فی سنهٔ احدی و عشرین و سبعمائه[7] و پس از چند روزی بر وی[8] هم گذشت آنچه گذشت .

سیدی[9] موله قدس سره

در عهد سلطان بلبن از ولایت بالا[10] بدهلی آمد . ریاضت بسیار کشیدی و

نان برنج با نان خورشی سهل بخوردی[۱] . زنی و خدمتگاری نداشت و گرد استیفای[۲] شهوت[۳] نمیگشت و از هیچ آفریده چیزی قبول نکردی[۴] . خانقاهی بس عالی انداخت و هزاران در آن صرف میکرد و مسافران را[۵] طعام ها دادی که در مجلس ملوک آنچنان طعام نباشد و چندان خرج کردی که مردم در حیرت بودند . همتی عالی داشت و مریدان و معتقدان بسیار و خوارق عجیب و کرامات غریب از وی صدور می یافت . اهل دهلی در وی اختلاف داشتند . گروهی بکیمیا نسبت میکردند و فرقهٔ بتصرف و کرامت و جماعهٔ بسحر و شعبده . بهرحال یکی از مشهوران بود . قلندران ابوبکر طوسی او را بکشتند و روز قتل وی باد و غبار بمرتبهٔ پیدا شد که عالم تاریک گشت و منکران را از مشاهدهٔ این حال اعتقادی که بوی نبود پیدا آمد . قبر وی در دهلی است اما الیوم نام و نشان از آن ظاهر نیست . سبب کشتن وی آن بوده که چون بر در وی هجوم خلق بسیار شد و آستانهٔ وی مرجع امرا[۶] و اکابر و معاریف گشت ، و در عهد جلالی بیشتر رواج یافت بعضی از مولا[۷] زادگان بلبنی و فرزندان ملوک که مهجور و[۸] بینوا شده پیش از آن اعتبار ها داشتند در خانهٔ وی آمد و[۹] شد بسیار کردند[۱۰] و شبها در ملازمتش میبودند . بعضی از دولت خواهان سلطان جلال الدین در وهم افتاده بسلطان رسانیدند که آنجماعه[۱۱] میل فتنه ، و سیدی را ذوق خلیفه ساختن دارند . جمله متهمان را بگرفتند و پیش سلطان آوردند . هر چند صورت حال تتبع نمودند بتحقیق نرسید . سلطان خواست بفتوای علما[۱۲] آن گروه را بسیاست رساند . علما[۱۳] باتفاق بآن مضمون راضی نشدند و گفتند بی تحقیق سرانجام این معامله دشواری دارد . سلطان ترک این سخن گرفته[۱۴] همه را خلاص ساخت و از یکدیگر متفرق گردانید . اما سیدی را بسته پیش کشک[۱۵] سلطانی آوردند و سلطان باوی مباحثه کرده[۱۶] . در آن جمع ابوبکر طوسی با جماعهٔ حیدریان حاضر بود . جهاندار وقت رو بایشان کرده گفت : ای درویشان انصاف من ازین موله بستانید. یکی از حیدریان بی باک در آمد و چند استره بر وی بزد و مجروح ساخت . بعد از آن پسر سلطان طرف پیلبانان[۱۷] اشارت[۱۸] کرد تا پیلان را بروی براندند[۱۹] و

هلاک ساختند. اما سلطان جلال الدین پادشاهی بود هنر شناس و علما پرور[1] و عدل گستر و با رأی و تدبیر و خلق پسندیده و از وفور خلق با امرای[2] خود باوجود آنکه از ایشان خطا های[3] منکر ظاهر شدی جفا روا نداشتی و عفو فرمودی و قتالی و خونریزی در طبیعت وی نبوده . بعد از هلاک سلطان معزالدین کیقباد در سال هشتصد و هفتاد و هشت بر سریر سلطنت جلوس فرمود. تا زمان پادشاهی خود که مدت هفت سال بود هرگز از اخلاق کریمه و شیوهٔ عدل[4] منحرف نشد مگر آنکه در عصر وی واقعهٔ سیدی موله روی[5] داد و باوجود چندین اوصاف و انصاف باین فعل راضی شد و بعد از قتل آن بزرگوار ملک جلالی فتور یافت و سلطان علاء الدین که بجای[6] فرزند وی[7] بود ازو رو گردان شد و بفریب و چا پلوسی بقتل آورد و خانمان جلالی برهم زد ، چنانچه در تاریخ فیروزی مذکور است .

شیخ ابوبکر طوسی قدس سره

مشرب قلندریه داشت و از قلندران حیدریست . آهن بسیار پوشیدی چنانچه رسم حیدریانست[8] . در کنار دریای جون بتخانهٔ بود قدیم آنرا خراب ساخته محل تکیه و خانقاه خود ساخت و پنج وقت نماز آنجا گزاردی[9] و مریدان داشت و بزرگ بود . یکی از علامات بزرگی وی محبت و مودت شیخ *جمال الدین هانسوی است*[10] نسبت بوی و شیخ جمال[11] الدین هانسوی[12] که از اعاظم خلفای[13] شیخ فرید و محبوبان درگاه وی بوده و بار ها شیخ فرید در حق او فرموده که جمال جمال ماست* ، ابوبکر طوسی را باز سپید گفتی و هر گاه از هانسی بزیارت خواجه قطب الدین تشریف آوردی در خانقاه ابوبکر فرود آمدی و صحبتهای[14] شگرف برپا شدی و سماعهای[15] درویشانه کردندی و شیخ نظام الدین نیز در آن مجلس حاضر شدی[16]. در سیرالاولیا* آورده که واسطهٔ محبت شیخ جمال هانسوی و شیخ ابوبکر طوسی حیدری که درویشی عزیز بود و معاملهٔ وی بحیدریان نسبتی نداشت، مولانا[17] حسام الدین اندپتهی[18] که از علمای[19] وقت و قاضی القضاة[20]. و مرید و معتقد شیخ جمال[21] بوده[22] ، شده بود . وقتی مولانا حسام الدین از قدوم شیخ

جمال الدین شنیده به نیت استقبال روان شد . ابوبکر طوسی گفت : بشیخ عرضه نمای[1] که من بحج میروم . مولانا[2] حسام الدین چون بشرف ملاقات مبتهج گردید اول سخنی که شیخ پرسید همین بود که آن باز سپید ما چگونه است ؟ مولانا[3] حسام الدین باز گفت[4] قصد حج دارد . شیخ جمال هم از آنجا او را[5] باز گردانید و گفت من هم میرسم و این رباعی بشیخ ابوبکر طوسی بنوشت[6] :

سر پای ترا سرم نثار اولیتر یک سر چه بود بلکه[7] هزار اولیتر
درغار وطن‌ساز چوبوبکراز آنک بوبکر محمدی بغار اولیتر

قبر* او در خانقاه اوست[8] در لب آب جون نزدیک بقبر شیخ نور الدین ملکیار پران* ، بزار و بتبرک به . عرس وی در بیست و دوم[9] رجب است و ظهور او[10] در زمان سلطان[11] جلال الدین بود چنانچه رمزی از آن معلوم شد .

شیخ فرید الدین ناگوری قدس سره

نبیرهٔ* سلطان التارکین حمید الدین* ناگوری[12] است[13] . مرید[14] و خلیفهٔ جد بزرگوار خود بود[15] و سلطان التارکین در سلک اکابر اولیا و اعاظم خلفاء خواجهٔ بزرگ معین الدین قدس سره انتظام داشت و در تجرید و تفرید قدمی راسخ . و او را دو پسر بوده ، مهین شیخ عزیز نام داشت و کهین شیخ مجیب ، و شیخ فرید از فرزندان نخستین پسر است . در[16] ظل عنایت و تربیت وی پرورش یافته و ملفوظات شیخ حمید الدین را او جمع نموده سرور الصدور نام نهاد و برخی تصنیف شیخ عزیز که مهین فرزند شیخ بوده *میدانند و[17] بهر تقدیر مرقوم قلم حقایق رقم شیخ یا یکی از فرزندان اوست . بسی حقایق و معارف و فواید و لطایف خاصه آنچه از سلطان التارکین در بیست و هفت سال شنوده ، در آن کتاب جمع آورده . در ناگور بودی . در عهد سلطان محمد تغلق از وطن اصلی بدهلی تشریف آورد و هم درین شهر وفات یافت . قبر او در فنای[18] شهر قدیم در راه مقام خواجه قطب الدین بجانب جنوبی بجیمندل واقع است . هم در جائی که بودی مدفون شد . عمرش قریب صد سال[19] گفته اند و هفت پسر

داشته . نخستین شیخ عبدالعزیز نام داشت که صاحب ذوق و محبت بوده و از فضایل صوری و معنوی بهرهٔ کامل داشته و در حالت جوانی در گرمی سماع جان داده . گویند در لیلة الرغائب خانهٔ یکی از درویشان سماع بود ، قوال او[1] این بیت برخواند :

جان بده و جان بده و جان بده ‏ ‏ ‏ فایدهٔ گفتن بسیار چیست

نعره زد و گفت دادم ! دادم[2] ! و جان بحق تسلیم کرد و سلسلهٔ نسب وی بسعید بن زید رضی الله عنه که از عشرهٔ مبشره و کبار صحابه است منتهی میگردد .

شیخ نصیر الدین محمود قدس سره

در سلک مشاهیر خلفای[3] شیخ نظام الدین اولیا انتظام دارد و بر جادهٔ علم و عقل و عشق ثابت قدم بوده[4] و[5] در طریقهٔ فقر و صبر و رضا نظیر نداشت و مکارم اخلاق و محامد صفات وی از نوشتن و گفتن مستغنی است . ولایت دهلی بعد از سلطان المشایخ بوی انتقال یافت و صاحب سر و[6] وارث احوال شیخ او شد . بنهایت اتباع پیر بزرگوار خود موصوف بود و غایت محبت بآنحضرت داشت و بفرمودهٔ شیخ هر چه از خلق و سلطان عهد از جور و جفا بوی رسیدی تحمل کردی و مکافات بد اندیشان به نیکی کردی و قبلهٔ حاجات مریدان و نیاز مندان شد . در اخبار الاخیار* مسطور است که روزی شیخ نصیر الدین محمود بامیر خسرو که محرم خلوت خاص شیخ نظام الدین[7] بود التماس نمود که از وی بخدمت شیخ عرض کند که من از سبب مزاحمت خلق مشغول نمیتوانم بود . اگر فرمان شود در صحرای خدا یتعالی[8] را بفراغ خاطر عبادت کنم. امیر خسرو وقت معهودی که داشت عرضداشت[9] شیخ نصیر الدین گزرانید[10] . شیخ فرمود : او را بگو که[11] ترا درمیان خلق می باید بود و جفای[12] خلق باید کشید و مکافات ببذل و عطا می باید کرد . همدران کتاب مذکور است که صاحب سیرالاولیا[13]* از حضرت شیخ نصیر الدین محمود نقل کرده که در اوایل ارادت روزی وقت

استیوا بر در خانهٔ حضرت سلطان المشایخ ایستاده بودم ناگاه آنحضرت از بالای[1]
جماعت خانه فرود آمد . چون این ضعیف را بدید در دهلیز بنشست و خادمی را
فرمود تا در خدمت حاضر شوم . چون بدولت قدمبوس رسیدم فرمود : بنشین !
چون بنشستم ، پرسید در دل چه داری و مقصودت چیست و پدر تو چه کار
کردی ؟ عرضه نمودم مقصود من دعاء مزید حیات مخدوم عالمیان است و راست
کردن نعلین ایشان و پدر من غلامان داشت که سودای[2] پنبه میکردند . سلطان
بعد از شنیدن این سخن مرحمت نموده فرمود : هلا ! بشنو ، چون من بخدمت
شیخ فرید الدین رسیدم روزی در اجودهن دانشمندی که یار و هم سبق من بود
مرا با جامهای ریمگین دیده ، گفت نظام الدین ترا چه پیش آمد تا این زمان اگر
در شهر تعلیم میکردی روزگار تو بهتر شدی . من هیچ نگفتم و بخدمت شیخ
رفتم ، گفت : نظام اگر کسی از یاران تو پیش آید و بگوید این چه روز است که
ترا پیش آمده ، چگونی ؟ گفتم : هر چه فرمان مخدوم شود ! فرمود که بگو[3] :

نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و برو ترا سلامت بادا مرا نگو نساری

بعد از آن خوانی پرالوان طلب نموده بر سرم نهاد تا بآن یار خود رسانم . چون
بمنزل وی رسیدم ، گریه کنان آن خوان از سرم فرود آورد و گفت : این چه
حال است ؟ ماجرا تمام بوی گفتم . گفت : الحمد لله ! شیخی بزرگ یافتی که
ریاضات شگرف میکشی . اکنون مرا همراه کن تا بسعادت پایبوس مشرف شوم .
بعد از اتمام آن طعام آن دانشمند خواست که خوان برسر خدمتکار خود دهد ،
راضی نشدم . همچنان خوان برسر برابر وی نزد شیخ آمدم . چون نظر وی بر
جمال شیخ افتاد رعونت[4] دانشمندی از سر نهاده ارادت آورد و در سلک مریدان
منتظم شد و خدمت شیخ نصیر الدین میفرمود که در اثنای این حکایت که مشعر
بر امر مجاهده بود ، فواید دیگر نیز[5] بسیار گفت . هم از شیخ نصیر الدین
مروی است که چون سلطان المشایخ مرا تلاتین مجاهده کرد و امر بریاضت فرمود
گاه گاه ده[6] روز میگذشت و من چیزی نمیخوردم و بیشتر احوال چون شهوت

مزاحمت میرساند کاسه کاسه[1] آب لیمو نوش میکردم تا وقتی چندان ترشی خوردم که در معرض هلاک افتادم . با خود گفتم این کس بمیرد بهتر از آنکه نفس مزاحم احوال او شود . هم وی گوید : وقتی از غایت مجاهده ده روز چیزی نخوردم . خبر بسلطان المشایخ بردند . سلطان المشایخ مرا پیش طلبید و یک قرص با حلوای بسیار بمن داد و گفت : تمام بخور.[94] من حیران بماندم که تمامی قرص خوردن اندازهٔ من نباشد . چند روز بایست تا آن قرص تمام شود . در سیر العارفین شیخ جمالی مسطور است که چون سال عمر نظام الدین[2] الاولیا بنود و چهار رسید* روز چهار شنبه هژدهم[3] ربیع الثانی سال هفتصد[4] و بیست[5] و پنج انجمن خلفا فراهم آورد . هر یکی را خرقهٔ خلافت بخشید و بناحیتی فرستاد و چراغ دهلی را خرقه و مصلا و تسبیح و کاسهٔ پیر خود التفات نمود و جانشین خود گردانید و رهنمونی اهل دهلی بوی حواله شد و آخر همانروز بگلگشت ریاض روحانی خرامید . بعد از آن جمیع خلفا نیز بر سبقت وی بخوشدلی[6] رضا دادند . و گفته اند شیخ نصیر الدین نهایت شکستگی و نیاز و تواضع داشت چنانچه بار ها فرموده[7] که من چه لایقم که شیخی کنم و آثار فنا و نیستی از در و بام روضهٔ منورهٔ وی می تراود و هر کرا اندک مناسبتی باین راهست و بزیارت قبر آن قدوهٔ عارفان مشرف گشته انوار آنجا را بحس ظاهری نیز دریافته باشد . از سید محمد گیسو دراز* که از اکابر خلفای[8] شیخ نصیر الدین محمود است و در ولایت شأنی رفیع و رتبتی منیع و کلامی عالی دارد و در مشایخ چشت بمشربی خاص و طریقی مخصوص[95] موصوفست و در علم و[9] سیادت جامع بوده ، منقول است که میفرمود : یکبار در زمان حیات خواجهٔ ما در دهلی امساک باران شد . خواجه برای استسقا بیرون آمد . هر تضرع و زاری و نماز و دعائی که از سلف مروی است همه کرد هیچ راه و روئی پیدا نشد تا آنکه باز گشتند . چون آنروز پابیوس بندگی خواجه کردم ، گفتند : تو آنجا نبودی؟ عرض نمودم[10] که بودم . گفتند : دیدی که امروز ما را چنان و چنین میگویند و خلق بر ما می آیند و دنبال ما میگردند ، هر چه کردیم بچیزی نخرید ، چکنیم ، خجل شدیم و

برگشتیم. وفات شیخ نصیر الدین محمود در سنهٔ سبع و خمسین و سبعمائه بوقوع انجامید*، در هژدهم ماه رمضان در عهد خدایگان مغفور فیروز شاه. پس از انتقال نظام الاولیا[1] سی و دو سال بهدایت فرو افتادگان بادیهٔ ضلالت اشتغال داشت. اما سلطان فیروز شاه باوصاف سلطنت و ولایت متصف بود. چون در سال هفتصد[1] و پنجاه و دو بر سریر فرمان دهی جلوس فرمود تعدی و ظلم و خرابی ملک که در عهد سلطان محمد شده بود بعدل و انصاف و آرایش مملکت مبدل[2] گشت و رواج علما[3] و مشایخ و صلحا پیدا آمد و رعایا خوشدل شدند و همه ملوک و گردنکشان باختیار و اضطرار[96] تن باطاعت در دادند و فتحهای[4] عظیم در زمان وی بظهور آمد. و[5] بقاع خیر و مساجد و قلعهای استوار بنا نهاد[6] و در مدت سی و هشت سال و نه ماه که زمان پادشاهی وی بود کار ها کرد که هیچ پادشاهی پیش از آن نکرده بود و در مدت ملک وی همیشه امن و امان بود. گویند هیچ پادشاهی از پادشاهان دهلی بعد از سلطان مرحوم سلطان ناصر الدین التتمشی[7] در عدالت و شفقت بر حال رعایا چون فیروز شاه نبوده. در آخر عمر چون سلطان ضعیف شد پسر خود را ناصر الدین محمد شاه لقب داده خود بطاعت و عبادت[8] مشغول شد و خطبه و سکه بنام هر دو میخواندند و چون او جوانی تجربه نا کرده بود بعیش و عشرت اشتغال نمود و کار سلطنت خللی پیدا کرد. در سنهٔ تسعین و سبعمائه بندگان فیروزی پیش سلطان جنایتهای[9] محمد شاه گفته از وی بر گشتند. محمد شاه بجنگ ایشان برآمد. ایشان سلطان فیروز را گرفته بیرون آوردند و در مقابل صف داشتند. چون نظر لشکریان و پیلبانان بر سلطان افتاد بملاحظهٔ هیبت و عظمت سلطانی و تذکر نعم سوابق وی از شاهزاده برگشتند و پیش سلطان آمدند. محمد شاه روی بهزیمت نهاد و در دهلی[97] فتنهٔ عظیم متولد شد. سلطان بصوابدید بندگان پسر فتح خان را که نبیرهٔ سلطان بود، غیاث الدین تغلق شاه خطاب داده ولیعهد گردانید و در ماه رمضان سال مذکور برحمت حق پیوست*. بعد از وی تغلق شاه در کوشک فیروز آباد بر تخت سلطنت جلوس نمود و لشکری عظیم بر محمد شاه تعیین

فرمود و جنگها شده شکست بر محمد شاه افتاد و تغلق‌شاه بسبب غلبهٔ جوانی بعیش و کامرانی اشتغال نمود و جور و تعدی عالم را فرو گرفت . در سنهٔ احدی و تسعین و سبعمائه ملک رکن الدین او را بقتل آورد و یکی از اولاد فیروز شاه را ابوبکر شاه خطاب داده بفرمان دهی برداشت و وی نیز بمحمد شاه جنگهای[1] عظیم کرد و غالب آمد[2] و قوتی پیدا کرد . ناگاه لشکر همه بجانب محمد شاه رفت و ابوبکر شاه اسیر افتاد و در سال هفتصد و نود و سه در حبس وفات یافت . محمد شاه قوی شده بندگان فیروزی را همه بقتل آورد[4] و شش سال پادشاهی کرده ازین عالم انتقال نمود و بر حوض خاص برابر پدر بزرگوار بیاسود[*] . پس از وی ملوک جمع شده در سنهٔ ست و تسعین و سبعمائه پسر وی همایون خان را سلطان علاء الدین خطاب داده اجلاس نمودند[98] و او چهل و هفت روز بامر سلطنت پرداخته ناکام از عالم درگذشت و پس از وی برادر خورد او را که خواجهٔ جهان نام داشت در سنهٔ مذکوره سلطان ناصر الدین محمد شاه خطاب کرده[*] برمسند سلطنت نشاندند و وی[7] باوجود حداثت سن بحکم نجابت فطری کار فرماندهی را رونق داده قریب بیکسال حکومت کرد ، بعد از آن فتنها شد و نصرت شاه را که یکی از نبایر فیروز شاه بود پادشاه کردند و فتنه و فساد پدید آمد . بعد از فتنهٔ بسیار عاقبت حق بمرکز قرار گرفت و چند[6] سال دیگر محمود شاه پادشاه بود تا زمانی که در سنهٔ خمس و عشر و ثمانمائه وفات یافت و از خانوادهٔ فیروزی سلطنت منقطع شد[7] . من فواید الفلسه الشریفه و آن در ضمن شش کلمه ایراد می یابد

کلمه ۱ حال[*] نتیجهٔ صحت اعمال است و عمل بر دو نوع است . عمل جوارح و آن معلوم است و عمل قلب و آنرا مراقبه خوانند . المراقبة ان تلازم قلبک للعلم[8] بأن الله[9] ناظر الیک . اول انوار از عالم علوی بر ارواح نازل میشود بعده اثر آن ظاهر میشود بر قلوب بعده بر جوارح و جوارح متابع قلب است . چون قلب متحرک شد جوارح نیز در حرکت می آید.[99]

كلمه ۲ نظر* بر دل داشته و دل طرف حق متوجه شمرده و بدو مشغول گردانیده و غیر حق از دل نفی کرده باید نشست تا چها پیدا شود .

كلمه ۳ میفرمود* سبب آنکه درویشان آستین کوتاه کنند آنست که صوفی را باید که دست خود را قلم کند از آنکه پیش مخلوق فراز کند و[1] تا گرفتنی بگیرد[2] . اما چون قلم کردن دست موجب حرمان از بسیاری عباداتست مثل وضو و غسل و مصافحه با برادر مسلمان پس بجای آن آستین که نزدیک بدست است کوتاه کند[3] تا او را مذکر بر بریدن دست شود و همچنین موی سر تراشیدن زیرا که اول قدم درین راه سر بازی است اما چون از سرگذشتن سبب باز ماندن است از جملهٔ[4] خیرات نا چار[5] بموی سر اکتفا کرده از سر آن بگذرد تا مشعر بود بر آنکه چنانچه[6] از سر بریده کاری نیاید از سر تراشیده نیز نا مشروعی صادر نشود .

كلمه ٤ قبول* اعمال موقوف است بر جذبه یعنی هر عملی که میکند تا جذبه در نیامده قبول نیست . چون جذبه نامزد حال او شد هر عملی که کند قبول باشد و آن جذبه را وقت معین نیست ، در صبا باشد یا در جوانی یا در شیخوخت[7] . اما جذبه را مراتب است جذبهٔ عوام توفیق یافتن است در اعمال و جذبهٔ[100] خواص توجه قلب است بسوی حق مع الانقطاع عما سواه .

كلمه ٥ از* شیخ نصیر الدین محمود[8] قدس سره پرسیدند که ان الله خلق آدم علی صورته* ، چه معنی دارد ؟ فرمود ها عاید است بآدم یعنی بصورتی که آفریده شده بود در قد و بالا هم بدان صورت بخلاف صورت آدمیان دیگر که در صورت ایشان تغییر و تبدیل راه می یابد[9] زیرا که سنت الهی بر آن جاری است که اول کودک بود[10] ، بعد از آن جوان ، پس از آن پیر .

كلمه ٦ میفرمود* اصل درین کار محافظت نفس است . در حالت مراقبه می باید که صوفی نفس نگاه دارد تا باطن او جمع گردد و چون نفس گذاشت پریشان گردد .

من خوارق عاداته

حضرت مخدوم* از جوامع الکلم که یکی از مخلصان حضرت شیخ نصیر الدین جمع نموده نقل فرموده که روزی بندگی شیخ را بدین بیت ذوق تمام و حالتی عظیم در گرفت[۱] :

جفا بر عاشقان گفتی نخواهم کرد هم کردی[۲]
قلم بر بیدلان گفتی نخواهم راند ، هم راندی

مولانا[۳] مغیث شاعر در انکار این مجلس رساله پرداخت و در آنجا نوشت که این بیت بهیچوجه بحقیقت نمیتوان برد . از جور و جفا بخداوند عزوجل نسبت[101] کردن کفر لازم آید ، این و مثل این خرافات[۴] جمع کرده بر مولانا[۵] معین الدین عمرانی برد و بخواند . او[۶] بستد و بر گرفت و پیش شیخ فرستاد . شیخ آنرا بدید و مولانا معین الدین را بخود طلبید و این رساله بر دست[۷] وی داد و هیچ نگفت و دستار و دراع بوی پوشانید[۸] . روز دیگر سماع بود بندگی خواجه برین رباعی بسیار اضطراب نمود[۹] .

ما طبل مغانه دوش بی باک زدیم عالی علمش بر سر افلاک زدیم
از بهر یکی مغبچهٔ میخواره صد بار کلاه توبه بر خاک زدیم

بعد از اضطراب بسیار بر بالای[۱۰] بام[۱۱] رفت بنشست و[۱۲] فرمود مغیث را طلبید. مولانا[۱۳] مغیث از دست رفت و پیش ایستاده کردند[۱۴] . شیخ گفت هان مولانا[۱۵] ! بنویس که این چه جهل بود . این بگفت و مغیث را بگردانید و مغیث هم در آن ایام وفات یافت و بار دیگر بخانقاه نتوانست آمد . منقول* است که سلطان محمد تغلق شیخ نصیر الدین[۱۶] محمود را با این همه کمال رتبه و درجهٔ که وی داشت ایذا ها[۱۷] کردی و در سفر ها همراه گردانیدی و آن جناب بموجب وصیت پیر خود چنانچه سبق ذکر یافت تحمل کردی و دم نزدی . وقتی سلطان مذکور در آوند زر و نقره بشیخ طعام[102] فرستاد ، بدین نیت که اگر بخورد بگوید که

نامشروع از شیخ واقع شد[۱] و اگر نخورد بپرسد که طعام خاصهٔ مرا[۲] چرا نخوردی و بهر دو وجه[۳] مادهٔ ایذا سازد . چون طعام نزد شیخ آوردند شیخ بنور فراست این معنی دریافت و پارهٔ طعامی[۴] از آوند گرفته در دست داشت و از دست خود میگرفت و میخورد . چون این خبر به بد اندیش رسید خاسر و خایب ماند . هم از وی آرند که چون سلطان وقت نسبت بوی ایذا بنهایت رسانید[۵] و شیخ آن همه را تحمل کرد بآن بی ادبیها و ایذا ها اکتفا نا کرده آنجناب را خدمت جامه داری خود فرمود . روزی سلطان جامه بپوشید و شیخ را فرمود تا بند جامه‌اش بر بندد. شیخ نصیر الدین دست دراز کرد و بند بر بست و گفت[۶] نصیر الدین بر بست ، بگشاید غسال . همدران روز بعد از آن سلطان وفات یافت و برخی* بر آنند که پادشاه عصر نصیر الاولیا را بنا خشنودی[۷] بطرف تته باز خواست نمود[۸] . چون بسواد نارنول رسید بروضهٔ شیخ *محمد ترک آمد . نخست جانب سنگی که آنجا بود دیری متوجه بایستاد . بواسطهٔ آنکه مشاهدهٔ روح اقدس[۹] سید عالم صلی الله علیه وسلم بر فراز آن سنگ کرد ، بعد از آن رو به تربت[103] شیخ آورد و بمراقبه فرو شد . بعد از آن سر برداشت و گفت : هر کرا مشکلی پیش آید روی نیاز بخاک آسودهٔ این آستانه بیارد و گشایش دشواری درخواست نماید . شخصی گفت[۱۰] مخدوم را مشکلی[۱۱] در پیش است ؟ فرمود ازین رهگذر میگوئیم . سه روز نگذشته بود که خبر وفات پادشاه رسید و چراغ دهلی باز گشته دهلی را روشنائی بخشید . و امثال این کرامات از آن قدوهٔ اهل عرفان بسیار ظاهر شده[۱۲].

مولانا فخر الدین مروزی قدس سره*

از جمله مصاحبان و مریدان شیخ نظام الدین اولیاست و در سلک یاران سابق آنحضرت انتظام دارد و بکمال ورع و تقوی و ترک و تجرید و فنا و نیستی آراسته و حافظ کلام ربانی بود و در لقمه که بنای[۱۳] این طریقه[۱۴] بر آن است بغایت احتیاط مینمود و از وجه کتابت خوردی و نهایت عظمت و کرامت داشت و

مردان غیب پیش وی[1] می آمدند و خوارق از وی بظهور آمدی . و وی بدان ملتفت نشدی . در سیر الاولیا* مذکور است که روزی مولانا[2] پیش حضرت سلطان المشایخ میگفت که وقتی بر من تشنگی غلبه کرد و کسی که آب دهد حاضر نبود . ناگاه کوزهٔ پر آب پدیدار آمد . من[104] آن کوزه را بشکستم و گفتم آب کرامت نخواهم خورد . آب ریخته شد . سلطان المشایخ فرمود بایستی خورد ، الکرامة لایرد[3]. این قسم شعبدها بسیار می باشد . وقتی مرا نیز ازین قسم واقع شده . شانه میخواستم خادمی حاضر نبود . شانه از طاق بر جست و بر دست من آمد . و در اخبار الاخیار* از شیخ نصیر الدین[4]* منقول است که مولانا[5] فخر الدین چون کتابت کردی از مردم پرسیدی که این کتابت چه ارزد . از آنچه می ارزید چیزی کمتر گرفتی و اگر کسی خواستی زیاده دهد قبول ننمودی . چون پیر شد ازین کار باز ماند . شخصی از معتقدان وی پیش سلطان علاء الدین حقیقت ماند و بود وی و کیفیت حال باز نمود . سلطان خواست که مناسب بزرگی مولانا[6] چیزی مقرر نماید قبول نفرمود و بهمان قدر که مایحتاج وی بود بحسب ضرورت راضی شد . چون آن بزرگوار وفات یافت نزدیک بروضهٔ متبرکهٔ حضرت سلطان المشایخ درمیان یاران چبوتره مدفون شد* و[7] قبر[8] وی پهلوی شیخ شمس الدین یحیی است . حضرت سلطان را بخدمت مولانا نهایت التفات و توجه خاطر بوده و این رقعهٔ شریفه در بیان محبت بوی[104] عنایت نموده :

- کلمه[9] اتفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت بدان[10] است که اهم مطلوب و اعظم مقصود از خلقت بشر محبت رب العالمین[105] است و آن بر دو نوع است : محبت ذات و محبت صفات . محبت ذات از مواهب است و محبت صفات از مکاسب[11] . هر چه از مواهب است[12] کسب و عمل بنده را بدان تعلق نیست . و هر چه از مکاسب است طریق اکتساب آن دوام ذکر است مع تخلیة القلب عماسواه . این را فراغ شرط است و فراغ را چهار چیز مانع است ـ و هر چه مانع شرط است ، مانع مشروط است ـ خلق و دنیا و نفس و شیطان . طریق دفع خلق

عزلت و انزواست ، و طریق دفع دنیا قناعت است ، و طریق دفع[۱] نفس و شیطان التجا کردن بحق ساعة فساعة[۲]* . وفات مولانا فخر الدین در زمان سلطان غیاث الدین تغلق شاه بوقوع آمده و او پادشاهی بود عادل و کریم و رعیت پرور و با فراست و کیاست . بعد از قتل خسرو خان کافر نعمت که در استیصال خاندان علائی کوشش عظیم داشت روز شنبه غرهٔ شعبان سنهٔ احدی و عشرین و سبعمائه بر تخت دهلی نشست . جمیع افراد انسانی بجلوس او خوش وقت شدند و او در عمارت و[106] آبادانی دقیقهٔ فرو گذاشت نکردی . تغلق آباد از جمله عماراتی است که او ساخته . در عهد وی بعضی راجهای[۳] متمرد که بهیچ پادشاهی سرفرود نیاورده بودند ، پست شدند. در آخر اوقات جانب لکهنوتی علم توجه افراخته در آن صوب فتحی[۴] عظیم کرده بدار الملک مراجعت فرمود . چون بافغانپور رسید در کوشکی که بتازگی برای سلطان ترتیب یافته بود بار عام داد. کشک تر بوده ، بیفتاد . سلطان با چندی از مقربان زیر کشک آمد* و کان ذلک فی شهر ربیع الاول سنهٔ خمس و عشرین و سبعمائه*. مدت فرماندهی وی چهار سال و چند ماه شمرده اند.

مولانا علاء الدین نیلی قدس سره*

وی نیز در سلک مریدان و خلفای شیخ نظام الدین اولیا انتظام دارد و روشی پاکیزه و صفائی[۶] کلی و از علوم ظاهری و باطنی نصیبی تمام و حظی وافر داشت . اگرچه بظاهر بروش علما[۷] بودی لیکن باوصاف اهل تصوف آراسته بود و باوجود آنکه اجازهٔ ارشاد از حضرت[۸] سلطان المشایخ[۹] داشته از غایت شکست نفس و تجرید باطن مرید نگرفت . در اخبار الاخیار* آمده که بار ها مولانا علاء الدین گفتی که اگر شیخ نظام الدین در صدر حیات بودی من خلافت نامه بخدمت وی[107] رسانیدمی و عرضه داشتمی" که اگرچه مخدوم از راه بنده نوازی مرا بدولت خلافت رسانیده اما بنده خود را شایان این محل نمیداند" و از دست من این امر نمي آید . صاحب سیر الاولیا آورده که روزي وقت بامداد مولانا"

بجماعت نرسید و سلطان المشایخ از نماز فارغ شده در مقام معهود خود مکونت گرفت . مولانا[۱] در صحن جماعتخانه با چندی از پسماندگان جماعت کرد و قراءت[۲] بنوعی خواند که از استماع آن ذوق و حالی بحضرت سلطان المشایخ پیدا شد . اقبال خادم را که مقبول اهل دل بود طلب نموده[۳] گفت که مصلی[۴] خاص ببر و منتظر باش چون از نماز فارغ شود بآن امام خوش الحان بده . اقبال خادم بیاورد و بعد از فراغ صلوة بمولانا بداد و آن جناب بصد تعظیم و تکریم بگرفت و نگاه داشت. بالجمله مولانا از منظوران خاص و مریدان باختصاص حضرت سلطان بوده و محبتی مفرط و اخلاصی عظیم بآنحضرت داشت و باوجود چندان فضایل و دانش و تبحر از غلبهٔ اعتقادی که داشته در آخر عمر فواید الفؤاد را که[۵] ملفوظات حضرت سلطان است و درین دیار شهرت دارد بدستخط خود نوشته . بیشتر اوقات در مطالعهٔ[۶] وی[۷] بودی . از وی پرسیدند که چندان کتب معتبر است هیچ بآن رغبتی نمیکند باین ملفوظات اینهمه رغبت چیست ؟ گفت[108] جهان از کتب و رسایل سلوک و حقایق و معارف و جز آن پر است اما ملفوظات روح افزای[۸] مخدوم من که نجات من بآنست کجا یابم[۹] .

مرا نسیم تو باید صبا کجاست که نیست
کجا است زلف تو مشک خطا کجاست که نیست*

قبر وی نیز در یاران چبوتره[۱۰] نزدیک بقبر مولانا[۱۱] شمس الدین یحیی است .

خواجه تقی الدین قدس سره

نام*وی[۱۲] نوح بود . مرید و خلیفه و پسر خواهر زادهٔ نظام الدین اولیا است و شیخ را نسبت بخواجه تقی الدین عنایت و التفات تمام بوده[۱۳] و آنجناب حافظ کلام ربانی بود[۱۴]. هر شب جمعه ختم مینمود و باوصاف عبادت و زهادت و لطافت و نظافت آراسته بوده و سلطان او را باین اوصاف پیش یاران اعلی می ستوده . روزی حضرت سلطان او را گفت مقصود تو ازین عبادت و طاعت چیست ؟ جواب داد که غرض من مزید حیات مخدوم عالمیان است . شیخ

نظام الدین این سخن ویرا استحسان مینموده' و میگفته که ازین سخن وی بوی سعادت می آید . در سیر الاولیا* مذکور است[109] که روزی سلطان او را در مرضی که پیش از مرض موت بود بحضور موفور السرور خود طلب فرمود و بحضور یاران اعلی بشرف خلافت خود ممتاز و سرفراز گردانید و وصیت کرد که باید که هر چه بتورسد نگاه نداری و چون چیزی نباشد دل نگران نشوی و هیچ یکی را بد نخواهی و جفا را بعطا بدل کنی و ده و ادرار نستانی که درویش ادرار خوار نباشد . اگر تو این چنین باشی پادشاهان بر در تو بیایند . هم در سیر الاولیا* آمده که در زمان حیات سلطان المشایخ در عنفوان جوانی خواجه تقی الدین را زحمت دق مزاحم شد و بآن علت وفات یافت و در یاران چبوتره مدفون شد .

خواجه هارون قدس سره

برادر* بزرگترین[٢]* خواجه تقی الدین است . رفیع الدین لقب داشت. و او نیز حافظ قرآن بود و بنظر مرحمت و شفقت و تربیت[٣] سلطان المشایخ مشرف و باوصاف اهل ولایت مخصوص[٤] و در چشم نظام الاولیا از جمله خویشان و اقربا[٥] دوستر بود . هرگز بی او مجلس طعام فراهم نیاوردی و در زندگی خود او را متولی اوقاف ساخت و بعد از وفات حضرت سلطان المشایخ بر جادهٔ طریقت مستقیم بوده و پس از آنحضرت وفات یافت[110] و در جوار آستانهٔ منوره مدفون گشت . والله اعلم .

سید محمد کرمانی قدس سره

در سلک سادات کرمان و غزنین انتظام دارد و از جمله مریدان و یاران شیخ فرید گنجشکر است . در اوایل حال بطریق تجار بودی و در کرمان اسباب دنیوی بر کمال داشت و اقربای[٦] وی از اهل دولت و فراغت بودند و او بامر تجارت اشتغال می نمود و از شهری بشهری میرفت و ازین[٧] آمد و رفت بملازمت مشایخ و علما[٨] مشرف گشتی و در اجودهن بخدمت شیخ فرید الدین رفتی تا گاه

او را محبتی بحضرت شیخ پیدا آمد . اسباب و اموال بکلی گذاشته بقصد ارادت عزیمت اجودهن نمود و بملاقات شیخ فرید الحق[۱] و الدین مشرف شد و بفقر و فاقه قناعت کرد و بمرحمت و شفقت و نظر[۲] لطف آن قطب دایرهٔ ولایت مخصوص گشت و ریاضت[۳] شاقه کشید و مدت هژده سال در نظر التفات تربیت یافت . صاحب سیرالاولیا[۴]* نوشته که خدمت سید[۵] محمد کرمانی دوازده سال پیش از سلطان المشایخ بخدمت شیخ فرید گنجشکر پیوسته ارادت آورده و چون[۶] سلطان المشایخ آمد بواسطهٔ آنکه هر دو غریب بودند در میان این دو عزیز[111] نهایت محبت و اخلاص پیدا شد و چون شیخ از مودت ایشان اطلاع یافت فرمود در صحبت یکدیگر باشید[۷] و درمیان شما عقد مواخات باشد . بنا بر اشارت حضرت شیخ اخلاص ایشان زیاده گشت و چون شیخ فرید[۸] قدس سره در سنهٔ اربع و ستین و ستمائه در پنجم ماه محرم ازین عالم فانی بعالم جاودانی رو آورد سید محمد بنا بر اشارت[۹] پیر بزرگوار بصحبت شیخ نظام الدین اولیا آمد و در یاران اعلی[۱۰] داخل شد و چون وفات یافت در پهلوی اهل چبوتره[۱۱] مدفون شد . از حضرت سلطان المشایخ* منقولست که یکبار در میان من و سید محمد صورت حجابی روی[۱۲] داد و سید ترک آمد و رفت کرده بگوشه نشست . شبی سید کونین را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که در قبه نشسته و سید محمد بر در آن ایستاده بخاطر گذرانیدم که سید محمد[۱۳] از من گرفته خاطر است چگونه گذارد که درون قبه روم . در اثنای[۱۴] این خطره سید آواز داد که مولانا[۱۵] نظام الدین بیا ! چون رفتم دست من بگرفت و پیش حضرت رسالت[۱۶] صلوات الله علیه و سلامه رسانید و بپای بوس آنحضرت مشرف شدم . پیغمبر[۱۷] صلی الله علیه وسلم مرا مخاطب ساخته فرمود : مولانا[۱۸][112] نظام الدین سید محمد از فرزندان خاص منست و چون روز شد سلطان المشایخ بخانهٔ سید آمد[۱۹] . چون او را از قدوم مسرت لزوم سلطان خبر کردند گفت : تا نفرستادند[۲۰] نیامدند و استقبال کرد و در صحن خانه گریه کنان و بشارت گویان در پای یکدیگر افتادند . و از سید چهار پسر مانده بود[۲۱] که هر چهار* کامل و فاضل[۲۲] و عالم[۲۳] و عامل بودند و

در سلک مقبولان و منظوران سلطان الاولیا انتظام داشتند و شاید که ذکر بعضی از آنها بتفصیل بیاید .

قاضی محی الدین کاشانی قدس سره*

از مریدان نظام الاولیاست . بفراوان دانش رسمی و زهد و تقوی اتصاف داشت و از خاندان علم و کرامت بوده و از ناموران و استادان[1] مصر دهلی . در ابتدای[2] ارادت از تعلقات دنیوی نجات یافت و مثال وظایف پاره کرده فقر و مجاهده پیش گرفت . نظام الاولیا بر وی مرحمت[3] فراوان داشته و بخلافت خود مشرف ساخته و خلافت نامه[4] بدستخط شریف بدین نهج در قلم آورده[5]: باید که تارک دنیا باشی . بسوی دنیا و ارباب دنیا مایل نشوی و ده قبول نکنی و صلهٔ پادشاهان نگیری و اگر مسافران بر تو برسند و تو چیزی نداشته باشی این حال را نعمتی شمری از نعمتهای الهی فان فعلت[113] ما امرتک وظنی بک ان تفعل کذلک فانت خلیفتی و ان[6] لم تفعل فالله خلیفتی . نقل است که چون شدت فقر و فاقه بر وی غلبه کرد یکی از آشنایان وی این معنی را[7] بسلطان علاء الدین ظاهر ساخت . سلطان قضای اود[8] که موروثی او بود بدو مفوض فرمود . چون این خبر بقاضی رسید بنظام الاولیا اظهار نمود . شیخ بر آشفت و گفت ظاهراً میل طبیعی[9] تو باین کار بوده که برای تو آورده اند . خلافت نامه را از وی باز ستد و بگوشهٔ نهاد . قاضی را بدین جهت حیاتی منغص و روزگاری مشوش پیش آمد . تا یکسال مزاج سلطان المشایخ از وی متغیر بود . بعد از آن بقانون اصل راجع شد و قاضی بتجدید ارادت مشرف گشت و هم در حیات[10] شیخ ازین عالم انتقال نمود .

سید شمس الدین خاموش قدس سره*

فرزند بزرگوار سید محمد کرمانی است . روی خوش و خوی دلکش داشته. بیشتر خلفاء[11] نظام الاولیا در منزل او انجمن سماع و سرود گرم میکردند . صاحب خوارق و تصرفات بوده . منقول* است که روزی بی تمیزی بر سیادت و

ولایت او انکاری در دل گذرانید. بمجرد خطور این معنی سید بطرف وی از روی غضب نگاهی کرد . آن شخص خود را دست و پا بسته بپای داری معاینه کرد. از انکار توبه کرد . خود را در رهائی دید . ازین صورت شگفت سر بر پای او نهاد و عذر خواهی نمود و ماجرای خود باز گفت . وفاتش در سنهٔ اثنی[1] و ثلثین و سبعمائه بوقوع آمد ، در عهد سلطان محمد تغلق . قبر وی در دهلی است .

سید احمد کرمانی قدس سره*

او نیز پسر سید محمد کرمانی است . صاحب کرامات[2] و خوارق عادات بوده و حالتی قوی داشته . کمالات معنوی و خرقهٔ خلافت از نظام الاولیا یافته[3] و اجازت نامهای خلفای[4] او می نوشته[5] . گویند* سلطان محمد تغلق شاه از روی مستی جاه زنجیر در پایش انداخت و در زندان محبوس ساخت . زنجیر از* پایش بی جنبش دستی گشاده شد . این ماجرا بسلطان رسیده متنبه شد و از بی ادبی خود نادم گشت و اعتقادی تازه پیدا کرد . روز پنجشنبه بیست[6] و یکم شعبان سنهٔ اثنی و خمسین و سبعمائه در اول عهد فیروز شاه[7] پای هستی از زنجیر تعینات بیرون آورد .

خواجه عزیز الدین قدس سره*

بدو واسطه بفرید الاولیا گنجشکر می پیوندد . در سلک مریدان نظام الاولیا منتظم[8] است و از برکات ملازمت و خدمت آنحضرت مسند نشین فضایل[9] و کمالات صوری و معنوی شده بود و بعنایت و التفات[115] نظام الاولیا امتیاز داشت و از ایام صبا تا وقت انتقال از دنیا از وی کبیره بوجود نیامد[10] بلکه صغیره نیز معدوم بود . بصفت علم و فضل و حفظ کلام مجید و زیادتی محبت پیر بزرگوار خود اتصاف داشت . نزدیک بروضهٔ نظامیه خوابگاه اوست . پدرش خواجه ابراهیم بزیور کمالات ظاهری و باطنی آراسته بود و جدش خواجه نظام الدین فرزند چهارم و محبوب ترین فرزندان شیخ فرید الدین بوده[11] و

شیخ الاسلام فرید الاولیا او را یوسف خود انگاشته[۱] مراسم یعقوبی بجا می آورد و او[۲] احوال باطنی خود را در روش سپاه گری پوشیده داشتی . هنگام* انتقال فریدالاولیا همراه غیاث الدین بلبن بوده[۳] ، همانشب رحلت حاضر شد . اما بواسطهٔ آنکه دروازهٔ حصار بسته بودند شیخ را در آن حالت نیافت . صباح که جنازه می بر[۴] آوردند در رسید . فرزندان دیگر میخواستند که گنجشکر را بیرون شهر[۵] در شهدا دفن کنند . او مصلحت در آن دید که در مقامی که الآن روضهٔ شریفهٔ اوست دفن کردند . و وی در یکی از غزوات باجمعی از کفار نگونسار جنگی مردانه کرده چندی را بدوزخ فرستاد و[۶] خود بزخم یکی از بیدینان شربت شهادت چشیده[116] برياض روحانی خرامید و جثهٔ او[۷] از نظر های حاضران غایب شد .

خواجه قاضی قدس سره

یک* واسطه بشیخ الاسلام فرید الحق والدین میرسد بروش آبای[۸] بزرگوار خود آراسته بود و بفضایل صوری و معنوی پیراسته . در دهلی وفات یافت و مرقد وی در آن مصر است . پدر* بزرگوار وی شیخ یعقوب* از همه فرزندان فرید الاولیا در سن کمتر بوده و خرابات نشینی را برقع مراتب درویشی خود میداشت . گویند والی عهد را شبی درد شکم بحدی پیچید که از مداوا گذشت و همه ارکان سملکت مایوس شد[۹]. خواستند که از شیخ یعقوب استمداد دعا[۱۰] کنند باشد که دعایش موثر افتد و درد بصحت مبدل گردد . پس از جست و جوی بیحد در خراباتی برهنه سر ژولیده مو افتاده یافتند . حقیقت درد فرمانده بعرض رسانیدند. گفت خوش آمدید[۱۱] وجه یومیهٔ ما تمام شده بود . پس بعیادت والی وقت رفت و بدست مبارک بر شکم وی مساس کرد. همانَدم راحت صحت[۱۲] فرا رسید[۱۳] . پادشاه نقد و جنس فراوان بطریق نذر گذرانید[۱۴] . گویند تا وقت صبح همه را بحاجتمندان بخشش[۱۵] کرد و چیزی تا آفتاب بر آمدن پیش خود نگذاشت و[117] او را در سواد قصبهٔ امروهه رجال الغیب با خود برده از چشم

اهل زمان پوشیدند . از وی دو پسر ماند ، یکی خواجه قاضی که مرقد وی در دهلی است و دوسی خواجه[۱]* معز الدین که در دیو گیر شهادت یافت .

خواجه محمد و خواجه موسی[۲] قدس سرهما*

فرزندان* فاطمه اند ، سیومی[۳] دختر شیخ الاسلام فرید الاولیا که در حبالهٔ بدر الدین* اسحق در آمده کدبانوی مشیخت گشته بود . چون بدر الدین اسحق وفات یافت . نظام الاولیا فاطمه را بدهلی طلبیده[۴] در لوازم خدمتگاری و مراسم رضا جوئی بنهایت درجه کوشید و هر دو پسر او را باتفاق خواجه احمد نیشابوری که از مریدان خاص شیخ الاسلام فرید الاولیا بوده پرورش نموده بدرجات بلند و مقامات ارجمند رسانیده[۵] و بکمالات ظاهری و باطنی فایز گردالید و چون از علایق دنیوی مجرد گشتند در جوار مرقد نظامیه مدفون شدند. و در اخبار الاخیار* آمده که خواجه محمد حاوی فنون علوم[۶] بود و در علم حکمت و موسیقی مهارت تمام داشت و چندی بامامت نظام الاولیا مشرف بود و از ملفوظات شیخ کتابی جمع کرده انوار المجالس نام نهاده[۷] . گویند* روزی در خانقاه شیخ ابوبکر طوسی مجلسی بود.[118] هر چند قوالان سرائیدند[۸] ذوق بمجلسیان فایز نمی شد . نظام الاولیا که شمع آن مجلس بوده گفت سماع بگذارید و بمآثر مشایخ اشتغال نمائید . در اثناء آن[۹] ذوق پیدا آمد . شیخ علی زنبیلی روی[۱۰] بجانب شیخ امام الدین* خلیفهٔ بدر الدین غزنوی کرد و گفت از شما سماعی مطلوبست و نظام الاولیا[۱۱] طرف خواجه محمد اشارت کرد . هر دو بزرگ بر جستند و بجای قوالان نشستند. غزلی آغاز کردند ، چون باین بیت رسیدند :

هر بیخردی که بینی امشب   از من همه در گذار تا روز

شیخ نظام الاولیا[۱۲] را در گرفت و در همه سرایت کرد و ذوق[۱۳] تمام پیدا آمد .

خواجه عزیز الدین صوفی قدس سره*

فرزند* نخستین مستورات فرید الاولیا که بی‌بی مستوره نام داشت بوده و در علوم رسمی شاگرد قاضی محی الدین کاسانی است . در صنعت کتابت مثل

نداشت . تحفة الابرار فی کرامة الاخیار در مناقب نظام الاولیا از مصنفات اوست .
از* وی آرند که روزی بملازمت نظام الاولیا در آمدم مستقبل قبله چشم بر آسمان دوخته بر چار پایه اش دیدم . خوف بر من غلبه کرد که وقت نازک آمدم . نه یارای باز گشتن داشتم[119] و نه قوت ایستادن . بر جای خود فرو ماندم[1] و هیچکس از خادمان نبود . پس از ساعتی نظام الاولیا بلرزید و بخود آمد و دست بچشمهای[2] مبارک مالید و گفت : تو کیستی ؟ نام خود گرفتم[3] . مرحمت فراوان نموده پیش خواند* . او* را فرزندی بود[4] خواجه قطب الدین حسن نام که خلعت خلافت از نصیر الاولیا شیخ نصیر الدین محمود پوشیده بود . قبر پدر و پسر در جوار روضهٔ منورهٔ نظام الاولیا است .

خواجه ابوبکر شبلی[5] قدس سره

دوست* و مصاحب و همنشین قدیمی سلطان الاولیا بود[6] وبا آنحضرت عهد و پیمان داشت که چون در ذات شریف تو که آثار انسان کامل از وی ظاهر شدنی است ، آن اسرار آشکار گردد مراسم بیعت و ارادت بتقدیم رسانم . بعد از آن که سلطان الاولیا از ملازمت فرید الحق مرخص شده[7] باز گشت و برکات بزرگی وی عموماً و خصوصاً پیدا آمد ، خواجه ابوبکر وعده را بجلوه گاه وفا رسانید[8] و در سلک مریدان آنحضرت داخل شد و در دهلی وفات یافت و قریب بحظیرهٔ شیخ خود مدفون شد .

مولانا جمال الدین دهلوی قدس سره*

از حلقه بگوشان درگاه نظام الاولیاست و بصفت کمال استغراق و استهلاک موصوف بود و شیخ نظام الدین اولیا[9][120] بارها در حق وی فرمودی : جمال وی[10] را وقتی پیش می آید[11] که در آن هنگام غیر حق چیزی در نظرش نمی در آید . خوابگاه او در جوار روضهٔ منورهٔ نظام الاولیاست .

خواجه کریم الدین سمرقندی قدس سره*

وزیر* سلاطین دیار خود بود . چون سعادت ازلی یار او شد ترک همه

گفته روی توجه بجانب هند آورد و در سلک مریدان فرید الاولیا گنجشکر انتظام یافت و به نسبت صهارت آنحضرت مشرف گشت و بعد از وفات شیخ الاسلام بدهلی تشریف ارزانی فرمود[۱]. از خدمت نظام الاولیا خلافت یافت . امیر خسرو و خواجه حسن پیوسته از صحبت وی خوشدل بودند و ضیاء الدین[۲] برنی مؤلفات خود را بنظر اصلاح او میگذرانید . چون سلطان المشایخ وفات یافت سلطان محمد تغلق او را شیخ الاسلام دهلی ساخت و بخطاب انوار الملکی روشنائی و امتیاز بخشید . فرزندان او خواجه احمد و خواجه نظام الدین از بی نظیران وقت[۳] و بکمال حسب و نسب آراسته بودند . قبور ایشان در دهلی است .

مولانا فصیح الدین قدس سره*

در علم* اصول و فقه همپایهٔ عضد الملة[۴] قاضی *عضد بود . در مریدان سلطان المشایخ[121] داخل است . منقول است که نخستین مرتبه مولانا[۵] فصیح الدین بمرافقت قاضی محی الدین کاشانی[۶] بخدمت نظام الاولیا رفت و التماس ارادت نمودند . قاضی محی الدین را کلاه ارادت پوشانید و فصیح الدین را بوعدهٔ استخاره و اجازه موقوف داشت . ازین راه فراوان[۷] کلفت و دلتنگی نصیب او شد . چون نوبت دیگر بملازمت شتافت سر بلند قبول آمد و بخورسندی تمام ارادت آورد و از پیر بزرگوار خود چند سال پیشتر بریاض روحانی خرامید . مرقد* وی در دهلی است اما قاضی کاشانی[۸] را نظام الاولیا بسیار دوست داشتی و در مجلسی که او بودی حقایق و معارف سلطان المشایخ زیاده بظهور آمدی[۹] و ذکر وی در تصنیفات مریدان سلسلهٔ چشتیه بسیار آمده . هر کرا میل دانش آن باشد بدان کتب رجوع نماید .

مولانا شهاب الدین امام[۱۰] قدس سره*

امام* نظام الدین[۱۱] اولیا است . کلام ربانی لفظاً و معناً[۱۲] یاد داشت و بحسن جودتی قراءت میکرد[۱۳] و بروشی تلاوت می نمود که شنوندگان را همنشین بزم کلیم الٰهی[۱۴] میگردانید . خواجه خسرو علیه الرحمه باو نهایت اخلاص و

اعتقاد دارد و در تصانیف خود توصیف وی بسیار کرده.[122] این سه بیت از آنجمله است[۱] :

چون ازو موج زد کلام احد نفذ[۲] البحر قبل ان تنفذ
او چو ابر کرم بفرق جهان زیرکان چون صدف گشاده دهان
مس من گشت کیمیا از وی شمع من یافته ضیا از وی

قبر شریف وی در دهلی است .

شیخ رکن الدین دهلوی قدس سره

پسر شیخ شهاب الدین امام است . از اولیای[۳] وقت بود و بسعادت ملازمت شیخ بزرگ نظام الاولیا و اکابر خلفای[٤] او رسیده[٥] و سعادتهای[٦] اخروی اندوخته و بآنحضرت ارادت داشته و خرقهٔ خلافت از پدر بزرگوار خود پوشیده و صاحب سجاده گشته . مسعود بک* از جمله مریدان اوست و بوساطت او بسلطان الاولیا میرسد . قبر آنجناب قریب بلادو سرای است . پهلوی پدر بزرگوار خود مردانه خفته .

شیخ کبیر اولیا[۷] قدس سره

برخی از ساکنان این شهر بروی گمان شگرف بزرگی دارند لیکن در کتب از احوال او چیزی کمتر است[۸] . این قدر هست[۹] که[۱۰] غلام خاصه[۱۱] و معتمد و مؤتمن سلطان محمد تغلق بود و از وی مقرب تر و نزدیکتر در درگاه سلطانی دیگری[۱۲] نبود و بصفات حمیده و اوصاف پسندیده اتصاف داشت . چون سلطان محمد را [123] در اواسط عهد سلطنت در دل نشست که امارت و حکومت بی امر و اذن خلفای[۱۳] عباسیه که بحکم الائمة من قریش* امام وقت و خلیفهٔ عهد ایشانند جایز نباشد ، عرایض و صحایف مشتمل بر مقدمات غریب انشا نمود و جماعه را پیش خلیفه بمصر فرستاد و اموال و خزاین پیشکش کرده علم ولایت و منشور خلافت طلبید و کبیر اولیا را که ملک قبول نام داشته بوجه خدمتی ملک

خلیفه گردانید و تا او زنده بود قبول خلیقتی گویانید . وفاتش* در عهد سلطان محمد واقع[۱] شد .

خواجه موید الدین انصاری قدس سره

از *جملهٔ مریدان و نیاز مندان نظام الاولیا است . بتائیدات الٓهی و جذبات غیبی از سعادت علوم صوری و معنوی بهرهٔ تمام داشت . ذوق[۲] سماع و سرود در سرشت وی جوش میزد . مرقد وی در جوار روضهٔ متبرکهٔ نظامیه است . گویند[۳] خواجه مویدالدین فرزندی نداشت و بجهت[۴] فرزند بسیار می طپید . بالآخر[۵] به بشارت نظام‌الاولیا حق تعالی او را فرزند سعادتمند نصیب کرد ، نور الدین محمد نام که در سایهٔ پرورش پدر بزرگوار خود بکمالات باطنی و فضایل ظاهری بهره ور گشت و از دانش رسمی و حقیقی فایدهٔ تمام یافت.[124]

شیخ حیدر قدس سره

از* یاران کار کردهٔ سلطان المشایخ است بعزلت و گوشه نشینی عادت نداشت . خلوت در انجمن از لازمهٔ طبع شریف وی بوده . باوجود مرتبهٔ خلافت بگمنامی خو کرده خود را برنگ عوام ظاهر می ساخت و بصورت ایشان می بود و مقید بمشیخت نمی شد و پیوسته در رعایت هوش در دم زندگانی میکرد . چون وفات یافت در راه قطب الاولیا در سرای لادو مدفون شد* .

شیخ ابوبکر مصلی[۵] بردار* قدس سره*

از* مریدان نظام الاولیاست و مصلی آنحضرت را[۶] نگاه میداشت . صاحب ذوق و شوق و عشق و محبت و جود و کرم بود . سماع را دوست داشتی . هنگام سماع وی در و دیوار خانقه[۷] بجنبش در آمدی و از حاضران نعره ها بآسمان رسیدی . بکمال توکل و استغنا[۸] موصوف بود . هرگز از زاویهٔ فقر و فنا قدم بیرون ننهاد و رجوع بارباب دولت ننمود و قبر* او قریب بروضهٔ شریفهٔ نظامیه است . از وی منقول است که وقتی سلطان المشایخ بمن جبهٔ خاص بخشید من در

ترتیب شکرانه شدم. یکی از آشنایان بمن گفت این جبه ترا ببها خواهد افتاد. من ازین سخن منغص شدم و[125] شکرانه بخدمت نظام الاولیا بردم . بخادم گفت زیاده از یکسیر[1] روغن ازین[2] نگیری . من[3] عرض کردم که این سهل چیز است که آورده ام ، قبول فرمایند . تبسم کرد و گفت که این جبه ترا ببها خواهد افتاد .

خواجه عزیز الدین قدس سره

پسر* خواجه ابوبکر مذکور است . در[4] شریعت و طریقت مستقیم الحال بود و از آغاز جوانی تا انجام زندگانی هرگز از وی تکبیر تحریمه فوت نشده[5] . در روضهٔ مقدسهٔ نظامیه بیشتراوقات بامامت نماز گزاردی[6] و از آنجا بیرون نرفتی و اکثر اوقات گرد روضهٔ منوره بودی . هر شب جمعه ختم قرآن وظیفه داشت . قبرش در جوار آن روضهٔ متبرکه است .

مولانا شمس الدین یحیی قدس سره

طریق وی* طریق سلف بوده . از مراعات رسمی و تکلفات عرف خبری[7] نداشت و[8] از تعلقات دنیویه مبرا بود و از قید تزویج معرا . از اعاظم خلفای[9] شیخ نظام الدین اولیاست و در اکابر علمای[10] عصر انتظام داشت . بیشتر مردم شهر بتلمیذی[11] وی افتخار میکردند و شیخ نصیر الدین محمود قدس سره از شاگردان وی بوده . بالجمله جامع بود میان علم[12] شریعت و طریقت و در علم دینی تصانیف دارد مثل شرح مشارق وغیره و در تصوف نیز رسایل نوشته[218] از آنجمله شمسیة[13] المعارف مشهور است و سبب* پیوستگی وی بخدمت سلطان المشایخ آن شد که چون[14] از اود[15] که وطن اصلی وی بود بدهلی برای تحصیل علوم قدوم آورد ، پیش یکی از موالی شهر که بتبحر و دانش مشهور بوده[16] بزدوی[17] اصول* شروع نمود . در اثنای[18] آن آوازهٔ عظمت و کرامت سلطان المشایخ شنیده با یکی از هم*سبقان خود بطریق امتحان بملازمت آن دریای[19] علوم لدنی آمد و باوجود آنکه قرار داده بودند که بطریق معهود سلام کنند از

دیدن جمال جهان آرای سلطانی مهابتی در دل نشسته بی اختیار روی بزمین[۱] آوردند و چون بملازمت نشستند آنحضرت پرسید که در شهر[۲] میباشید و تعلم میکنید ؟ گفتند آری در خدمت مولانا ظهیرالدین* بزدوی[۳] میخوانم . حضرت سلطان المشایخ هم از آن محل که سبق ایشان رسیده بود و مشکلی[۴] مانده و از استادان ایشان حل نشده پرسید[۵] و استکشاف نمود . در بحر تحیر افتاده گفتند : این سبق ماست و بر ما مشکل مانده . سلطان المشایخ تبسم نمود و آن مشکل را بیانی شافی[۶] کرد بدین سبب مولانا[۷] شمس الدین یحیی و هم سبق وی که مولانا[۸]* صدر الدین نام داشت و از طالب علمان[219] معتبر بود در حق شیخ اعتقادی راسخ و اخلاصی قوی پیدا کرده بازگشتند و پس از چند روز مولانا[۹] شمس‌الدین[۱۰] آمده در سلک مریدان منتظم[۱۱] شد و بدرجهٔ خلافت رسید . صاحب سیر الاولیا* نوشته که مولانا شمس الدین با چندین فضایل وعلو[۱۲] مراتب چون بدرجهٔ خلافت مشرف گشت کمتر کسی را مرید گرفت و میگفت که[۱۳] اگر دستخط شریف سلطان المشایخ در آن کاغذ نبودی هرگز من آن کاغذ خلافت نامه پیش خود نگاه نداشتمی . عظمت و بزرگی مولانا[۱۴] بیش از آنست که درین رساله گنجایش پذیرد . ناچار[۱۵] عنان ادهم قلم از آن طرف مصروف داشته بسوی شطری[۱۶] از کلمات حقایق آیات وی جولان میدهد و در ضمن نه کلمه بیان میکند .

کلمه ۱ در شمسیة المعارف از شیخ احمد غزالی نقل کرده که فرموده از شبیخون مرگ بر حذر بودن شرط است . همه خلق در شب اند ، صبح آن مرگ است و اسفار قیامت و اشراق بهشت مات ابوک و هواصلک و مات اخوک و هووصلک و مات ابنک و هوفرعک فماذا تنتظر بعد فناء الاصل و الوصل و الفرع

مجلس وعظ رفتنت هوس است مرگ همسایه واعظ تو بس است*

کلمه ۲ هم* در آن کتاب[220] قدسی القاب مسطور است که حاتم اصم* گفته که هر روز ابلیس مرا وسوسه کند که امروز چه خواهی خورد ؟ گویم : مرگ . گوید : چه پوشی ؟ گویم : کفن . گوید : کجا باشی ؟ گویم : در گور . گوید : نا خوش مردی که توئی ، و ترک من گیرد .

کلمه ۳ هم در آن کتاب آورده که تا التعظیم لامر الله بنهایت نرسد الشفقة علی‌خلق الله* بحاصل نیاید . شفقتی که[1] پنج کس را بر پنجکس بود ، غیر ایشان را نباشد ـــ رحمت خدای بر بنده ، رأفت نبی بر امت ، غیرت شیخ بر مرید ، شفقت پادشاه بر رعیت ، مهر مادر و پدر بر فرزند .

کلمه ٤ هم در آن کتاب مرقوم است که مشک را گفتند تو یک عیب داری که همه را بوی[2] دهی و یکسان دهی[3] . گفت در آن نگرم که من کیم ، در آن[4] ننگرم که با کیم[5] .

کلمه ٥ هم در شمسیة المعارف آورده که حضرت مخدوم یعنی سلطان المشایخ مولانا[6] قطب الدین منور* را وصیت فرموده که دل بسوی حق دار و از سخن مباح هم احتراز کن[7] .

شب رفت حدیث اندکی کن یک را دو مکن دو را یکی کن

کلمه ٦ علامت توبه آنست که از ذکر[8] گناه لذت نیابد . هر که معاصی بحسرت و ندامت یاد کند تایب باشد و هر که بارادت[9] یاد آرد عاصی شود بلکه بفعل یک زمان عاصی شود[10] و بارادت[11] همیشه[12] .

ای اوحد همه روز تبه کار تری موی[13] تو سپید[14] و توسیه کارتری[221]

زین توبهٔ نادرست دم را در کش روزی که کنی توبه گنه کار تری

کلمه ۷ نخستین قدم در تصوف آنست که زبان انکار از خلق ببری زیرا که تا نقش[15] خود را بچشم جلالت و از آن دیگری را بچشم حقارت نه بینی دم[16] انکار بر نیاید . از خواجه حسن بصری رضی الله عنه پرسیدند که تو بهتری یا سگ؟ گفت اگر از عذاب برهم من[17] بهترم و الا سگ .

کلمه ۸ از سلطان المشایخ قدس سره نقل میفرموده که گفته اول معصیتی که ظاهر شد طمع بود . ابلیس طمع بست که مهتر آدم را صلوات الله علی نبینا علیه از بهشت بیرون آرم و مهتر آدم طمع کرد که در بهشت جاوید بمانم[18] .

طمع را سه حرف است و هر سه تهی از آن نیست[۱] در کار طامع بهی

کلمه ۹ از قوت القلوب* نقل فرموده[۲] که من اشتری مالا یحتاج الیه باع ما یحتاج الیه فضول الدنیا لا یحتاج الیه و الدین یحتاج علیه فلا ینبغی للعاقل ان یبیع ما یحتاج الیه من دینه یشتری مالا یحتاج الیه من دنیاه .

ذکر بعضی از خوارق عادات مولانا شمس الدین یحیی و تاریخ وفات ایشان

اگرچه مرتبهٔ مولانا[۳] برتر از آنست که او را بکرامات ستایند اما بعضی از آنها که قریب برحلت بوقوع آمد[۴] و متضمن واقعهٔ وفات اوست از تحریر آن چاره نیست . صاحب سیرالاولیا*[126] از مولانا[۵] سلیمان که یکی از مریدان و خادمان شیخ نصیر الدین محمود[۶] است نقل کرده که روز جمعه بود . بعد از نماز بملازمت و خدمت مولانا[۷] شمس الدین قدس سره رفتم . ایشان هم زمانی[۸] پیشتر از من از مسجد آمده بودند و بکتابت اشتغال داشتند . چون ایشان را درین کار دیدم بخاطر به گذشت که بعد از جمعه وقت شغل مشایخ است چگونه در چنین وقتی بکتابت مشغولند . چون این خطره در دلم گذشت کتابت را[۹] گذاشته بجانب من دیدند و فرمودند که سلیمان از آن هم خالی نیم . از استماع این سخن و مشاهدهٔ این کشف در حیرت افتادم و سبب زیادتی عقیدهٔ من شد نسبت بایشان . حضرت مخدوم در اخبار الاخیار* آورده که در وقتی که سلطان محمد تغلق تیغ قهر و سیاست بر خلائق خصوصاً بطائفهٔ مشایخ آخته بود[۱۰] ، مولانا را طلبید و گفت : مثل تو دانشمندی اینجا چه کند ، بکشمیر برو[۱۱] و در بتخانهای[۱۲] آن دیار بنشین و خلق خدایرا[۱۳] باسلام دعوت کن . مولانا از پیش سلطان بجهت تهیهٔ[۱۴] اسباب سفر بیرون[۱۵] آمد و کسان سلطان همراه شدند تا زود تر روان کنند . مولانا روی بطرف حاضران مجلس کرد[۱۶] و گفت : ایشان مرا چه میگویند من شیخ خود را[127] در خواب دیده ام که مرا میخواند . من بخدمت خواجهٔ خود[۱۷] میروم ، مرا کجا میفرستند[۱۸] . فردای[۱۹] آن روز بر سینهٔ مبارک وی

دنبلی[1] پیدا آمد و بیمار افتاد . این خبر بسلطان رسید . حکم کرد او را بیارند مبادا بهانه و حیله میکرده باشد . گماشتگان تحقیق حال[2] نموده باز گردانیدند و خدمت مولانا هم در آن چند روز بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود . قبر شریف* وی قریب بیاران چبوتره است و در بعضی کتب بنظر این ذرۀ احقر در آمده که در هنگامۀ عرسی[3] از سماع غزلی حال او دیگر گون[4] شده بناله و افغان[5] و سوز و گداز همداستان گشته بعالم آخرت[6] شتافت .

مولانا وجیه الدین پایلی قدس سره

از جمله* یاران و مریدان و خلفای[7] شیخ نظام الدین اولیاست . جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و در شدت مجاهده و ترک و تجرید و فقر و فاقه و فضایل صوری و معنوی مثل نداشت و در زهد و ورع و تقوی و کمال اخلاص و اعتقاد بخدمت شیخ ممتاز بود و حضرت سلطان المشایخ[8] را بوی کمال عنایت و التفات بوده و سبب پیوستگی وی باین آستانه آن شد که گویند خضر علی نبینا و علیه السلام با وی ملاقات میکرده با یکدیگر صحبت[128] میداشته اند[9] . وی مولانا[10] را فرمود که مرید سلطان المشایخ شود[11] . مولانا[12] باشارت خضر بشرف ارادت سلطان المشایخ مشرف گشت .

در سیر الاولیا* آورده که نوبتی مولانا وجیه الدین قصد ملازمت سلطان المشایخ داشت ناگاه در راه پیری در صورت زهاد و سجاده بر دوش و عصائی در دست و تسبیحی در گردن پیش آمده[13] و سلام[14] کرد و[15] گفت من مردی ام از دور آمده در هر علمی مشکلی[16] دارم میخواهم از تو حل شود . مولانا گفت نیکو باشد . آنمرد بتقریر دانشمندان در آمد و مولانا از اسلوب کلام وی متحیر ماند و جوابهای شافی بگفت . چون از مباحثه فارغ شد ، گفت کجا میروید ؟ مولانا گفت : بخدمت سلطان المشایخ . آنمرد گفت شیخ نظام الدین چندان علمی ندارد شما[17] با چندین علم پیش وی چه میروید ؟ مولانا گفت چنین مگو . باطن وی از علم لدنی آراسته است و ظاهر بعلم شرعیه پیراسته . باز آنمرد گفت : من سلطان

المشایخ را بار ها دیده‌ام و ملاقات کرده ، چندان علمی ندارد ، پیش وی مروید[1] . مولانا ازین سخن متغیر شده کلمهٔ لا حول ولا قوة الا بالله* بر زبان راند . آن شخص نزدیک بود از استماع این کلمه دور ترک[2] بایستاد . مولانا دریافت که این ابلیس است . [129] آن کلمه را تکرار نمود ، بحدی که آنمرد[3] غایب شد . چون بخدمت سلطان المشایخ رسید[4] پیش از آنکه این ماجرا عرضه[5] دارد سلطان[6] بنور باطن در یافت و گفت مولانا آن مرد را نیکو شناختی و الا نه راه تو زده بود . بالجمله مولانا[7] در علم[8] ظاهری بحدی کامل بود که فحول علما[9] در وقت درس[10] وی بزانوی ادب می نشستند و او هرگز کتاب بر خود نداشتی و هر بحثی که تقریر کردی کرت دیگر همان بحث بتقریر دیگر ادا کردی . نوبتی بزیارت شیخ فرید الحق و الدین باجودهن رفت . چون قریب بروضه رسید آوازی شنید که خوش آمدی ای ابو حنیفه پایلی ! و باوجود اینهمه دانشی که حق تعالی ویرا عطا نموده بود بعضی از غافلان بجهت بی تکلفی وی او را بجنون و خبط نسبت میکردند و فی الحقیقت[11] بمقتضای حدیث لا یکمل ایمان المرء[12] حتی یقال انه مجنون* . این نیز از جملهٔ شواهد بزرگی آنجناب است . وفاتش در دهلی بوقوع انجامید . نزدیک بحوض شمسی در حظیرهٔ قاضی کمال الدین و قتلغ خان که در سلک شاگردان مولانا انتظام داشتند ، بالا دست هر دو مدفون است .

امیر خسرو دهلوی قدس سره

لقب* وی یمین الدین و کنیتش ابو الحسن[130] بوده و پدر وی بامیر سیف الدین شهرت داشت[13] و مردی صالح و خدای[14] ترس و حق پرست و از امرای[15] قبیلهٔ لاچین که از اتراک نواحی بلخ اند، بود و در قصبهٔ پتیالی[16] که در کنار[17] آب گنگ آبادانست ، متوطن بود[18] و سه پسر داشت[19] ، امیر خسرو کهتر و در سن هشت سالگی بوده که پدرش صیت بزرگی و عظمت سلطان المشایخ شنیده با پسران بملازمت[20] آمد و در سلک مریدان آنحضرت انتظام یافت و بعد از[21] ارادت بوطن اصلی مراجعت کرده در سن هشتاد و پنج[22] سالگی بدرجهٔ شهادت

رسید و پسران بموجب وراثت در سلک اهل[1] لشکر منتظم شدند. چون مبارک شاه خلجی وفات یافت امیر خسرو بخدمت و ملازمت سلطان المشایخ آمد و بر در نشست و نیت کرد که اگر سلطان المشایخ خود یاد کرده طلبد بروم و الانه[2] باز گردم . خادمی بیرون آمد و گفت ترکی که درین ولا آمده ، کجاست ؟ درون بیاید . امیر درون رفت و سر بر زمین نهاد . سلطان المشایخ[3] التفاتها فرمود و گفت که سر بر دار که نیک آمدی و کلاه چهار ترکی و بارانی مرحمت نمود و در تربیت شد و اشارت نمود تا ریاضت[131] و مجاهدت و[4] عبادت پیش گرفت و چهل سال صوم دهر داشت و بمرتبهٔ کمال رسید و در اولیای[5] امت داخل شد و بطریق طی ارض همراه شیخ حج گزارد[6] و پنج بار در خواب بحضور سید کاینات صلی الله علیه وسلم مشرف شد و هر شب وقت تهجد هفت سیپاره خواندی. صاحب سیر الاولیا گفته که اگرچه او بظاهر تعلق گونه بملوک می نمود و بعنوان خوش طبعی و ظرافت مشهور بود اما فی الحقیقة از آنها بوده که در حق وی صادق می آید که ـــ کمر بخدمت سلطان به بند و صوفی باش ، روزی بجهت[7] ترک مصاحبت ارباب دولت نظام الاولیا نصیحت نامه بوی نوشت و باین بیت تمام گردانید :

آمد که آنکه عهد ها تازه کنیم   شد آنچه‌شد ای‌صنم، گذشت‌آنچه‌گذشت

از مضمون وقوف یافته و بر علو درجهٔ تنبه[8] بر آمده ظاهر بباطن همرنگ گردانید و بالکل خود را بکوچهٔ درویشی کشید و طریقهٔ اهل تصوف در صورت و سیرت وی پیدا آمد و از مشرب عشق و محبت چاشنی تمام یافت و صاحب سماع و وجد و حال شد . شیخ نظام الدین میفرموده که در قیامت هر کسی بچیزی فخر کند فخر من بسوز سینهٔ این ترک الله یعنی خسرو خواهد بود و نشاء[9] سوز و گداز وی از سخنان وی ظاهر و پیداست . در اخبار الاخیار* مسطور[10] است که آنچه او را از مضامین و معانی و اطوار سخن و انواع آن و صنایع و بدایع دست داده هیچکس را از شعرای[11] متقدمین و متاخرین دست نداده و در وادی[12] سخن و

کثرت آن یگانهٔ عالم است و مرتبهٔ نظم و نثر و فضایل صوری و معنوی وی از آن افزون و مشهور تر است که احتیاج بتحریر داشته باشد. گویند چون امیر خسرو متولد شد، میر لاچین در جامه پیچیده[۱] پیش مجذوبی برد که در جوار خانهٔ وی می بود[۲]. دیوانه گفت: آوردی کسی را که دو قدم از خاقانی پیش خواهد رفت. در اخیار الاخیار* مسطور است که تواند[۳] که قصد آن مجذوب از دو قدم مثنوی و غزل باشد، چه وی در طرز[۴] قصیده بخاقانی نرسیده و اگر رسیده پیش نرفته. امیر در بعضی‌از مصنفات* خود نوشته که اشعار من از پانصد هزار کمتر و از چهار صد هزار بیشتر است و تصانیف آنجناب بسیار است. گویند که* نود و نه کتاب تصنیف کرده. این همه گشایش ببرکت آب دهان سلطان المشایخ یافت چنانچه عارف جامی قدس سره السامی در نفحات[۶]* آورده که روزی خسرو[۷] صحبت خضر را دریافت و التماس نمود که[133] آب دهن مبارک خود در دهان وی کند. خضر علی نبینا و علیه السلام گفت این دولت نصیب سعدی شد. امیر خسرو با خاطر شکسته بخدمت شیخ الاسلام شیخ نظام الدین[۸] آمد و صورت حال باز نمود. شیخ آب دهن خود در دهان وی انداخت و این رباعی انشاد[۹] فرمود[۱۰]:

خسرو که بنظم[۱۱] و نثر مثلش کم خاست
ملکیست[۱۲]* ملک سخن آن خسرو راست[۱۳]
این خسرو ماست ناصر خسرو* نیست
زیرا که خدای[۱۴] ناصر خسرو ماست

ببرکت آن اعجوبهٔ[۱۵] شعرای[۱۶] اولین و آخرین شده و از بی نظیران عالم گشت و در علم[۱۷] موسیقی بی مثل بود و غزلیات دلکش و رباعیات جان بخش و مقطعات روح افزای[۱۸] و ابیات دل آویز در سرود می بست و بقوالان می آموخت و[۱۹] هر گاه شعری تازه میفرمود اول بنظر سلطان المشایخ گذرانیدی، بعد از آن شهرت دادی و نسبت بشیخ غایت اعتقاد و محبت و اخلاص داشت و شیخ نیز

نهایت شفقت و مرحمت بوی می نمود و یکی از رقعاتی که شیخ بخط خود بوی نوشته اینست که بطریق تبرک ایراد یافته[۱] ــ

بعد از* محافظت[۲] جوارح از امور نا مرضیهٔ شرع اجتناب نماید و در مراعات[134] اوقات هم میکوشد[۳] و عمر عزیز که سبب تحصیل کل مراداتست غنیمت شمرد و روزگار را ببطالت مصروف نگرداند و اگر در ضمیر انشراح یابد بر[۴] پی انشراح رود که آن در طریقت اصلی[۵] معتبر است و در کل کار ها استخاره را تقدیم نماید. والسلام[٦].

بالجمله[۷] هیچکس را بخدمت شیخ آن قرب و محرمیت که میر[۸] داشته نبود. هر شب بعد از خفتن در خلوت خاص رفتی و از هر باب سخن کردی و از یاران و خلفا[۹] هر کرا درخواست بودی بوی گفتی تا عرض نمودی و کلمات متبرکهٔ پیر بزرگوار خود آنچه در خلوت و[۱۰] مجلس استماع می نمود جمع میکرد و مرحمتهائی که در باب او[۱۱] از شیخ صادر شد[۱۲] آنرا کتابت کرده و نسخهٔ بعضی از آنها این است:

سلطان المشایخ این بنده را فرمود که من از همه تنگ آیم از تو تنگ نیایم. دوم[۱۳] بار گفت که از همه تنگ آیم تا حدی که از خود تنگ آیم و از تو تنگ نه آیم[۱٤]. وقتی مردی از ایشان درخواست نمود که از آن نظر ها که در حق خسرو است یکی در کار من کن. در حضور او جواب نگفت. اما بنده را گفت آن وقت در خاطر میگذشت که بگویم آن قابلیت بیار. و خواجه با بنده عهد خدائی کرده که هرگاه ببهشت[135] خرامد بنده را در برابر خود ببهشت برد. وقتی بر زبان مبارک خواجه گذشت دعای[۱۵] من بگو که بقای[۱٦] تو موقوف است بر بقای[۱۷] من و باید که ترا در پهلوی من دفن کنند. این سخن بکرات بخدمت ایشان یاد داده شده[۱۸] و فرموده اند که همچنین خواهد شد، انشاء الله تعالی*.

در سیر الاولیا* و اخبار الاخیار* آمده که وقتی شیخ برياض رضوان خرامید میر[1] خسرو حاضر نبود همراه سلطان محمد بن[2] تغلق بطرف بنگاله رفته بود بعد از استماع این واقعه بی رخصت بدهلی آمد و[3] گریه ها کرد و تعزیتها داشت و دیوانگیها نمود و لباس سیاه پوشید و مقابل[4] قبر شریف بنشست و گفت : ای مسلمانان من چه باشم که از برای چنین پادشاهی گریه کنم و ماتم دارم . برای[5] خود میگریم که مرا بعد از شیخ چندان بقائی نیست و بعد از شش ماه ازین واقعه در هژدهم[6] شوال و قیل پس از سه ماه ، روز چهار شنبه نهم ذی القعده[7] سنهٔ خمس و عشرین و سبعمائه وفات یافت ، هم در سال فوت سلطان غیاث الدین تغلق شاه بعد از نه ماه از وفات او در پایان پای شیخ مدفون شد* . یزار و یتبرک به . فاضلی در تاریخ وفات وی گفته[8] :[136]

میر خسرو ، خسرو ملک سخن   آن محیط فضل[9] و دریای کمال
نثر او دلکش تر از ماء معین   نظم او صافی تر از آب زلال
بلبل دستان سرای بی قرین   طوطی شکر مقال بی مثال
از پی تاریخ سال فوت او   چون نهادم سر بزانوی خیال
شد عدیم المثل یک تاریخ وی   دیگری شد طوطی شکر مقال

و فواید انفاس شریفهٔ وی چه از قسم نظم و چه از قسم نثر مشهور تر از آنست که محتاج[10] اندراج این رساله بوده باشد . باوجود آن بجهت تبرک این غزل که در خزینهٔ خیال حاضر بوده[11] ، تحریر نمود[12] :

همه مستی خلق از ساغر و پیمانه میخیزد
مرا دیوانگی زان نرگس مستانه میخیزد

خوشم با آه گرم امشب مده تشویشم ای گرید !
که خوش میسوزدم این آتشی کز خانه میخیزد[13]

همه شب با خیال افسانهای[14] درد میگویم
مرا این جمله بیخوابی ازین افسانه میخیزد[15]

خیالش در دلم میگشت پرسیدم چه میجوئی
گیاه دوستی گفتا ازین ویرانه میخیزد

من از خود سوختم‌نی از تو ای شمع پریرویان
هلاک جان پروانه هم از پروانه میخیزد

بپوش آن خال را بهر خدا از دیدهٔ مردم
که مسکین مرغ غافل را بلا از دانه میخیزد

چه‌یاری‌باشداین‌آخرکه ناری رحم‌برخسرو[137]
چنین گزدرد وی افغان[1] زصد بیگانه میخیزد*

خواجه شمس الدین قدس سره

از افاضل وقت بود و نسبت خواهر زادگی بمیر* داشت و بمقتضای الولد الحلال یشبه بالخال مانند میر خسرو مغلوب محبت و اعتقاد و اخلاص شیخ نظام الدین اولیا بحدی بوده[2] که در وقت نماز تا سر از جماعت[3] بیرون آورده نظر بر جمال مبارک سلطان نینداختی تحریمه نه بستی. گوئی بمقتضای[4] این بیت خواجه خسرو عمل می نموده[5] :

در اثنای[6] نماز ای جان ! نظر بر قامتت دارم
مگر از قامت خوبت قبول افتد نماز من

صاحب سیر الاولیا* گفته که چون بیماری عشق بروی غلبه کرد خواست که جان را فدای جانان کند خبر بحضرت سلطان المشایخ بردند که خواجه شمس الدین در راه محبت در پی جان باختن است . سلطان المشایخ بعیادت وی روان شد. در اثنای[7] راه خبر آوردند که وفات یافت. گفت : الحمدلله[8] که دوست بدوست رسید و این قطعهٔ شیخ سعدی بر خواند[9] :

جان در قدم تو ریخت سعدی این منزلت از خدای میخواست
خواهی که دگر حیات یابد یکبار بگو که کشتهٔ ماست

در اخبار[138] الاخیار* مسطور است که در پایان قبر میر خسرو قبری است که مردم آنرا قبر خواهر زادهٔ میر گویند یحتمل که قبر خواجه شمس الدین باشد . والله اعلم .

خواجه ضیاءُ الدین برنی قدس سره

از* جمله مقبولان و منظوران شیخ نظام الدین اولیاست و در سلک مخلصان[۲] و معتقدان وی انتظام دارد و در فضایل و کمالات صوری و لطافت و ظرافت بی نظیر وقت بود و از مشرب صافیهٔ علیهٔ[۳] طایفهٔ صوفیه[۴] حظی وافر داشت و مقبول خاص و عام بود و در مجلسی که وی بودی روی اهل مجلس بسوی وی می بود و گوش هوش همه بر لطائف روح افزای[۵] او . از صحبت علما[۶] و مشایخ و شعرا نصیبی کامل داشت و بقرب[۷] و عنایت سلطان المشایخ مخصوص بود و[۸] با امیر خسرو[۹] و امیر حسن[۱۰] مودتی[۱۱] تمام می نمود[۱۲] . عارف جام علیه الرحمه[۱۳] در نفحات* از خواجه ضیاء الدین[۱۴] نقل فرموده که وی گوید که سالها مرا با امیر خسرو و امیر حسن تودد و یگانگی بود نه ایشان بی صحبت من می بودند[۱۵] نه من بی صحبت ایشان و بواسطهٔ من درمیان این دو استاد چنان رابطهٔ محبت و وداد[۱۶] استحکام یافته بود که بخانهای یکدیگر[139] آمد شد کردندی و من در مکارم اخلاق و لطافت و ظرافت و استقامت عقل و روش صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و تجرد و تفرد از علایق دنیوی و خوش بودن و خوش گذراندن بی اسباب صوری همچو حسن دهلوی کمتر دیده ام و چنان شیرین مجلس و مهذب و مودب بود که راحتی[۱۷] که از مجالست وی می یافتم از مجالست هیچکس نمی یافتم و در میان این دو استاد[۱۸] بجهت کمال محبت و وداد طریقهٔ مزاح بوده و در مخاطبهٔ یکدیگر شعرها دارند . از آنجمله خواجه حسن گفته[۱۹] :

خسرو از راه کرم بپذیرد	آلچه[۲۰] من بنده حسن میگویم
سخنم چون سخن خسرو نیست	سخن ایست[۲۱] که من میگویم

بالجمله[۱] خواجه ضیاء الدین[۲] از جملهٔ فضلا بود و در حلقهٔ ارادت شیخ نظام الدین منتظم ، و همتی عالی داشت و از راه فقر و فاقه حظی وافر . اما در آخر اوقات بواسطهٔ لطافت[۳] طبع و مهارت[۴] فن ندیمی بمقتضای[۵] — ای روشنی طبع تو بر من بلا شدی ، اختیار را یا اضطرار را[۶] بقید ملازمت و[۷] خدمت سلطان محمد تغلق که پادشاه[۸] غیور و بی باک و قتال بود[۹] و بطایفهٔ مشایخ نقاری داشته مبتلا شد[140] و از دنیا نصیبی تمام و حظی عظیم گرفت[۱۰] و پس از وفات سلطان محمد در عهد فیروز شاه که تمام عالم از عدل و احسان وی گلستان گشته بود بالتماس گوشه گرفت و بما یحتاج کفایت کرد و بتصنیف و تألیف مقید شد و در اندک مدتی مثل ثنای[۱۱] محمدی و صلوات کبیر و عنایت نامهٔ الهی و مآثر سادات و تاریخ فیروز شاهی باتمام رسانید و آنجناب را غیر این تصانیف دیگر هست مثل حسرت نامه وغیره بالآخر ببرکت صحبت و مرحمت سلطان المشایخ مجردانه و عاشقانه رحلت نمود و[۱۲] از دنیا بحدی منزه و مجرد رفت که جامهای[۱۳] بدن نیز ببخشید و بر جنازهٔ وی جز بوریائی که انداخته بودند چیز دیگر نبود و در جوار روضهٔ متبرکهٔ شیخ نظام الدین مدفون شد . برخی* بر آنند که در زمان نظام الاولیا سه تن ضیا نام داشتند برنی و نخشبی* و سنامی . نخستین مرید و معتقد بود ، میانه از اقرار و[۱۴] انکار یکطرف زیستی و پسین بر انکار فرو مانده ، چنانچه گفته اند :

برنی و نخشبی و سنامی	نام این هر سه تن ضیا بوده
اولین معتقد ، پسین منکر[۱۵]	ثانی[۱۶] از هر دو بی نوا بوده

بالجمله هر سه دانشور و سخن[141] پرور و صاحب دین و دیانت بودند .

مولانا ضیاء الدین سنامی قدس سره

در زهد و تقوی و ورع یگانهٔ روزگار بود و در دیانت و امانت یگانهٔ وقت و در شریعت قدمی راسخ و استقامتی تمام داشته و همعصر سلطان المشایخ بوده و شیخ را همیشه از سماع منع کردی و احتساب نمودی و درشت گفتی و آنجناب بمولانا[۱۷] بادب و انقیاد و[۱۸] تعظیم و توقیر پیش آمدی و دقیقهٔ از دقایق آداب

فروگذاشت ننمودی و گویند چون مولانا[1] وفات یافت شیخ بگریست و تأسف میکرد و میگفت : یکذات حامی شریعت بود حیف که آنهم نماند . تتلست* که وقتی موی شوارب شیخ شرف الدین پانی پتهی[2] که او را بوعلی قلندر گویند ، دراز شد . هیچکس را مجال آن نبوده که بوی امر بقصر آن کند . مولانا[3] ضیاء الدین[4] که جوشن شریعت در تن داشت مقراضی[5] بر گرفت و محاسن شریفش در دست گرفته[6] قصر[7] شوارب نمود . ابو علی بعد از آن همیشه محاسن خود را بوسیدی و گفتی که این در راه شریعت محمدی گرفته شده است . در اخبار الاخیار* مرقوم است که شیخ نظام الاولیا در مرض مولانا[8] ضیاء الدین[9] بعیادت وی رفت . مولانا[10] از تشریف آوردن [142] شیخ استماع نموده دستارچهٔ خود را بپای انداز شیخ انداخت . شیخ دستارچه برچید و بر چشم نهاد . چون پیش مولانا بنشست مولانا[11] از شرمندگی چشم دو چار نکرد و چون شیخ برخاست و بیرون[12] آمد آواز فوت مولانا[13] برخاست . چنین گوید راقم این اوراق که اگرچه الیوم نام و نشان[14] از قبر مولانا در دهلی پیدا نیست اما از کلام جماعهٔ که متصدی احوال نویسی مشایخ هند اند ، چنان مفهوم میشود که قبر شریف وی در دهلی بوده و مندرس گشته . والله اعلم بحقایق الامور . مولانا را تصنیفی است نصاب الاحتساب* نام ، حاوی دقایق و آداب احتساب و محتوی احکام سنت و انواع بدعت .

خواجه موید الدین قدس سره

ظاهری* آراسته بصفا و باطنی پیراسته بوفا داشت و بزهد و تقوی و اعتقاد پاک موصوف بود و بترک و تجرید متصف . در اوایل بکار دنیا مشغول می بود[15] و ملک[16] و ملک زادهٔ عالیشان بوده در عهدی[17] که سلطان علاء الدین حاکم کره[18] بود، خواجه موید الدین پیش وی اعتباری تمام داشته و کار های[19] شگرف کردی. بالآخر چون سعادت ابدی یار او شد بارادت شیخ نظام الدین اولیا درآمد و بطوع و رغبت از سر دنیا برخاست و چون سلطان [143] علاء الدین بر سریر سلطنت نشست او را یاد کرد . بعد از استماع آنکه او در سلک مریدان شیخ نظام الدین

در آمده و دنیا را ترک داده بشیخ اعلام نمود که مخدوم موید الدین را رخصت فرمایند تا کاری از پیش ما بر گیرد . شیخ در جواب فرمود او را کاری دیگر پیش آمده در سرانجام آن کار است . این سخن بر حاجب سلطان علاء الدین گران[1] آمد . گفت مخدوم شما همه را میخواهید که مثل خود کنید . فرمود همچو خود چه باشد بهتر از خود میخواهیم . چون بسلطان این جواب رسید از سر وی بگذشت و دست از وی بداشت. صاحب سیر الاولیا گفته من این خواجه موید الدین را دیده بودم پیری عزیز دراز بالا سپید پوست خوبصورت پاکیزه سیرت بود و قبر وی پایان روضهٔ سلطان المشایخ میان یاران و خدمتکاران است .

شیخ نظام الدین شیرازی قدس سره*

در یاران اعلی[2] شیخ نظام الدین اولیا داخل است و بعلم و عمل و زهد و تقوی موصوف بود و باوصاف اهل شریعت و طریقت متصف و بزیارت حرمین شریفین مستسعد[3] گشته و بنظر خاص شیخ محظوظ و محفوظ بوده . صاحب سیر الاولیا گفته که من شیخ نظام الدین شیرازی را بعد از رحلت سلطان المشایخ ،[144] وقتی که از اود آمده بود و در حظیرهٔ آنحضرت سکونت داشت دیده بودم . ظاهر و باطنش باوصاف سنیهٔ اهل تصوف موصوف[4] بود . اگر در علم سخن افتادی بتقریری[5] خوب سخن را تمام کردی و راه و روش اهل تصوف نیکو میدانست و شیفتهٔ سماع بود چنانکه قوالان در جماعتخانهٔ وی ملازم[6] بودند و هر روز یک وقت سماع شنیدی . در آخر عمر در شهر دهلی سکونت اختیار کرد و هم درین شهر وفات یافت[7]. قبر وی در جوار خانهٔ وی درون حصار سلطان علاء الدین است .

شیخ عثمان سیاح قدس[8] سره

مرید* شیخ رکن الدین ابو الفتح است که خلیفهٔ راستین جد بزرگوار خود شیخ الاسلام بهاء الدین[9] زکریا بوده[10] و او خلیفهٔ شیخ شهاب الدین سهروردی و نسبت باطنی وی بعم بزرگوار خود شیخ نجیب الدین می پیوندد و نسبت او[11]

بشیخ بزرگوار شیخ احمد غزالی* ، و وی مرید شیخ ابوبکر نساج است و وی از اصحاب شیخ ابو القاسم گرگانی و ابوالقاسم* گرگانی بسه* واسطه بجنید* می پیوندد[1]ــابو عثمان مغربی ، ابو علی کاتب* ، ابو علی رودباری ، جنید بغدادی ــو جنید* این معنی از سری سقطی* یافته و سری از معروف کرخی* و انتساب وی [145] بدو طرف است یکی بشاه خراسان و بدان راه بائمه معصومین میرسد و دیگر بداؤد طائی* و بدین راه بواسطهٔ حبیب عجمی* بحسن بصری و علی بن ابی طالب[2] متصل میگردد . بالجمله شیخ عثمان باوجود آنکه در سلسلهٔ وی سماع نیامده صاحب ذوق و سماع بوده و در مجلس شیخ نصیر الدین حاضر شدی و سماع کردی و از مشرب عشق و محبت نصیبهٔ تمام داشته . وطن اصلی وی دهلی است . چندی سیاحت کرده بوطن اصلی مراجعت نمود و همدرین شهر وفات یافت و عرس وی در دهم ذی القعده است و[3] روضهٔ* او[4] قریب[5] بهفت پل که بنای سلطان محمد تغلق است در فنای[6] دهلی قدیم واقع شده* .

شیخ شهاب الدین حق گوی[7] قدس سره

مرید و خلیفهٔ پدر بزرگوار خود است و صاحب دیانت و امانت بود و ذوق سیاحت و جهانگردی بسیار داشت . پدرش بدان راضی نشد و مقصود حقیقی وی هم در ملازمتش حاصل شد . گویند چون[8] شیخ شهاب الدین بدهلی تشریف آورد و مردم شهر بحال وی چندان[9] نپرداختند ازین رو بشورش در آمد و گفت پادشاهی این مملکت میفروشم ، خریدار کجاست ؟ سلطان محمد تغلق ازین ماجرا اطلاع یافته فروتنی بجا آورد و خریدار آن [146] متاع شد[10] ، چون نیازمند بود بوی بخشید . پس از روزی چند فرماندهی مملکت بوی قرار گرفت . بعد از حصول مقصود طریق جباری پیش آورده بسیاری از دانشوران را بقتل رسانید و شهاب الدین [و] الاولیا را نیز شهید ساخت و سبب قتل وی[11] برین نهج نقل کرده اند[12] که چون غرور جوانی باسستی پادشاهی جمع شد ناموران قلمرو[13] خود را فراهم آورد و گفت که ختم نبوت مثل ختم ولایت پسندیده نیست و درین باب

فتوی خواست . بزرگان ازین گفتار بیهوده باندیشه رفته گفتند که شیخ شهاب الدین زاهدی در میان ما بزرگتر است او را حاضر باید ساخت تا باتفاق ازین سخن جواب گفته شود. شیخ را حاضر کردند. بعد از استماع این کلمات ناروا آشفته شد و از خود رفت و کفش را از پا بر آورده بروی انداخت تا بزبونی کشته نشود[۱]. محمد شاه ازین معامله در هم شد. حکم فرمود تا شیخ را از قلعه در خندق اندازند . دو[۲] نوبت چنین کردند ، آسیبی بذات شریف وی نرسید. پس از آن صورت مثالی پدرش شیخ فخر الدین ظاهر شد و از خویشتن داری منع کرده ازین سرای نیستی بد یار هستی رهبری کرد و بدین سبب بحق گوی ملقب* شد و برخی* بر آنند که وجه ملقب شدن وی بحق گوی آن شده که چون سلطان محمد تغلق[۳] حکم کرد که مرا محمد عادل گویند او ازین معنی بحضور ابا کرد و گفت ما ظالمان را عادل نگوئیم[۴] . سلطان ازین سخن به پیچید و او را از قلعهٔ دهلی بزیر انداخت و بکشت . قبر وی هم در زیر قلعه است . پدرش* بفخر الدین زاهدی مشهور بود و از زاهدان و متقیان وقت بوده و در بزرگان زمان قطب الاولیا انتظام داشت و از اولاد سکندر ذوالقرنین است. گویند وقتی کشتی پر بار در دریاء[۵] جمنه فرو شد . صاحب متاع بعرض خواجه قطب الدین پریشانی خود باز نمود . آنجناب گفت این کنار باین درویش سپرده اند و آن لب آب به برادر فخر الدین وابستگی دارد بوی رجوع نمایند . آفت زدگان بر آستانش بنالیدند . رقعه[۶] نوشته بدریا افکند که کشتی را درست بر ساحل اندازد . چون رقعه[۷] فروشد کشتی با جمیع اسباب بر روی[۸] آب پیدا شد[۹] . منقول است که روزی چهل تن بروی گذر کردند و از جبههٔ وی نقوش کلمهٔ طیبه خوانده گفتند[۱۰] بلا برین شهر نازل شده بود لیکن این شهر در حمایت این زاهد خرابی نپذیرد . مرقد وی در میرتهه است یزار و یتبرک به . در زمان سلطان ناصر الدین ازین سرای فانی انتقال نمود[۱۱]. سلطان ناصر الدین پسر سلطان شمس الدین التتمش[۱۲] است و پادشاه حلیم و کریم و بهمه اوصاف اولیاء الله موصوف بود بنعوت سلطنت آراسته. باتفاق اهل آن[۱۳] عصر هیچ پادشاهی از سلاطین ماضیه جامع جمیع[۱۴] صفات ظاهره و باطنه مثل

او نبوده[1]. در اوایل سال ششصد و چهل و چهار بر تخت سلطنت جلوس فرمود. طوایف انسانی بفرماندهی وی خوشدل شدند و بعد از آن که مدت بیست سال پادشاهی کرد در سنهٔ اربع و ستین و ستمائه عالم فانی را وداع نموده بریاض روحانی خرامید.

شیخ صدر الدین حکیم قدس سره*

عارف و محقق بوده[2] و در فن طب وقوف تمام داشته و در سلک اجلهٔ اصحاب و اعاظم خلفای[3] شیخ نصیر الدین محمود قدس سره انتظام دارد و منظور نظر شیخ بزرگ شیخ نظام الدین اولیا[4] قدس سره نیز بوده. پدر وی بامر تجارت اشتغال می نمود و از جمله مریدان شیخ نظام الدین بود و[5] معمر گشته اما خلفی نداشته، بدین سبب متألم بودی. روزی وقت حالت شیخ حاضر بود. شیخ پشت خود[6] را به پشت وی مالید و بخلفی صالح[149] بشارت داد و از آنجا که اعتقاد درست داشته باوجود کبرسن[7] بقصد استیلاد[8] پیش زن رفت. حق سبحانه وی را بفرزند[9] امید وار ساخت. چون متولد شد بملازمت شیخ برد. شیخ او را در کنار[10] گرفت. تا در کنار آنحضرت بود بوجهی[11] که اثر شعور از آن ظاهر بود، بر جمال جهان آرای شیخ میدید. حاضران ازین تعجب میکردند. شیخ از جبهٔ مبارک جامه جدا کرد و برای[12] وی بدست خود خرقه بدوخت و او را بشیخ نصیر الدین[13] سپرد و بجلالت شان وی خبر داد و چون او بزرگ شد[14] بعد از تحصیل علوم در حلقهٔ ارادت شیخ نصیر الدین در آمد و ریاضات کشید[15] و بدرجهٔ کمال رسید و از علم حکمت نیز واقف شد. در اخبار الاخیار* مسطور است که یکبار او را پریان ربوده بودند تا برای[16] یکی از بیماران ایشان علاجی کند. چون علاج او موافق افتاد او را خطی نوشته که در فلان محله سگی است او را نماید. چون آن نشان بآن سگک[17] نمود[18] بمجرد دیدن برخاست و روان شد و بر زمینی[19] رفت و[20] بایستاد و زمین بکافت و بگنجی که زیر آن زمین بود نشان داد. از آنجا که علو همت درویشان است بران گنج التفات ننمود و بگذشت.

وفات او در دهلی بوقوع انجامید و قبر او در قلعهٔ علائی است و او را صحائف است[150] مشتمل بر معارف و حقایق . از آنجا بعضی سخنان بطریق انتخاب در هفت کلمه اندراج مینماید .

کلمه ۱ در* صحیفهٔ عقبات باین مضمون نوشته[1] که علت شهوت[2] شکم و فرج را بمعجون الشیطان لیجری[3] من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع و العطش* علاج باید کرد و از مایدهٔ الجوع طعام الصد یقین* غذا باید گرفت و از کوثر الصوم لی و انا اجزی[4] به* ، آب[5] باید خورد تا ازین زحمت شفا یابی .

کلمه ۲ همدران* صحیفه نوشته که اندوه[6] تلف نفس خود را و اتباع را بخبر و من یخرج من بیته مهاجراً الی[7] الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله* دفع گرداند و مقرر گرداند[8] که عمر و رزق مقسوم و معین است بترک و طلب و کسب و منع زیادة[9] و نقصان متصور نبود . امر رزق بهیچ شرطی از شروط مشروط نیست چه بهتر از آنکه عمر در طلب حق مصروف شود . اهل و تبع نیز بندگان اویند . رزق تو و ایشان را[10] همه متکفل است چنانچه میفرماید و ما من دابة فی الارض[11] الا علی الله رزقها* .

کلمه ۳ همدران* صحیفه است آنکه گویند بی مال و جاه خوار خواهی شد . اینجا تیغ ان العزة لله و لرسوله و للمومنین* بر تارک خصم زن و خدنگ من یتوکل علی الله فهو فحسبه* بر سینهٔ او و بخنجر الیس الله بکاف عبده*[12] شر او را کفایت کن[151] و بگو :

با[13] دوست کنج فقر بهشت است و بوستان

بی دوست خاک بر سر جاه و[14] توانگری[15]

کلمه ٤ هم* در دفع عقبه فرمود اهل و اتباع اگر برای نفقه وغیر آن مزاحمت نمایند بتوقیع قل لازو اجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن الآیه* دفع گرداند و امید است که اگر سالک درین کار صادق بود اهل

و تبع جمله وی را موافقت نمایند و همه راه وی میگیرند[1] و صحبت وی در ایشان اثر کند .

کلمه ۵ اعتقاد* خلق و تواضع ایشان را بلا حول و لیس فی الوجود الا الله دفع گردان و خود را مرده انگار و خلق را چوب و سنگ شمار[2] و حقیقت[3] بدان که لا یملکون لانفسهم ضراً و لا نفعاً و لا موتاً و[4] لا حیوة[5] و لا نشورا* و کسی که چنین بود بدیگری چه نفع و مضرت تواند رسانید .

کلمه ٦ هم در آن صحیفه است با ابوین سخن به نرمی و ادب تمام باید گفت و در کار خدا چست[6] باید بود و خویشاوندان اگر نصیحت کنند در جواب باید گفت[7] :

نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و برو ترا سعادت بادا مرا نگونساری

هر که ترا از خدای باز دارد دشمن تست و قول دشمن در گوش نباید کرد .

کلمه ۷ مقرر* است که[8] کسی را عاقبت و خاتمت معلوم نیست و برد و قبول طاعت اطلاعی نه. و نیز توفیق از خدای تعالی [J52] است باید که این معنی را بر دل خود مقرر و مکرر گردانی تا از همه آفات بکرم الله امان یابی .

شیخ فخر الدین ثانی قدس سره*

از بزرگان عالم[9] مصر دهلی است و پسر و جانشین شیخ شهاب الدین حق گوی[10] . منقول است که چون مخدوم جهانیان در عهد فیروز شاه از اچه[11] بدهلی تشریف ارزانی فرمود سلطان وقت را از فروغ دیدار وی[12] اعتقاد زیادتی پذیرفته چنگ ارادت بدامنش زد و دیگر روز مخدوم بدیدن فخر الاولیا بخانقاهش آمد . او را عادت بود که ورق چند بصیغهٔ امر و نهی نوشته[13] در پیش داشتی و در آغاز هر کار آن[14] را بگشادی . اگر نقش افعل بر آمدی شروع در آن امر کردی و اگر لا تفعل بر آمدی از آن کار ممتنع شدی . هر چند بخواهش ملاقات مخدوم ورق بگشاد رخصت دیدار نشد و هر بار لا تفعل چهره نمود . بزبان عجز گفت امروز فرمان ملازمت مخدوم نیست . هر وقت فرمان شود خلوت خانهٔ دل بنور

دیدار حضرت مخدوم منور سازد . مخدوم ناچار باز گشت[۱] . فخر الاولیا از[۲] بس که شوق ملازمت مخدوم[۳] داشت[۴] بار دیگر رخصت جست ، صیغهٔ امر برآمد . پیاده بر[۴] جست و قصد در یافت نمود . مخدوم آگاهی یافت که از دنبال میرسد باز ایستاد و از پالکی فرود آمد [153] و در راه رفتنش متعجب ماند و گفت درویش این چنین باید که قدمی بی[۵] فرمان خداوند[۶] بر ندارد . چون بدست بوس هم رسیدند ، مخدوم قصد کنار گیری نمود . شیخ چون از[۷] حقیقت حال اطلاع داشت که هر کرا در آغوش کشد از معارف هر چه با او بود برباید . ازین رهگذر خود را بدزدید و در عذر خواهی در آمد و گفت : فرزندان بسیار دارم و نعمت کم و بر خواند[۸] : هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها*. مخدوم تبسم نموده فرزندان شیخ را از نعمت خود بهره[۹] مند گردانید و هر یکی را ناحیتی بخشید . شیخ بهاء الدین گنج روان را کالپی و شیخ صدرالدین را جونپور و[۱۰] شیخ بدر الدین را بهار داد و هر یکی ازین[۱۱] بزرگان در آن صوبه علم هدایت بر افراخت . مرقد شیخ فخر الدین در دهلی است .

سید یوسف الحسینی قدس سره

نام والد شریف وی سید جمال بوده . از جملهٔ سادات معتبر است و سید یوسف عالم و فاضل و کامل و عارف بوده و سلطان فیروز انار الله برهانه او را[۱۲] مدرس مدرسهٔ که بالای[۱۳] حوض خاص علائی بنا فرموده بود و مقبرهٔ خود نیز در آنجا کرده ، ساخت و مدتی مدرس آنجا بود و بامر تدریس قیام می نمود تا در سنهٔ [154] تسعین و سبعمائه در سال انتقال فیروز شاه از مزخرفات دنیویه بمنزهات اخرویه[۱۴] رو آورد و هم بر سر حوض خاص مدفون شد . گویند سید یوسف هر شب جمعه سید کاینات علیه افضل الصلوات را در خواب دیدی . در اخبار الاخیار* مسطور است که او نسبت شاگردی بمولانا جلال الدین رومی داشته و از جملهٔ تلامذهٔ مولانا[۱۵] قطب الدین رازی شارح شمسیه* و مطالع* بوده و سید یوسف را تصانیف است از آنجمله یوسفی که بر لب الالباب شرح نوشته مشهور است و بر منار* نیز شرحی دارد مسمی بتوجیه الافکار* .

قاضی عبدالمقتدر شریحی قدس سره*

نام پدرش قاضی رکن الدین بوده و آنجناب در سلک اعاظم خلفای[۱] شیخ نصیرالدین محمود قدس سره انتظام دارد . دانشمند متبحر بوده و قاضی شهاب‌الدین از جملهٔ شاگردان اوست و در زمان خود در فصاحت و بلاغت نظیر نداشته[۲] و در معارضهٔ لامیة العجم* قصیدهٔ وی شهرتی دارد . از آنجا[۳] درجهٔ وی در کمال قیاس توان کرد . در اوایل در ایام طالب علمی پیش شیخ نصیر الدین آمدی و بحث کردی و شیخ چون از اصل نشاء[۴] وی واقف بود ویرا[155] و بحثهای[۵] وی را دوست داشتی . و[۶] ویرا بر تحصیل علوم ترغیب فرمودی[۷] و[۸] تحریض[۹] نمودی تا در فن فضایل صوری بانتها رسید[۱۰] و فریفته و شیفتهٔ صحبت و خدمت[۱۱] شیخ شد و رسید بمرتبهٔ که رسید و او دایم چنانچه طریقهٔ شیخ نصیر الدین و خلفای[۱۲] ایشان افادهٔ علوم شریعت بود[۱۳] بدرس و افاده مشغول می بود . از شیخ نصیر الدین منقول است که بطالبان وصیت او اشتغال علم و حفظ شریعت بوده و گفتی که[۱۴] فکر در یک مسئلهٔ[۱۵] شرعی فضل دارد بر هزار رکعتی که مشوب بعجب و ریا بود . وفات قاضی در سال هفصد و نود و یک در بیست و ششم محرم الحرام در عهد شهریاری فتح خان بن فیروز شاه که خود را تغلق شاه خطاب کرده بود بوقوع انجامید . سنین عمر شریف وی هشتاد و هشت بود . مرقد منور[۱۶] وی طرف جنوبی حوض شمسی است[۱۷] پهلوی جد و پدر، در خانقاه شیخ عبدالصمد که از[۱۸] اکابر عهد سلطان سکندر بود[۱۹] و مقبرهٔ اجداد عمارت کرد[۲۰]، واقع است . و فتح خان تغلق شاه پادشاه زاده بود بی تجربه، گرم و سرد زمانه ندیده . چون بعد از وفات فیروز شاه باتفاق امرا[۲۱] و ملوک بر تخت جلوس نمود بلهو و لعب مشغول شد [156] کارهای[۲۲] سلطنت مهمل گذاشت. بدین سبب فتنها برپا شد و از هر طرف طغیان و بغی پیدا گشت . جمعی متفق گشته آن شاهزاده را با چندی از اقربای[۲۳] او در سنهٔ مذکور بقتل آوردند . مدت او پنج ماه بوده[۲۴] .

شیخ زین الدین قدس سره*

مرید و خادم و خلیفه و خواهرزادهٔ شیخ نصیر الدین محمود است. بعبادت و ریاضت اشتغال داشت. ذکر او[۱] در ملفوظات شیخ* ثبت یافته. قبر او* در گنبدی است که پایان حظیرهٔ شیخ نصیر الدین واقع شده و او را مریدان بودند یکی از آن جمله مولانا داؤد مصنف جداین[۲] است و مدح وی در آن کتاب کرده.

مسعود بک قدس سره*

سلسلهٔ ارادت وی بدو واسطه بسلطان المشایخ میرسد. شیخ رکن الدین بن[۳] شیخ شهاب الدین امام است و شیخ شهاب الدین از جمله خادمان شیخ بزرگ[۴] بوده و بمنصب امامت پیش آنحضرت اعتبار داشته[۵] و[۶] مسعود بک باعتبار نسب[۷] از جمله اقربای[۸] سلطان فیروز است و نام اصلی وی شیر خان. مدتی در لباس اغنیا می بود و در سلک اهل دولت انتظام داشت[۹]. ناگاه جذبه بهم رسید از هر چه داشت بیرون آمد و در حلقهٔ درویشان در آمد و مرید شیخ رکن الدین [157] شد و حالتی غریب[۱۰] پیدا کرد و سکری[۱۱] عجیب[۱۲] داشت. حضرت مخدومی[۱۳] در اخبار الاخیار آورده اند که در سلسلهٔ چشت هیچکس اینچنین اسرار حقیقت را فاش نگفته و مستی نکرده که او کرده[۱۴]. سخن مستانه میگوید و چشم گریان داشت. گویند اشک وی بحدی گرم بوده که اگر بر دست یکی افتادی میسوخت و او را تصانیف است. بر طبق تمهیدات عین القضاة[۱۵] همدانی تمهیداتی نوشته و دیوان شعر* دارد و یکی از تصنیفات وی مسمی بمرآة العارفین* است. بالجمله در مشرب عشق و محبت یگانهٔ وقت بوده و علمای[۱۶] روزگار را با وی نقاری تمام. چنانچه گویند هم بفتوی[۱۷] ایشان[۱۸] ایشان[۱۹] مثل حسین منصور بقتل آمد و قبر شریف وی در راه خواجه قطب الدین در لادو سرای است پهلوی پیر بزرگوار خود. مجردانه و عاشقانه[۲۰] خفته است. این رباعی از اشعار بلاغت آثار اوست[۲۱]:

گرا از خودی خویش برون آئی تو　　در پردهٔ توحید درون آئی تو
ور از روش[2] چون و چرا درگذری　　از خود شده بی چرا و چون آئی تو

این شعر ازوست[3] :

رفت ز مسعود بک جمله صفات بشر　　چون که همان ذات بود باز همان ذات شد

من فواید انفاسه الشریفه و آن در ضمن دو کلمه ایراد می یابد : [158]

کلمه ۱ در مرآة العارفین[4] در کشف حقیقت روح نوشته* بدان که خداوند تعالی سر روح را از همه ممکنات پوشیده است و بادراک عقلی و احساس بصری او را کس ندانسته و ندیده قل الروح من امر ربی* بر اثبات وجودش اقرار است وما اوتیتم من العلم* از طلب شهودش انکار[5]. روح اگرچه بآثار پیداست اما عقل از ادراک ماهیتش شیداست . سخن در ماهیت او حرام است که او ورای حد و مقدار کلام است . محققان گویند که شناخت روح بروح است و تا روح نقاب از جمال عزت بر نگیرد در شمع عقل نور معرفتش در نگیرد . روح حقیقت انسان است کما قال الشاعر :

وکنت[6] بالروح لا بالجسم انسانا

کلمه ۲ هم در بیان کشف روح نوشته* محققان گویند روح را دو اعتبار است: سراجی و زجاجی . هر که از وی بعلمی عبارت کرده است و از کشف اشارتی آورده ، از روح زجاجی است نه از روح سراجی . در پیش یک سراج الله نور السموات والارض* هزار در هزار زجاج است که در همه تافته. نقش[7] یک سراج است تعدد روح باعتبار زجاج بود نه باعتبار سراج . حدوث او نیز برین وجه است :

هست* این هزار آینه و آفتاب یک

این صور تافتهٔ اوست [159] در زجاج که برقدر صفای[8] محل ظاهر میگردد .

شیخ بدر الدین سمرقندی قدس سره

مرید* و خلیفهٔ شیخ سیف الدین باخرزی است و او خلیفهٔ شیخ نجم الدین کبری و شیخ نجم الدین مرید شیخ عمار یاسر و وی از اصحاب[1] ابو النجیب سهروردی الی آخر النسبة چنانچه در ذکر شیخ عثمان سیاح معلوم شد و شیخ بدر الدین[2] شیخ نجم الدین کبری را نیز دریافته بود و سخت بزرگ بوده. از بخارا بهند آمد و در دهلی بذوق مصاحبت سلطان المشایخ اختیار اقامت کرد و در صحبت شیخ نظام الدین اولیا سماع شنیدی و بغایت خوبصورت و نیکو سیرت[3] بود. در زمان سلطان المشایخ برحمت حق پیوست و در دهلی مدفون شد و قبر شریف وی در مزارات دهلی کهنه است.* در درر نظامی* مسطور است که روزی شیخ نظام الدین و شیخ بدر الدین بعزم دیدن امیر خورد رفتند، او در مراقبهٔ عظیم استغراق داشت. بدر الملة بتقریبی عزیزانی را که در هر شهر دیده بود گفتن گرفت که[4] فلان مقام فلان را دیدم، فلان جا فلان را. نظام الاولیا گفت: ای برادر سخن را کوته بکن. شاید از زبان این بزرگ سخنی بشنویم که فایده کند. ناگاه امیر خورد سر از زانو برداشته فرمود: ای بدر الدین چندین کسان را که دیدی و شمردی درین میان کسی در توهم دید؟

شیخ رکن الدین فردوسی قدس سره

پیر شیخ نجیب الدین فردوسی و مرید شیخ بدر الدین سمرقندی مذکور است. در حقایق و معارف بینظیر بود. عظمت صوری و معنوی از جبههٔ وی جوش میزد. در دهلی بودی. چون سلطان معز الدین کیقباد در کیلوکهری شهر نو بنا کرد وی آمده[5] در کنار آب جون مقامی ساخت و آنجا می بود. در اخبار الاخیار* مذکور است که غالباً میان وی و شیخ نظام الدین چندان محبت و اخلاص نبوده چنانچه در سیر الاولیا* مسطور است که پسران شیخ رکن الدین

که جوانان نوخاسته بودند روزی در کشتی سوار سماع گویان و رقص کنان از زیر خانهٔ شیخ نظام الدین میگذشتند . نظر شیخ بر آن جماعه افتاد[۱] سر بر آورد و گفت : سالها است که یکی خون میخورد و جان خود فدای این راه میکند و دیگران که نوخاسته اند میگویند که تو کیستی که ما نیستیم و دست از آستین بر آورد و جانب ایشان اشارت[۲] کرد که هلا* برو ! چون پسران شیخ رکن الدین از کشتی برآمدند[۳] خواستند که غسلی[۴] کنند بمجرد درآمدن در آب غرق شدند. و شیخ رکن الدین بصفت[161] عبادت و ریاضت* و کشف و کرامت متصف بود و قبر مبارک وی در کنار جون نزدیک بقصبهٔ کیلوکهری است. قریب بمنزلی که می بوده[۶] مدفون شد پهلوی مرقد شیخ* محمود بهاری[۷] که صاحب جذبه بود و پرورش از معین الاولیا اجمیری داشت.* عرس وی در دوازدهم رجب المرجب است .

شیخ نجیب الدین فردوسی قدس سره

مرید شیخ رکن الدین مذکور است. بزرگ بود . قبر او* جانب شرق حوض شمسی است بر صفهٔ عالی نزدیک بقبر مولانا برهان الدین بلخی[۸]* خلقی عجیب[۹] داشت . پیغام[۱۰] بهشت بدوستان همنشین میرسانید. کمالات و حالات صوری و معنوی وی از حد افزونست و از گفتن و نوشتن* بیرون . بزرگیش از همین جا قیاس توان کرد که شیخ شرف[۱۱] یحیی[۱۲] از جمله مریدان اوست . گویند چون شرف الاولیا بملازمتش رسید فرمود : شرف[۱۳] ! خوش آمدی سالها است که این درویش از برای امانت گزاری[۱۴] نگران تست . هماندم رسم ارادت بجا آورده در اندک مدتی خرقهٔ خلافت پوشید و اجازهٔ[۱۵] رهنمونی یافت . نقل است* که روزی شیخ شرف[۱۶] حقهٔ اکسیری[۱۷] بخدمت وی گزراند . نجیب الملة آنرا بآب سر داد [162] تا همتش معلوم کند . شرف الاولیا[۱۸] ازین معنی خوشدل شد و گفت : اگرچه ازین خاک مس زر می شد اما گرانی بر دل می آورد. لله الحمد که از کمند آرزو ها رهائی نصیب شد". شیخ نجیب الدین از شنیدن این سخن خوشوقت گشت[۲۰] و حرفی چند بوی نوشته داد . چون او

بر سر نهاد آنچه در زمین بود همه بر وی مکشوف شد . شرف الاولیا کاغذ را بوسید و پیش پیر نهاد و گفت اینها مایهٔ پراکندگی است بدیگری که جویای این باشد عنایت شود . شیخ بر همت وی آفرین گفت و دعا های[1] پذیرا بکرد .

شیخ حسن طاهر قدس سره*

مرید و خلیفهٔ راجی حامد شه است که بزرگ و صاحب نسبت درست[2] و حال صحیح و صفای[3] باطن بوده و او مرید شیخ حسام الدین مانکپوری است که از اعیان مشایخ وقت بود و جامع علم شریعت و طریقت و او مرید شیخ نور قطب عالم است که از مشاهیر اولیای[4] هندوستان است و صاحب عشق و محبت و ذوق و شوق و نصرت و کرامت و ریاضت و مجاهدت تمام بود و او خلیفهٔ پدر بزرگوار خود شیخ علاءالحق است که خلیفهٔ شیخ سراج الدین[5] اخی سراج* بوده و اخی سراج در سلک اعاظم خلفای[6] شیخ نظام الدین اولیا انتظام دارد .[163] بالجمله شیخ حسن طاهر بششم واسطه بسلطان المشایخ میرسد و از مشایخ جونپور است . والد شریف وی، از ملتان بطلب علم باین دیار افتاد و مدتی در بهار بود و تحصیل علوم نمود و شیخ حسن هم درین[7] بلده از کتم عدم بعرصهٔ وجود قدم نهاد و از ایام طفلی آثار طلب در وی پیدا شد و معتقد درویشان بود . همدران ایام آوازهٔ عظمت راجی حامد منتشر شد . شیخ حسن بطریقی که متضمن نوعی از امتحان حال باشد بدیدن سید[8] رفت و در لقیهٔ[9] اولی بقوت جاذبهٔ ازلی در سلسلهٔ ارادت او در آمد و اول کسی که از علما مرید راجی حامد شه شد ، او بود . بعد از آن شیخ اله داد که از اعاظم علمای[10] جونپور و شارح کافیه* و هدایه و بزدوی است و در تحریر و تنقیح مطالب علمی قدرتی عظیم داشت و شیخ حسن از جونپور در زمان سلطان سکندر انار الله برهانه بنا بر استدعای[11] او و سابقهٔ اشتیاق بزیارت مشایخ دهلی باین دیار قدوم آورد و در دهلی در کوشک بجیمندل که الآن قبر شریف وی و اکثر فرزندان وی در آنجا ست با اهل و عیال سکونت اختیار نمود تا زمانی که در سنهٔ تسع و تسعمائه در بیست و چهارم ربیع الاول[12] ازین عالم فانی بسرای

جاودانی رحلت فرمود [164] و[1] او را در سلوک و علم توحید رسایل است . از آنجمله مفتاح الفیض است. من فواید انفاسه الشریفه و آن در ضمن چهار کلمه ایراد می یابد .

کلمه ۱ تزکیهٔ نفس* آنست که نفس را از اوصاف ذمیمهٔ حیوانی باوصاف حمیده ملکی و از امارگی بلوامگی و مطمئنگی موصوف سازد و تصفیهٔ دل آنکه دل را از زنگار هموم و غموم دنیاوی و میل بدو و ابنای او و حرص و حب دنیا و اندیشهٔ مالایعنی مصفا گرداند و تخلیهٔ[2] سر آنست که سر را از اندیشهٔ ماسوی الله و از غوغای[3] غیر حق اگرچه بهشت بود ، خالی دارد . اگر چیزی یکایک بگذرد نفی کند و تجلیهٔ روح آنکه بنور مشاهدهٔ حق و بذوق و شوق و محبت و اسرار و انوار مشاهدهٔ روح را متجلی[4] و متحلی[5] گرداند .

کلمه ۲ در مفتاح‌الفیض آورده که حقیقت سلوک عبارتست از تبدیل اخلاق حیوانی و خروج از اوصاف بشری و تخلق باخلاق الله تعالی .

کلمه ۳ جذبه* عبارتست از رحمت خاص که آتیناه رحمة من عندنا* عبارت از آنست و دعای مصطفی صلی الله علیه وسلم اللهم[6] انی اسالک رحمة من عندک تهتدی[7] بها قلبی الی آخره* مبنی بر آن و فیض حق نیز تسمیهٔ آنست جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین*.

کلمه ٤ [165] هم[8]* در مفتاح الفیض نوشته[9] :

مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پر از نسیم صبا است

این اشارتست بتجلی دایم فیض حق و جذبهٔ حق و وصول بحق عبارت از انقطاع و تبری از پندار خودی و دوئی است و ارتفاع علم و جهل بوجود مطلق .

وفات شیخ حسن طاهر قدس سره در زمان سلطان سکندر لودی واقع شد و زمان او زمانی بود که مشایخ کبار مثل مولانا سماء الدین و شاه جلال شیرازی و حاجی عبدالوهاب بخاری و شاه محمد خیالی و امثال ایشان بزرگان دیگر قدس الله تعالی اسرار هم که بیمثل وقت بودند ، جمع بودند و او پادشاهی

بود دین پرور و عدل گستر و ولایت پناه. طوایف انسان سپاهی و مزارع، تاجر و محترفه در عهد وی آسوده بود[1] و نام و نشان گردنکشان و متمردان از ممالک خود بر انداخت و کفر و کافری و رسوم جاهلیت را برهم زد. رواج دین[2] اسلام بنوعی داد که بیش از آن متصور نباشد[3]. اکثر اهل مملکت وی بقرآن و تلاوت و صیام و قیام و کسب فضایل و تحصیل علم اشتغال داشتند و ادای[4] زکوة بذوق تمام میکردند و بمقتضای الناس علی دین ملوکهم* اهل عصر وی [166] بشریعت و عدالت و سخاوت و شجاعت موصوف بودند و دین داری و تقوی و ورع و امانت و دین و دیانت بکار می بردند[5].

زهی دولت مادر روزگار که پوری چنین پرورد در کنار

مدت پادشاهی وی بیست و هشت سال و چند ماه بوده. در سنهٔ ثلث و عشرین و تسعمائه ازین عالم فانی بریاض جاودانی انتقال فرمود.

مولانا سماء الدین قدس سره

در سال هشتصد و هشت در خطهٔ پاک[6] ملتان از کتم عدم بعالم وجود قدم نهاد. والد شریف وی فخر الدین نام داشت از بس محبتی که بمولانا[7] داشته هر سحر درخواست برخورداری وی از درگاه خداوند سبحانه میکرد و ببرکات[8] دعایش در عنفوان جوانی بخدمت سید راجو رسید و پرورش درونی و بیرونی یافته بدرجات ولایت بهره مند شده و خلافت از شیخ کبیر الدین اسمعیل[9] نبیرهٔ مخدوم جهانیان یافت. هنگام عزیمت حجاز در احمد آباد از ملازمت شیخ احمد کهتو مغربی فراوان فیض بر گرفت.* بالجمله جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی.*. سلسلهٔ علوم ظاهری وی بیک واسطه بمیر سید شریف جرجانی قدس سره [167] منتهی میگردد. مقبول و محبوب و منظور اولیا بود و در جذب خواطر و کشف و کرامات آیتی از آیات الهی. از دنیا زیاده بر قدر ما یحتاج اختیار نکرد. پایهٔ همت بلند و درجهٔ ایثار روز افزون داشت باندک خوردن و کم گفتن و ترک خفتن بسیار کوشش مینمود و از ملتان بسبب بعضی

حوادث باین دیار آمد و چندی بهر جا گذرانده چون بدهلی رسید توطن اختیار نمود و عمری طویل یافت و در آخر عمر از حلیهٔ بینائی عاطل شده[1] و بکرم الٓهی بیواسطهٔ علاج بصارت وی عود نمود. و او را در حل مشکلات حقایق تصانیف است و بر لمعات* حواشی غامض نوشته و قصیدهٔ قطبیهٔ غوث الثقلین را توجیهات پسندیده کرده اظهار اخلاص و اعتقاد خود بآنجناب نموده. یکی از تالیفات وی مفتاح الاسرار نام دارد که بر نهج رسایل عزیز نسفی واقع شده. شیخ جمالی که مردی فاضل و کامل و شاعر و دانا بوده در سلک مریدان وی منتظم است، از وی منقول* است که گفت چون از راه خشکی بزیارت حرمین شریفین و بیت المقدس مشرف شده براه دریا[2] بملازمت پیر خود رسیدم، اکثر در خدمت می بودم [168] و آب وضو تیار[3] میداشتم و انواع[4] غرایب و عجایب مشاهده میکردم. روزی درویشی با مکتوبات[5] عین القضاة همدانی آمد. از دست وی کتاب گرفته مطالعه* کرده ستایش عین القضاة[6] نمودند و فرمودند که تصرفات وی بنوعی بوده که روزی در بیست جا در یک وقت سهمان بود و از حجرهٔ خود بیرون نرفت[7] چون ابتدای[8] سلوک من بود نوعی از انکار از[9] شنیدن این سخن در دلم خطور کرد. از خطرهٔ من مطلع شده تیز تیز در من نگاه کردند. دانستم که بر خاطر من اطلاع یافتند. روزی در حجره بودند آواز دستک شنیدم، دانستم که مرا میطلبند[10]. درون حجره رفتم هر چهار گوشه ایشان را نشسته دیدم و حیران شدم[11]. بعد از زمانی همان صورت واحد بر جای خود بود. فرمودند شیخ جمالی درویشان را تمثل صورت می باشد و ازین قسم شعبد ها دارند[12] منکر نباید شد. وفات وی در هفدهم جماد الثانی[13] در سال نهصد و هفت[14] بوقوع آمد. جنوب رویهٔ حوض شمسی هم در جائی که در حالهٔ[15] حیات باشارهٔ خواجه قطب الدین در قید محاوطه آورده شیخ جمالی آنجا مسجدی بنا کرده بود، مدفون شد. گویند* چون مرض موت بر وی طاری[16] گشت استغراق [169] غلبه کرد و ترک تکلم نمود و هرگاه بخود آمدی شروع در تلاوت قرآن مجید میکرد و در معانی آن فرو میرفت. وقت نماز بانگ نماز شنید و

وضوی جدید کرده نماز بجماعت ادا نموده. باز مستغرق گشت و پس از خفتن چشم گشود و تبسم کنان جان بداد و در وقت غسل دادن انگشتان شهادت برداشت و الله الله گفت چنانچه اکثر حاضران شنودند.*

شاه عبدالله قریشی قدس سره

از* عقلای مجانین است. سالک، مجذوب بود. سطوتی ظاهر و عظمتی باهر داشت و نسبت ظاهری و باطنی وی بشیخ الاسلام بهاء الدین زکریا[1] میرسد. بعضی از آبای[2] عظام وی از ملتان باین دیار تشریف آورده در دهلی رحل اقامت انداختند و سکونت اختیار نمودند و سلطان بهلول لودی شاه را بداما‌دی اختیار کرده[3] دختر خود بوی داد. شیخ عبدالوهاب بخاری قدس سره که در کمالات صوری و معنوی بی بدل بود از مریدان و معتقدان اوست و نسبت بشاه چندان محبت و نیاز داشته که فنا فی الشیخ زیاده از آن متصور نباشد[4]. ارادت و اخلاص وی با شاه مناسب [170] مولانای[5] روم است با شمس تبریز. بالجمله عظمت و شوکت و جلال و کمال شاه را از آن توان دانست که شیخ حاجی عبدالوهاب باوجود آن همه دانش و بینش که او داشته[6] در محبت و مودت وی بی اختیار بوده و انقیاد و طاعت فوق الحد داشته. عرس وی در بیست و دوم صفر است و روضهٔ شریفهٔ وی نزدیک بدهلی کهنه یزار و یتبرک به[7]. در اخبار الاخیار* مسطور است که روزی شاه در حالت جذبه بود فرمود هر متاعی که در خانه است بیرون آرید و آتش در زنید. ولد ارشد وی شاه احمد که هنوز بحد[8] بلاغت نرسیده بوده در خدمت پدر حاضر بوده[9] گفت: بیرون آوردن یکان یکان تکلفی دارد. همان جا آتش در زنید[10] تا بیکبارگی بسوزد. شاه را از این سخن بر وی دل خوش شد و تحسین نمود[11]. ظهور شاه عبدالله در زمان پادشاهی سلطان بهلول لودی بود. و او پادشاهی بود دین دار و سخی و شجاع. سایل را هرگز رد نکرد و با سپاه معاملهٔ برادرانه بجا آوردی و خزانه جمع نکردی و اگر یکی از سپاه مریض شدی بعیادتش رفتی و بی رخصت شریعت کاری[12] نکردی. در اوایل [171] بامر تجارت اشتغال داشت. ببرکت نفس عزیزی درجه

بدرجهٔ[1] ترق کرد و بفرماندهی رسید . از آن زمان[2] که پادشاه شد هر گز کسی بروی ظفر نیافت و در جمیع امور استخاره را مقدم میداشت و در آخر اوقات بر سلطان حسین شرقی ممالک غالب آمد ، تمام مملکت وی را متصرف شد و هم در[3] شرق ممالک وفات یافت و کان ذلک فی سنة اربع و تسعین و ثمانمائه* و مدت ملک او[4] بیست و هشت سال و نه ماه بود . پس از وفاتش پسر وی سلطان[5] سکندر* بر سریر مملکت نشست و احکام پادشاهی چنانچه باید بجا آورد .

شیخ حاجی عبدالوهاب قدس سره*

از مریدان شاه عبدالله و از[6] اولاد سید جلال بخاری* بزرگ است . حسینی بوده[7] و به بیست و چهارم واسطه بسید کاینات علیه افضل الصلوات[8] میرسد . ولادت با سعادت وی در سنهٔ تسع و[9] ستین و ثمانمائه بوقوع آمد . عمر شریف وی شصت و سه سال گفته اند . بصفت علم و عمل ، حال و قال ، صورت و سیرت اتصاف داشت و بنعت سیادت و سعادت ، ذوق و شوق ، محبت و مودت موصوف بود[10] و تجرید و تفرید و بی‌تعلقی وی [172] بدرجهٔ بود که روزی در اوایل که آنجناب در ملتان توطن داشت در ملازمت استاد و صهر[11] خود سید صدر الدین بخاری علیه الرحمة نشسته بود از وی شنود که فرمود دو نعمت[12] در عالم بالفعل موجود است که فوق جمیع نعمتها است و لیکن هیچکس قدر آن نمیداند . یکی وجود مصطفی صلی الله علیه وسلم که بصفت حیات[13] در مدینه موجود است و مردم این سعادت را در نمی یابند . دوم قرآن که کلام پروردگار است و وی سبحانه بیواسطه بدان متکلم و خلق از آن غافلند . بمجرد شنیدن این کلام از پیش وی برخاست و رخصت زیارت مدینه گرفت و براه خشکی این سعادت را دریافته بوطن اصلی مراجعت نمود . شیخ صدر الدین را نیافت غمگین شد . شبی در واقعه بسفر دهلی مامور گشت و بشارت یافت که در آن مصر بسعادت ملازمت بزرگ بمقاصد صوری و معنوی میرسد[14] . پس از آن بسبب[15] آن[16] واقعه بدهلی آمد . سلطان سکندر که والی عهد بود نسبت بوی اعتقادی تمام و اخلاصی

عظیم پیدا کرد و در تعظیم و توقیر او دقیقهٔ فرو نگذاشت و با شاه عبدالله صحبتهای[۱] شگرف قایم شد. اگرچه شیخ حاجی اول [173] با شاه[۲] بطریق علمای ظاهری[۳] پیش آمدی عاقبت در واقعه دید که مرشدی که بخدمت وی مامور بوده همین است. بعد ازین واقعه خدمات عظیمه کرد و شاه چندی تغافل ورزیده بالآخر او نیز تعظیم و توقیر بسیار کردی. گویند چون حاجی صید شاه شد، روزی شاه گفت: شما حاجی و عالم و متقی و خداوند حال و مقام و صاحب سجاده با من چه دارید؟ ایشان تواضع نموده گفتند: من اینها ندانم، بخدمت مامورم. پس از آن منظور نظر تربیت گشته شد آنچه شد. گویند روزی در خانهٔ شیخ ماهی پخته بودند. دیگ را بر سر خود گرفته بملازمت شاه رفت و دیری بایستاد. شاه در مراقبه بود و مدتی بر آن حالت بماند. چون سر از مراقبه بر آورد گفت: ای حاجی دیگ تو پخته بود خواستم که آن را تمکین گرداند و[۴] عاقبت خیر کند و بفرزندان تو همین[۵] معامله نماید و تا روز واپسین یکی از فرزندان تو مثل تو باشد و یکی مانند من بود. بعنایت خود هر چه درخواستم اجابت[۶] نمود و آنجناب بار دیگر[۷] بقصد زیارت حرمین شریفین[۸] بر آمد و چون بآن سعادت مشرف گشت بدهلی عود نمود و همدرین شهر در سال نهصد و سی و دو در اوایل عهد ظهیر الدین [174] بابر پادشاه از سرای[۹] فانی بعالم جاودانی رو آورد و قریب بمقبرهٔ[۱۰] پیر خود نزدیک بدهلی کهنه مدفون شد و یکی از فضلا[۱۱] تاریخ وفات وی[۱۲] "شیخ حاجی" یافته. اما بابر پادشاه شهریاری بود بزیور اوصاف حمیده و افعال پسندیده آراسته. بشجاعت و عدالت و فضایل و کمالات از سایر سلاطین امتیاز تمام داشت. ولادت با سعادت وی[۱۳] در ششم محرم الحرام سال هشتصد[۱۴] و هشتاد و هشت اتفاق افتاد. بعد از فوت والد نامدار خود در هشتصد[۱۵] و نود و نه در ترکستان قدم بر سریر[۱۶] سلطنت نهاد. و[۱۷] در نهصد و شش بر تخت سلطنت سمرقند نشست و در آخر نهصد و هفده متوجه حصار شادمان شده بلخ و بدخشان را در تصرف خود آورده بجانب کابل و غزنین شتافت و در سنهٔ ست و عشرین و تسعمائه خطهٔ قندهار و زمین داور را نیز

متصرف شد و در سال نهصد و سی و دو دهلی و آگره[1] و سایر بلاد هند را در حیطهٔ ضبط آورده خطبه و سکهٔ هندوستان بنام نامی و لقب گرامی وی[2] زینت و زیب پذیرفت و آنحضرت را چهار پسر بوده . اشرف و اعظم ایشان محمد همایون پادشاه غازی بود . فوت بابر پادشاه[3] انار الله برهانه در اوایل [175] جمادی الاول سنهٔ سبع و ثلثین و تسعمائه بوقوع انجامید[4]. شیخ حاجی عبدالوهاب را قدس سره[5] تفسیری است که تمام قرآن را بنعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرود آورده و دقایق عشق و اسرار محبت در آنجا درج نموده . از شیخ عبدالعزیز قدس سره منقول است که در آن ایام که شیخ حاجی[6] بتحریر تفسیر انوری اشتغال داشت از جمیع لباس وی و اسباب کتابت بوی مشک میدمید و اکثر آن در حالت استغراق نوشته . سخنی از آن انتخاب مینماید تا کیفیت بیان آن ظاهر گردد :

قوله تعالی ، لواردنا[7] ان نتخذ لهوا لاتخذناه من لدنا ان کنا فاعلین اعلم یا هذا ان الآیة فیها اسرار الله لا یعلمها الا* هو والرسول ویحتمل ان یکون المراد من المتخذ من لدن رب العالمین هو الحبیب صلی الله علیه وسلم . ای لواردنا ان نتخذ ولدا کما زعمت النصاری لا تخذناه من لدنا بان نتخذ محمدا ولدا حین کان لدینا نورا قبل جمیع الکاینات وهو بشر لیس کمثله احد من البشر لا ان نتخذ عیسی الذی یومن باتباع محمد ولدا ولکن الله سبحانه وتعالی منزه عما یقول الظالمون فمحمد عبده ورسوله وعیسی عبده ورسوله .

من خوارق عاداته

یکی از خوارق شیخ بزرگوار حاجی عبدالوهاب [176] آنست که چون از حرمین شریفین بر گشت روزی در دریا شورشی پیدا شد و اهل کشتی مضطرب گشته از خود مایوس گشتند[8]. شیخ بتلاوت اشتغال داشت و اندیشه گرد پیرامن خاطر وی نمیگشت . اهل کشتی بوی التجا آوردند و پریشانی خود را درمیان

ننهادند . گفت : خاطر ها جمع باشد که این کشتی را آفت نتواند رسید چه من از سید کاینات صلی الله علیه وسلم بفرزندان صالح مبشرم و لابد ظهور این معنی شدنی است . هماندم شورش تسکین یافت و آنچه فرموده بود ظاهر شد . یکی از مخلصان آنجناب را آرزوی طواف حرمین سراسیمه ساخت . رخصت و[1] تجویز نیافت . چون نیت وی درستی داشت ، مبالغه نمود . فرمودند : روز جمعه پیش از همه وقت بامداد در مسجد حاضر شوی و جواب آن بشنوی . چون[2] آنروز رسید و فرموده بعمل آمد بمجرد مشاهدهٔ چهرهٔ دلفزای شیخ از خود رفت و در آن غیبت خود را در حرم یافت و طواف اماکن شریفه بجا آورد . چون بهوش آمد اثری از آنچه دیده بود ندید. ایشان را ایستاده یافت . تبسم میکردند و میگفتند که با فرزندان خود باش که اجر آن زیاده است [177] هم از مخلصان ایشان نقل کرده که مرا فرزندی نبود . روزی بملازمت رفتم و در خاطر آوردم که اگر مرا فرزندی مقدر است باید که بشارت دهند . گفتند : ترا دو پسر میشود . یکی را احمد و دیگری را محمد نام کن . در خیال گذشت که اگر تعیین[3] مدت میکردند سبب زیادتی مسرت بود . فرمودند : همدرین[4] سال هر دو بوجود می آیند . همچنان شد که فرمودند .

شاه ابوالغیث بخاری قدس سره*

پسر شیخ حاجی عبدالوهاب است و نبیرهٔ دختری شیخ صدر الدین . از شاه عبدالله نصیبی کلی داشت و اکثر در خدمت او بودی . شاه عبدالله او را پیراهنی واژگون پوشانیده بود[5]. بدین سبب جذبه بر وی غالب آمد و باوجود آن دقیقهٔ از دقایق شریعت فروگذاشت ننمودی . سکری طافح و حالتی قوی داشت . اکثر کتب متداوله خوانده بود و بعد از تحصیل مجذوب شد . گویند در زمانی که تحصیل علم میکرد از طالبعلمان سبقت درس التماس میکرد و میگفت شما دایم خواهید خواند . مرا اعتماد بر فرصت و وقت نیست . خدا داند که چه حالت پیش آید. و از وی کرامات و کشف و خوارق بسیار منقول است . از آنجمله حضرت مخدوم در اخبار الاولیا آورده که[6] وقتی تمام روز در خانه وی نان

پخته بودند [178] و تابها گرم بوده[1]. آمد و هر دو پای بر آن نهاد و مدتی بایستاد و اصلاً اثر سوختگی ظاهر نشد. از آنجمله آنست* که روزی پدر بزرگوار خود که در ترق سلک لودیان سعی داشت، گفت: ای پدر توجه خاطر بگذار که امثال سلطان و تو و من بودنی این عالم نیستیم. همان سال رایات ظهیرالدین محمد بابر پادشاه بطرف هند نهضت نمود. سلطان ابراهیم بقتل آمد و ایشان وفات یافتند. از آنجمله آنست که روزی گوسپندی در خانه اش بمرد. چون ازین معنی آگهی یافت بر گوسپند مرده آمد و گفت: قم باذن الله* ! گوسپند زنده شد و برخاست. و گویند که او را دختری بود که در بلدی از بلاد دور[2] نسبت وی واقع شده بود. بقضای[3] الهی آن دختر وفات یافت. ازین واقعه آنجناب را اشراف واقع شد. برمز و ایما باهل خانه از انتقال وی[4] خبر داد. چون بعد از مدتی خبر رسید حساب کردند همان روز وفات یافته بود که وی ظاهر کرد. هم از وی منقول است که روزی حاجی عبدالوهاب ازو پرسید که بعد از سکندر پادشاهی نصیب کیست؟ فرمود: ابراهیم. چون حضرت ویرا توجه خاطر بجلال الدین بود این سخن موافق خاطر حضرت حاجی نیفتاد[5]. [179] گفت: ازین ماجرا خاموش باش. شاه ابوالغیث گفت: چون امر چنین است، چنین باش[6]. او[7] بخانه رفت و چادر بر سر کشید و بعالم جاودانی انتقال فرمود. وفات او در زمان حیات شیخ بزرگوار حضرت حاجی بوده. گویند چون وفات او نزدیک رسید بزیارت پیران خود رفت[8] و گفت: اگر نصیب است فردا میرسم. چون بخانه آمد خدمتکاران را پیش طلبید و گفت: اگر بمیرم چگونه خواهید گریست؟ بعد ازآن همانروز یا روز دیگر وفات یافت و این واقعه در عهد سلطان ابراهیم واقع شده و وی پادشاهی بود که چون بعد از سلطان سکندر بفرماندهی معین شد، اولاً با برادران و اقربا اندیشهای[9] فاسد بخاطر آورد و امرای[10] بزرگ را بقتل رسانید و بعضی را محبوس ساخت. ازین محبت بعضی امرا از وی برگشتند و فتنها پیدا آمد. چون این خبر ها بفردوس مکانی بابر پادشاه رسید روی توجه بهند نمود و سلطان ابراهیم را بقتل آورده ممالک هند را در تحت تصرف آورد

و مردم را از بیداد او خلاص بخشید .

شاه جلال الدین شیرازی قدس سره

صاحب وقت* بود و مشربی شیرین داشت و چهرهٔ نورانی. در سلک مریدان شیخ محمد نور بخش که شارح گلشن راز* [180] و عارف و محقق روزگار بوده ، منتظم است . بزیارت حرمین شریفین رفت و از آنجا در عهد سلطان سکندر باین دیار آمد و در دهلی سکونت گرفت با مثنوی مولوی نسبتی خاص داشته و در خدمت اکابر آنرا تحقیق نموده بود و[1] در شریعت قدمی راسخ داشت . از وی منقول است که روزی در حرم مکه از درویشی سخنی[2] شنیدم[3] که موافق ظاهر شریعت نبود . خواستم او را تعزیر[4] کنم . بالای کوه بر آمد من دنبال کردم ، بر گشت و بر خواند .

دست ناپیدا گریبان میکشد　　　من پی دست و گریبان میروم

این بیت در من اثر کرد بیهوش شدم و افتادم . همت وجود شاه بدرجهٔ بود[5] که در اخبار الاخیار* مسطور است که از آن روز[6] که آمد آتش دیگدانش سرد نشد . اکثر اوقات نان و فرنی در خانهٔ وی برای مهمانان مهیا بودی . هر وقت هر که مهمان می آمد[7] این طعام حاضر آوردی غیر اطعمه دیگر که وقت معین پختندی. وفاتش در سنهٔ اربع و اربعین و تسعمائه در زمان همایون پادشاه بوقوع انجامید و قبر وی در جوار روضهٔ حاجی عبدالوهاب است. و نصیر الدین محمد همایون پادشاه فرماندهی بود عالم و عارف و جواد و [181] حلیم . عدل و سخا و شجاعت و عبادت در ذات شریف وی بر کمال بوده و هرگز کسی را تو نگفت. صیام دهر و قیام لیل از لوازم فطرت عالی وی بود. چون افطار فرمودی[8] چندان در طعام تکلف نکردی و از حیوانی بالکل احتراز داشت . بفقرا[9] و صلحا و فضلا[10] رعایتهای[11] فراوان بجا آوردی . ولادت آنحضرت در سنهٔ ثلث عشره تسعمائه روی نمود ، در سال نهصد و بیست و پنج بفرمان والد شریف والی مملکت بدخشان شد و در فتح هند کوششهای بزرگانه همراه پدر بزرگوار خود بعرصهٔ

ظهور آورد و چون آنحضرت وفات یافت در دارالخلافهٔ آگره روز جمعه جمادی الاول[1] خطبه بنام همایون او بلند آوازه گشت و از قندهار تا سرحد مملکت گجرات در تصرف بندگان او در آمد و بالآخر واقعات غریب رو نمود . سال وفات آن پادشاه دین پرور ازین مصراع توان دانست ـ همایون پادشاه از بام افتاد . وکان ذلک فی سنة ثلث و ستین و تسعمائه . سبب وفات آن سلطان عظیم‌الشان این بوده که چون بار دیگر افاغنهٔ بداختر را مغلوب ساخت شش ماه ازین واقعه نگذشته بود که وقت شام [182] بر کشک لعل بتفرج هوا بر آمد . ناگاه موذن اذان گفت : بقصد تعظیم استماع[2] اذان خواست بنشیند. پای سریر فرسای[3] بلغزید ، بیفتاد و[4] همانلدم یا پس از چند روز بآن عالم انتقال نمود[5].

شیخ سلیمان مندوی قدس سره

نام* پدر بزرگوار او عفان بوده ، مولد وی دهلی است . نسبتش[6] بسلطان ابراهیم ادهم میرسد[7] و[8] به نسبت ارشاد بچهار واسطه بحضرت محبوب ربانی قطب صمدانی سلطان المشایخ می پیوندد ، بدینطریق که وی از حضرت شیخ محمد عیسی که یگانهٔ آفاق بوده ارشاد یافته ، شیخ محمد عیسی جونپوری از شیخ فتح الله* که در زمان خود بی مثل بوده ، و شیخ فتح الله از شیخ صدر الدین حکیم که جامع علوم ظاهر و باطن و حکیم و عارف بوده و شیخ صدر الدین از اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود بود و نسبت ارادت شیخ سلیمان به پنج واسطه بسلطان الاولیا میرسد بدینطریق که وی ارادت به پدر بزرگوار خود شیخ عفان دارد و شیخ عفان بشیخ حسام الدین مانکپوری و شیخ حسام الدین بشیخ نور قطب عالم و شیخ نور به پدر خود شیخ علاء الدین و شیخ علاء الدین باخی سراج و اخی سراج بسلطان المشایخ . و شیخ سلیمان [183] علیه الرحمة شیخی بزرگ و در تربیت طالبان و اذکار درویشان بیمثل روزگار بود و سیاحت بسیار کرده و ملازمت اکابر نموده و نعمتها یافته . از پیران اکثر خانواده ها[1] نسبتها گرفت . پنجاه* سال در مسجد اقصی و بیت الحرام باعتکاف گذرانید و بملاقات خضر فایز شد و ریاضات شاقه کشید . در اخبار الاخیار*

مسطور[1] است که او را نقل ارواح که مرتبه ایست از مراتب تصرفات اولیا حاصل بوده و بدین سبب از قرون سالفه[2] اخبار سابقه[3] فرمودی و گویند که[4] آنحضرت[5] قرآن مجید در معامله پیش سید کاینات علیه افضل الصلوات[6] و سر[7] چشمهٔ ولایت علی مرتضی رضی الله عنه تجوید نموده و شیخ عبدالقدوس که صاحب علم و عمل و وجد و سماع بوده پیش وی[8] تجوید کرده. عرس وی در شب چهاردهم محرم الحرام است. هم در سال وفات شاه جلال شیرازی وفات یافت و مقبرهٔ وی* عقب روضهٔ متبرکهٔ خواجه قطب الدین کاکی است قدس سره در پهلوی شاه سلیمان انار الله برهانه که پادشاه بدخشان بوده و از علم و حال و قال و وجد و سماع نصیبی کامل و قسطی تمام تحصیل نموده و در سلک مریدان و معتقدان[9] حضرت شیخ سلیمان [184] انتظام داشته، مدفون است یزار و یتبرک به. و آنجناب را*[10] دو پسر بوده شیخ داؤد و شیخ محمود. هر دو بصفت دانش و بینش موصوف بودند. شیخ داؤد در جوانی وفات یافت و شیخ محمود سجاده نشین شد و شیخ کمال[11] فرزند بزرگوار[12] اوست که بروش بزرگان خود اتصاف دارد[13]. بعلم[14] و عمل آراسته و پیراسته است و فرزندان معنوی حضرت شیخ قدس سره بسیار اند که سلسلهٔ ولایت ایشان را بر پا دارند. اکمل و افضل ایشان حضرت سید احمد نانوته قدس الله سره بوده اند که در جذب طالبان یگانهٔ روزگار و در کشف و کرامات نظیر نداشتند و امروز آثار و برکات ایشان از فرزندان و طالبان ایشان ظاهر است. نشای[15] عشق و[16] محبت و سوز و[17] گداز و ذوق[18] سماع در طینت این بزرگواران مخمر است و مهربانی بر خلق الله خصوصا بر فضلا و صلحا از لازمهٔ فطرت این جماعه است. حق سبحانه سالهای[19] بسیار ایشان را بر جادهٔ آبای[20] کرام خود ثابت و مستقیم دارد. منقولست که در سال نهصد و سی و شش میرزا سلیمان[21] ابن[22] میرزا خان بملازمت شیخ سلیمان رسید. انجمن حقایق و معارف گرم شده[23]. اهل مجلس همه از دست شدند از آنجا سخن[24] بماجرای[25] سرگذشت و وجه شهرت آنحضرت بمندوی کشید. فرمود در سالی که صاحبقران امیر تیمور گورکان دهلی گشود[26]، اهل آن[27] مصر

بهر طرف رفتند ، ما بجانب مندو شدیم و چندی رحل اقامت گسترده بمندوی مشهور گشتیم و عمر شریف شیخ سلیمان صد و پنجاه سال[1] بوده و برخی زیاده ازین نیز گفته اند . بهر حال عمری طویل داشت* و فرماندهی پادشاهان بسیار را دیده و ابتدای[2] ظهور وی از رایات عالی خضر خان[3] شده و او خانی بود بزرگ نهاد که بعد از انقطاع پادشاهی خانوادهٔ فیروز شاه ظلال دولت بر دهلی انداخت و قابض و متصرف شد و او اگرچه اسم و لقب پادشاهی بر خود ننهاد ولیکن[4] ملک داری و جهانگیری بر طریقهٔ پادشاهان کرد[5] و بملوک و امرا[6] مناصب[7] عالی داد[8] و باوصاف پادشاهان اتصاف داشت . در اوایل از امرای[9] بزرگ فیروز شاه بود و حکومت ملتان میکرد . هنگامی که امیر تیمور صاحبقران بملک دهلی آمد خضر خان را برگزید و ملتان بروی مسلم داشت ، و اقطاع دیپالپور بر آن[10] بیفزود و چون مقبول آنچنان پادشاهی‌شد عاقبت پادشاهی‌دهلی نصیب وی شد . هفت سال و دو ماه پادشاه بود[11] . چون وی در سنهٔ اربع وعشرین و سبعمائه[12] وفات یافت مبارکخان را که [185] انجب اولاد او بود معزالدین مبارکشاه خطاب کرده بر تخت نشاندند و او پادشاهی بود حلیم و کریم و[13] حمیده خصال . در اول جلوس خاص و عام را بتشریفات و انعامات پادشاهانه نوازش فرمود و اقطاع ممالک قسمت کرد ومفسدان را گوشمالی[14] داد . و بامرای[15] وقت و سلاطین محاربهای[16] عظیم کرد و فتحها نمود . در سال هشتصد و سی و هفت بر کنار دریای[17] جون شهر مبارک آباد بنا[18] نهاد و داد عیش و کامرانی داد . روز جمعه نهم رجب سال مذکور استعداد نماز کرده بقصد مسجد جامع بر آمد . یکی از نزد یکان وی حرام نمکی نموده بسبب[19] اغراض فاسده[20] تیغ بر کشید و بر سر مبارک زد و شهید ساخت . پادشاهی وی سیزده سال و سه ماه بود و[21] بعد از آن همان روز برادرزادهٔ وی را که سلطان محمد خان ابن[22] فرید خان نام داشته سلطان محمد شاه خطاب داده به پادشاهی برداشتند و وی بوراثت پدران بصفات پسندیده موصوف بود و لیکن[23] امور مملکت در زمان وی سست شد و بعضی سلاطین قریب را در ملک وی طمع

افتاد و[1] باوجود سستی و ضعف[2] سلطان محمد شاه بسبب تقویت بهلول لودی که یکی از امرای[3] او بود، و در عهد وی [187] صاحب امتیاز تمام گشت ده سال و چند ماه پادشاهی کرد. بالآخر در سال هشتصد[4] و چهل و[5] هفت سلطان با جل طبیعی[6] در گذشت. پسر او را علاء الدین خطاب داده پادشاهی اختیار نمودند و[7] او درین کار[8] سست تر و ضعیف رای تر از پدر[9] بود. طاقت خلاف و جدال نداشت. چندی در دهلی گذرانیده در بداؤن رفته بعیش و کامرانی مشغول شد و پادشاهی مملکت بطوع و رغبت بملک بهلول لودی گذاشت. مدت ملک وی هفت سال و چند ماه بود بعد از آن بجوار رحمت حق پیوست.

شیخ محمد مشایخ قدس سره

فرزند حاجی عبدالوهاب و نبیرهٔ دختری شیخ صدر الدین و برادر کهتر شاه ابوالغیث بوده و از[10] شاه عبدالله قریشی استفاضه و استفاده نموده و از پدر بزرگوار خود نصیبی تمام یافته جانشین و صاحب سجاده شد. بعلوم[11] ظاهری و باطنی آراسته بود. چون حاجی عبدالوهاب مرتبهٔ ثانیه متوجه طواف حرم شد او را نایب مناب ساخت. اکل حلال و صدق مقال که از لوازم این راه است در وجود شریف او بکمال بود. گویند چون[12] رایات نصرت آیات پادشاه معدلت صفات محمد همایون انار الله برهانه متوجه تسخیر [188] بلاد گجرات گشت شیخ محمد مشایخ را تکلیف همراهی نمود بمقتضای[13] لزوم طاعت[14] اولوالامر[15] چاره نماند[16]، بآنصوب روان شد. برای قوت خود غله و آنچه ضروری است از دهلی برداشت تا از وجه نهب و تاراج چیزی نخورد. همان روز که قوت وی تمام شد وفات یافت و کان ذلک فی یوم الاحد[17] سبع و عشرین من الشعبان. یکی از فضلا[18] "شیخ هادی بود" تاریخش یافته. عمر شریف وی پنجاه سال بود. مدت ده سال بعد از پدر بزرگوار خود بهدایت خلق الله اشتغال داشت. چون شیخ محمد مشایخ بریاض روحانی خرامید فرزند سعادتمند وی شیخ عبدالکریم بجای او نشست. و قدم بر قدم آبای[19] بزرگوار خود میرفت و صاحب علم و عمل

بود. و شیخ محمد شهید که خداوند عظمت ظاهری و باطنی بود از فرزندان اوست و پس از شهادت آن بزرگوار شیخ عبدالوهاب که بصورت و سیرت ظاهر و باطن آراسته بود و بصفت جود و سخا پیراسته صاحب سجاده گشت و بنهایت خلق موصوف بود و امروز جانشین آن بزرگوار خلف صدق شیخ عبدالوهاب [189] شیخ محمد یوسف است که بمشایخ و درویشان در نهایت نیازمندی و اخلاص و اعتقاد است. الله تعالی این خاندان بزرگ را همیشه بعزت و آرزو داراد!

شاه مزمل قدس سره

نسبت ارادت و خلافت بوالد ماجد خود[1] قطب الاقطاب حاجی عبدالوهاب دارد و نبیرهٔ دختری عبدالله سلطان زادهٔ روم است که باشارت با بشارت سید کائنات علیه افضل الصلوة والتحیات[2] آن دختر در ازدواج حاجی عبدالوهاب در آمده بود. در نهصد و بیست و یک شاه[3] متولد شد و فراوان کمالات از پدر عالی گوهر خود کسب نمود و منظور نظر شاه عبدالله قریشی نیز گشت و با شیخ الاسلام شیخ سلیم سیکری قدس سره که یگانهٔ زمانه و بی همتای[4] عصر بود، صحبتهای شگرف داشته استفاده ها[5] نمود و از آنحضرت کرامات و خوارق بسیار نقل نموده اند. چون سنین عمر شریف وی بسی و هفت سال رسید در سنهٔ ثمان و خمسین و تسعمائه در عهد پادشاهی سلیم خان ابن شیر خان[6] ازین عالم فانی بسرای جاودانی انتقال نمود. و سلیم خان در اوایل بسلیم خان ملقب بود. چون پدر وی در آتش کالینجر[7] بسوخت در سال نهصد و [190] پنجاه و یک بپادشاهی نشست و خود را اسلام شاه ملقب کرد و هوای[8] عالم ستانی در سر آورد و در اکثر امور بمتابعت پدر رفتی و همان قواعد را مرعی داشتی. اما در جمیع[9] اسباب جهانگیری از پدر زیاده بود. پدرش در جمیع قلمرو خود بر سر هر کروهی سرائی[10] بنا نهاده بود[11]. او در میان هر دوسرا سرائی[12] دیگر ساخت و لنگری حکم فرمود و در هر سرا دو اسپ و چند پیاده تعیین کرد تا هر روز بطریق داک چوکی خبر گور و بنگاله بوی میرسانیدند. اما امرا و ملوک

پدر را میکشت و خواص خان را بقتل آورد و در سنهٔ تسع و خمسین و تسعمائه خود نیز وفات یافت . حکومت وی نه[1] سال و چند ماه بود . بعد[2] از وی افغانان با یکدیگر در افتادند و در هند تا چهار سال فتنه و فساد بود تا در ثلث و ستین و تسعمائه باز همای سلطنت[3] همایونیه بر ممالک هندوستان سایهٔ سعادت انداخت و جانی نو در قالب مملکت در آورد و اهل عالم را از ظلم و تعدی افاغنه خلاص بخشید .

شاه مدثر قدس سره

فرزند چهارم حاجی عبدالوهاب است ، بشاه[4] مزمل از یک مادر[5]. تولد وی در سال نهصد و [191] بیست و چهار بوقوع آمده . ارادت و خلافت از پدر خود دارد و بارها شاه مزمل در حق وی فرمودی که من خادمم و او[6] مخدوم و نهایت تواضع و انکسار نسبت بانجناب میورزید و[7] آنحضرت در علوم[8] ظاهری و باطنی از کمل اولیا و اعاظم اصفیا بود و بحدی در شغل باطنی استغراق و استهلاک داشته که از رسوم دنیوی[9] و مصالح شادی و غمی خبری[10] نبوده . سلاطین عهد شیر خان و سلیم خان را با وی نهایت اخلاص و اعتقاد بود . بسیار بخدمت میرسیده اند و خوارق آنحضرت بسیار است . گویند کفره و عصاة[11] بمجرد دیدن وی از کفر و گناه تایب میشدند و بیماران از مشاهدهٔ جبههٔ نورانیش شفا می یافتند . انتقال وی ازین خاکدان ظلمانی بعالم روحانی در سنهٔ احدی[12] و ستین و سبعمائه در عهد جنگ و جدال و فتنه و فساد اقربای[13] سلیم خان[14] که بعد از فوت وی بیکدیگر در افتاده بودند و یکی از آنجمله سلطان محمد عدلی بوده و تا چهار سال آن نزاع و جدال طول کشیده[15] ، بوقوع آمد . عمر شریف وی بیست و هفت سال بود و چون[16] آنحضرت وفات یافت فرزند ارشد وی شیخ عبدالغفار که حافظ کلام مجید و صاحب علم و عمل بود [192] و باوصاف اهل معنی آراستگی داشت و[17] بصفت استغنا متصف بوده . جانشین و صاحب سجاده گشت و چون او[18] در سال هزار و[19] ده وفات یافت فرزند نخستین وی[20] سید احمد که "زاد شیخ اولیا" تاریخ ولادت اوست بجای پدر عالی‌گوهر خود نشست و چون

او ازین عالم فانی بسرای جاودانی رو آورد سجادهٔ[۱] بزرگان حوالهٔ پسر عالی فطرت خود شیخ سلیم که بصفت ریاضت و مجاهده و فقر و فنا و تواضع[۲] و شکستگی موصوف است ، تسلیم نمود[۳]. حق سبحانه انتظام این سلسلهٔ شریفه تا قیام قیامت با خلافت[۴] عالی حسب منتظم دارد. و شیخ مدثر را قدس سره پسری دیگر بوده شیخ نظام نام[۵] که جذبهٔ قوی داشته و از حالت شاه مزمل نصیبهٔ کلی یافته و بصفت خلق و کرم موصوف بود . وفاتش قبل از شیخ عبدالغفار واقع شد و از وی سه پسر مانده .

شیخ رکن الدین قدس سره

پسر عالی گوهر شاه عبدالله قریشی است از دختر سلطان بهلول لودی که در ازدواج شاه بوده ، بوجود آمده . بعد از وفات پدر بزرگوار شیخ الاسلام دهلی شد . قبر وی در جوار شاه عبدالله است .

شیخ ابو الفتح قریشی[۶] قدس سره [193]

پسر شیخ رکن الدین است . در نیمهٔ مائهٔ عاشر مرجع اکابر و اصاغر مصر دهلی بوده . قبر وی نیز در پهلوی جد بزرگوار خود است .

شیخ ادهن دهلوی[۷] قدس سره

دانشمند کامل و متورع و متعبد بود و در غایت شکستگی و انکسار و خضوع و خشوع زندگانی کردی . از جملهٔ مریدان مولانا[۸] سماء الدین است . حلیهٔ وی در نهایت نورانیت بوده . انوار علم و تقوی[۹] از جبین مبینش لایح و هویدا و[۱۰] ظاهر و[۱۱] پیدا بود . اکثر احوال[۱۲] بروزه[۱۳] گذراندی و در لقمه غایت احتیاط مرعی داشتی . حضرت مخدومی[۱۴] سلمه الله سبحانه در اخبار الاخیار* ثبت نموده که او جد مادری فقیر است و نام اصلی[۱۵] وی زین العابدین بوده . بشیخ ادهن شهرت یافته . همدران کتاب قدسی القاب از والد شریف خود نقل نموده اند که میفرمودند[۱۶] که ما هیچکس را ندیده‌ایم که بیرون و درون یکسان باشد الا شیخ ادهن را . بهمان آداب و اوضاع که درمیان مردم می بود

درون خانه نیز بهمان طریق بودی . زبان وی دایم بذکرالله میگشت . وفات او در نهصد و سی و چهار بوقوع انجامید .

شیخ یوسف قتال قدس سره

صاحب* ریاضات و مجاهدات کثیره بود . در[1] سلک مریدان قاضی جلال الدین لاهوری که [194] صهر وی بوده انتظام دارد . از[2] وی کرامات و خوارق عادات[3] مروی است . در اخبار الاخیار مسطور است که وی در هفت پل که یکی از عمارات سلطان محمد تغلق است مشغول بودی و ریاضات[4] کشیدی تا وقتی که یکی از اولیا بسر وقت وی رسید و نعمتی حوالهٔ وی کرد و ببعضی امور اشارت نمود. چون بموجب اشارت وی کار کرد بمقصود رسید . وفاتش[5] در عهد ظهیر الدین بابر پادشاه ، در سنهٔ ثلث و ثلثین و تسعمائه بوقوع آمد ، پیش از یکسال از[6] وفات[7] شیخ ادهن . عرس وی در بیست و نهم ذی القعده است . روضهٔ وی* همدران هفت پل که می بود ، واقع[8] است. دن فواید انفاسه الشریفه و آن در ضمن چهار کلمه ایراد مییابد .

کلمه ۱ اگر محب بدنیا و آنچه دروست بقبول نظر کند از خلعت دیدار محروم ماند و اگر از دنیا و آنچه در دنیاست نظر قبول بردارد ، برخوردار و قابل خلعت دیدار شود . چنانچه خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم جزای[9] ما زاغ البصر و ما طغی الم ترالی ربک* بود .

کلمه ۲ این طایفه ننگ دارند از آنکه همت خود بچیزی صرف کنند که در تحت امر کن آمده یعنی هر چیز که مسبوق بغیر است در نظر همتشان [195] حقیر نماید و دلشان بیافت آن نیاساید . آنچه بامر کن وجود یافته است بخود قایم نیست و بخود باقی نه و چیزی را[10] که بخود قایم نبود همت بریافت[11] آن مقصور[12] داشتن دون همتی و بی مروتی بود .

کلمه ۳ آنکس که درونهٔ او آلودهٔ صفات مذمومه باشد و بپاکی جوارح ظاهر کفایت کند بدان ماند که مردی پادشاه را مهمان خواند و ساحت خانه

و پیش در پاک[۱] کند و جاروب دهد و درون صفه آنجا که صدر پادشاه خواهد بود ملوث و ناپاک و با خس و خاشاک بگذارد. این چنین کسی سر جملهٔ احمقان عالم بود و هرگز بدان حضرت راه نیابد[۲].

بجائی که سلطان درون آورند خس و خار از آنجا برون آورند

کلمه ٤ چون بنده بداند که خدای جبار است و اصلاح آرندهٔ همه کار ها[۳] حاجت بغیر او بر ندارد بلکه[۴] از غیر وی ننگ آرد. لعمری عجب بود از کسی که مر او را دارد و حاجت بغیر او بر دارد. وهب بن الورد رضی الله عنه گفته سالی در بلاد روم سفر کردم و در خراب و عمران نظر کردم. روزی از کوهی ندا شنودم و بر[۵] اثر آن دویدم و کسی را ندیدم:

عجبت لمن یعرفک کیف یستعین علی امر احدا غیرک

عجب دارم از آنکه ترا بجباری شناسد و از غیر برای اتمام [196] امور یاری خواهد.

شیخ عبدالله دهلوی قدس سره

مولد و منشای[۶] وی دهلی است. فرزند بزرگوار شیخ یوسف قتال بوده و فراوان کمالات ظاهری و باطنی داشته. تمام عمر بتوکل و قناعت گذراند و از هیچ فرمالدهی بطریق ملک چیزی قبول ننمود. وفاتش در سال نهصد و هشتاد و هفت بوقوع انجامید. پهلوی پدر بزرگوار خود آسوده است.

مولانا شعیب قدس سره[۷]

عالم[۸] و عامل و در صورت و سیرت بی مانند بود[۹] و باعتبار حسب و نسب قدوهٔ اهل عصر و جد وی از اکابر علمای زمانه بوده و ریاضات کثیره کشیده و در عهد سلطان بهلول مفتی شهر گشته. در اخبارالاخیار* مسطور است که مولانا شعیب در وعظ و نصیحت در زمان خود نظیر نداشت. هر که او را در تذکیر دیدی فریفته و سست گشتی و طاقت آن نداشتی که آنرا گذاشته بگذرد، اگرچه بار گران بر سرش بودی. علما و مشایخ درپای وعظ وی[۱۰] حاضر

شدندی و اکثر موالی و اهالی شهر در سلک شاگردان وی انتظام دارند. ویرا بحسب اختلاف مقامات وعد و وعید در عین تذکیر حالات عارض شدی. وفاتش در سال نهصد و سی و شش بوقوع انجامید، [197] در عهد بابر پادشاه[۱]. قبر وی* بالای حوض شمسی است متصل بخانقاه ملک زین الدین که از صلحای[۲] زمان سلطان سکندر بود.

شیخ جمالی قدس سره

در ایام طفلی وی پدرش وفات یافت و بمقتضای[۳] استعدادی که در نهاد وی بود چون بسن بلاغت رسید کسب فضیلت کرد و شاعر شد. نام اصلی[۴] وی جلالخان بوده و در اوایل جلالی تخلص میکرده[۵] باشارت پیر پدر[۶] بزرگوار خود مولانا سماء الدین، جمالی تخلص کرد. صاحب ذوق و وجدان بود و در سلاست و بلاغت و اسلوب سخنوری ماهر و از علوم ظاهری و باطنی بهره ور و در طریق تجرید و تفرید و همت و توکل و قناعت کامل بوده و سیاحت بسیار کرده و براه خشکی بحرمین شریفین رسیده از آنجا بمغرب* زمین رفته[۷] و هنگام مراجعت به بیت المقدس و روم و بغداد آمده و[۸] مشایخ آن دیار را ملازمتها[۹] کرده و نعمتها ربوده و بشیراز رسیده بشیخ الاسلام نظام الدین محمود و اکابر آنجا صحبتها داشته و از آنجا بهری گذر کرده بخدمت و ملازمت قدوة العارفین مولانا عبدالرحمن جامی[۱۰] قدس سره و عزیزان دیگر مشرف شده و در خدمت عارف [198] جام[۱۱] قدس سره اشعار خود گذرانده و بعضی از اشعار وی بخدمت مولوی بدرجهٔ قبول افتاده از آنجمله این چند بیت است[۱۲].

زهی خورشید رخسارت بذرات جهان پیدا
نهان در دیدهٔ مردم ولی در هر مکان پیدا[۱۳]

ما را ز خاک کویت پیراهنی است بر تن
آن هم ز آب دیده صد چاک تا بدامن[۱۴]

موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات
تو عین ذات می نگری در تبسمی*

حضرت مخدومی در اخبار الاخیار* آورده که این بیت وی در نعت شهرت دارد و بعضی از صلحا در خواب بقبول این در پیش سرور کاینات علیه افضل الصلوات بشارت[۱] یافته بالجمله او از اعیان شعرای[۲] هند است و اقسام شعر از[۳] مثنوی و قصیده[۴] و غزل گفته ولیکن قصیده اش از غزل و مثنوی بهتر است . در هری سلطان حسین مرزا و میر علی شیر و عظمای[۵] آن دیار همه بشیخ جمالی بعنوان تعظیم و توقیر پیش می[۶] آمدند و چون از آنجا در زمان سلطان سکندر بدهلی تشریف آورد سلطان در سنبهل بوده . از استماع این خبر به انواع ملایمت و رضا جوئی در طلب وی خطی مرقوم[۷] فرمود[۸] و آنجناب قبول ننمود و بخدمت پیر می بود . سلطان بمولانا سماء الدین درین باب چیزی نوشت[۹] [199] مولانا بشیخ جمالی اشارت کرد تا بسنبهل پیش سلطان رفت و بنهایت اعزاز و اکرام سلطانی رسید* و پس از انقضای[۱۰] دولت اسکندریه چون نوبت جهانبانی هندوستان به تیموریه انتقال یافت و لوای جهان آرای ظهیر الدین محمد بابر پادشاه انار الله برهانه بر مفارق اهل هند سایه گستره بخواهش[۱۱] تمام شیخ را پیش خود طلبید و نهایت احترام بجا آورد و بعد از رحلت آن پادشاه دین پرور چون همایون پادشاه بر مسند سلطنت جلوس فرمود اعتقادی و اخلاصی[۱۲] بشیخ پیدا کرد و هرگز از وی جدائی روا نداشتی تا زمانی که شیخ هم در عهد آن پادشاه عدل گستر در سنهٔ اثنین و اربعین و تسعمائه ازین عالم فانی بسرای جاودانی رحلت فرمود . عرس وی در دهم ذی القعده است و مقبرهٔ وی* در دهلی قدیم[۱۳] است نزدیک بروضهٔ متبرکهٔ مولانا مجد الدین حاجی در حالت[۱۴] حیات خود ساخته و هم در خانهٔ که مدفون است ، می بوده .

سید حسین پای مناری قدس سره

بصحبت* اکابر اولیا رسیده بود و گرم و سرد روزگار دیده و کشیده . در زمان سلطان سکندر از مشهد مقدس طوس[۱۵] بدهلی تشریف آورد و صحبت وی [200] با سلطان[۱۶] چندانی بر نیامد . در قلعهٔ دهلی کهنه در مسجد پای منار سکونت گرفت و گوشه گیر شد . و بعضی از نسای[۱۷] امرای[۱۸] اسکندریه بوی اعتقادی

بهم رسانده جزوی مدد معاش ضروری بوی دادند. تا در حیات بود زمین درون قلعه را زراعت کردی و از وجه حلال قوت بهم رسانده صرف متعلقان و فقرا می ساخت. قبر وی هم در پای منار[1] است*.

شیخ تاج الدین[2] محمد دهلوی قدس سره

از اولاد عالی نژاد شیخ الاسلام فرید الاولیا گنجشکر است. نام والد شریف وی شیخ عبدالصمد بوده. بخدمت فقرا و آینده و رونده سرگرمی داشت و بمقتضای[3] سید القوم خادمهم* عمل می نمود. روضهٔ نظام الاولیا به پدران او تعلق داشت[4]. و درین ایام بفرزندان وی متعلق است. قبرش قریب باستانهٔ شیخ صلاح درویش در دهلی کهنه شهرتی دارد و قبری چند[5] از آبای[6] کرام و فرزندان عظام وی نیز در آن محاوطه[7] است[8]. چون از احوال آن بزرگوران آگهی نداشت چیزی ننگاشت. وفات آنحضرت در اواخر هشتم صد بوقوع آمده.

شیخ علاء الدین اجودهنی قدس سره

نسبت* ظاهری و باطنی وی بشیخ فرید گنجشکر قدس سره میرسد. نام [201] پدر بزرگوار او نور الدین بوده. مرید جد خود شیخ تاج الدین بن[9] شیخ عبدالصمد ابن شیخ منور است. او را فیل مست میگفتند. یگانهٔ عصر و یکتای[10] روزگار بود. بصفات حمیده و اوصاف پسندیده اتصاف داشت. حلم و حیا و زهد و تقوی و قناعت و توکل و کرم و سخاوت و آنچه از لوازم راه فقر و نامرادی است جبلی[11] وی بوده و مجاهدات[12] و ریاضات شاقه کشید[13] او را در زمان او فرید ثانی[14] و گنجشکر وقت میخواندند و گنجشکر در خوابهای مریدان درست اعتقاد بشکل او نمودار می شد. ولادتش[15] در سال هشتصد و هفتاد و دو بوقوع انجامیده[16]. وفاتش در عهد شیر خان افغان در چهاردهم ربیع الآخر سنهٔ ثمان و اربعین و تسعمائه بوقوع آمد. مقبرهٔ وی نزدیک[17] روضهٔ[18] شیخ صلاح درویش است. پهلوی آبای[19] کرام خود آسوده است. او را با خواجه قطب الدین رابطهٔ خاص بوده و اعتقادی کامل داشته و از وی کرامات منقول است. از آنجمله

آنست که روزی درویشی پیش او[1] آمد و اظهار نمود که تریاق دارم میخواهم پیش شیخ امتحان کنم . او گفت : من نیز تریاق[2] دارم . گنجشک آوردند[3] و قطرهٔ زهر در کام او چکانیدند ، بطپید و بمرد . شیخ علاء الدین پارهٔ کاک لنگر خواجه قطب الدین را [202] آب ساخت و در کام آن گنجشک ریخت . فی الحال زنده شد و بپرید[4]. یکی از مشایخ گفته : ما روزی بامید[5] آنکه کلاه خلافت از خواجه قطب الدین بیابم بروضهٔ منورهٔ او معتکف شدم . اشارت عالیه وی بدان رفت که از شیخ علاء الدین کلاه خلافت اختیار کنم نپذیرفتم تا مکرر اشارت عالیه شد که علاء الدین قطب الدین[6] است از بیچارگی نزد او رفتم . تبسم کنان کلاه بر سرم نهاد و گفت : این کلاه از قطب الدین اولیاست . خوشوقت شدم و پوشیدم . اما[7] شیر خان نام او فرید بود و نام پدرش حسن . والد او بنوکری بعضی امرای[8] سکندریه قیام داشت و سلطان سکندر امرای[9] خود را منع کرده بود که قوم سور[10] را هیچکس صاحب اعتبار نسازد که دماغ پادشاهی از ایشان ظاهر است . بنا برین فرید ازین صوبه مایوس شده . در عهد سلطان ابراهیم لودی بطرف بهار رفت و آنجا نشو و نما یافته صاحب جاه و اعتبار گشته بشیر خان ملقب گشت[11] و درجه بدرجه ترقی کرده بتقدیر خداوندی در سال نهصد و چهل و هفت از خانی بشاهی رسید و فرمان فرمای ممالک هندوستان [203] شد. چون دانا و کار آزموده و گرم و سرد روزگار دیده بود امور مملکت را استحکام تمام داد و نام و نشان متمردان و دزدان برهم انداخت و بفقرا و صلحا و رعایا معاش نیکو کرد[12] و در جمیع قلمرو خود بر سر راهها کاروان سراها[13] بنا[14] نهاد و در هر سرائی[15] برای مسافران لنگرها[16] فرموده[17] و مسجدی و موذنی مقرر ساخت و اسبان در سرا ها نگاه میداشت تا وقت ضرورت بکار آیند . گویند در یک روز خبر سیصد کروه بوی میرسید . وفاتش در سال نهصد و پنجاه و یک بوقوع آمد . پس از وی پسرش بر سریر حکومت متمکن گشت . سبب مردن وی[18] آن بوده که چون مدت چهار سال و چیزی بعیش و عشرت گذرانید بقصد قلعهٔ کنجر[19] لشکر کشید . ناگاه شامت حرام نمکی که

باولیای[1] نعمت کرده بود بظهور آمد[2]. آتشی در توپخانه افتاد و[3] بسوخت .

شیخ محمد[4] حسن خیالی قدس سره

حالی صحیح* مشربی لطیف داشت . جامع بود میان علم و حال و با مظاهر صوریه تعلقی تمام می نمود . پسر بزرگ شیخ حسن طاهر است که احوال وی مجملاً گذشت . مرید والد خود بود[5] و بواسطهٔ او بسلسلهٔ چشت می پیوندد لیکن ارتباطی قوی بسلسلهٔ [204] قادریه داشته و نسبت این سلسلهٔ شریفه در وی غالب بود . ولادت وی در جونپور واقع[6] شد[7]. از آنجا بحرمین رفت و در حرم مدینه بسالها بمجاورت گذراند و ریاضات فوق الحد کشید . بار دوم که شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری بزیارت حرمین رفت باو مژده رسانیده[8] که خاتم نبوت علیه افضل الصلوات[9] و اکمل التحیات مرا در معامله نمود که این شیخ زادهٔ هندی بدشواری غربت شکیبائی از حد گذراند . اکنون او را بهندوستان برسان . او جواب داد تا من خود مامور نشوم هرگز نروم. بالآخر خود نیز باین معنی مبشر شد و شیخ حاجی او را باین دیار آورد . او در آگره بودی و قبر وی در دهلی است . پهلوی پدر بزرگوار خود در[10] بجیمندل آسوده است و واقعهٔ وفات‌او درسنهٔ اربع و اربعین و تسعمائه بوقوع انجامید در عهد سلطنت جنت آستانی محمد همایون پادشاه* و عرس وی در بیست و هفتم رجب المرجب است و آنجناب را بعالم شعر نیز سری بوده . بدین سبب معتقدان و مریدان او را شاه خیالی گفتندی و از وی اشعار نیکو منقول است و این غزل که[11] بوی منسوب است شهرتی دارد[12] و بعضی گویند [205] این غزل خیالی بخاری است که مردی درویش صفت بوده ، والله اعلم .

غزل[13]

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه	خلقی بتو مشغول و تو غایب ز میانه[14]
حاجی بره کعبه و من طالب دیدار	او خانه همی جوید و من صاحب‌خانه[15]
گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد	یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه

مقصود من از کعبه و بتخانه تو بودی[1] مقصود توئی[2] کعبه و بتخانه بهانه[3]
تقصیر خیالی بامید کرم تست یعنی که گنه را به ازین نیست بهانه

و غیر از اشعار مکتوبات بلاغت[4] آثار نیز[5] دارد . از جمله مکتوباتش شش کلمه ایراد نموده شد :

کلمه ۱ بدانکه* عالمی است که مدرک[6] آن جز حواس[7] نیست قل هو الذی انشا کم[8] وجعل لکم السمع والابصار والافئدة[9]* و عالمی دیگر است که مدرک آن[10] جز عقل نیست . العقل* نور یقذفه الله فی قلب المؤمن فیفرق* به[11] بین الحق والباطل[12] والصواب والخطاء و عالمی دیگر است که مدرک آن جز علم نیست . فاسالوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و عالم دیگر است که مدرک آن جز عشق نیست وهو القاهر فوق العباده* .

کلمه ۲ ورای* طور حس و عقل و علم طوری است دیگر که آنرا عشق می نامند. در آن طور چیز ها معلوم شود که در اطوار دیگر نشود . عرف[13] من ذاق الاطال شوق الابرار الی لقائی[14]* وانا الیهم لاشد شوقا[15] .

کلمه ۳ معنی* مشتاق صورت است و صورت مشتاق معنی. مولی مشتاق بنده [206] و بنده مشتاق مولی آمد .

بانگ می آید که ای طالب بیا جود مشتاق[16] گدایان چون گدا
جود میجوید گدایان ضعاف[17] همچو خوبان کاینه[18] جویند صاف

کلمه ٤ ذات* عاشق صفت و صفت عاشق ذات آمد . حرکت عاشق سکون ، سکون عاشق حرکت شد . آثار از افعال و افعال از آثار منفک[19] نشود . انکسار از کسر و کسر از انکسار منفصل نگردد . افعال مظاهر و مجالی[20] ذات و صفات الد[21] و جز ذات مولی تبارک[22] و تمجد و صفات کمال وی تعالی و تفرد از ممتنعات[23] و محالاتند . جز ذات وی مشهود[24] نی . وحدت مقتضای[25] ذات آمده[26] و کثرت مقتضای[27] صفات[28].

این جمله صفت که کردی اثبات میدان همه بی تصرف ذات
او را بهمه صفات میخوان لیکن صفتش همه یکی دان

کلمه ۵ مظاهر* الهی[1] که در آنجا ظاهر و مظهر با یکدیگر متحد اند[2] فرق میان ایشان باطلاق و تجرد و تعین[3] و تقید است مثلاً حقیقت انسانی[4] باعتبار اطلاق و تجرد[5] ظاهر است و باعتبار تعین و تقید مظهر و شک نیست که آن حقیقت عین افراد خود[6] است که مظهر اویند[7].

آن نور پاک ظاهر و[8] شخص تو مظهر است [207]
باشد میان ظاهر و مظهر دوئی محال
فرق بجز تقید و اطلاق یافتن
نتوان میان ظاهر و مظهر بهیچ حال

کلمه ٦ شناسای* حق غیر حق نیست[9] لا یعرف الله غیر الله . نهایت روش سالکان راه حق تعالی و تفرد آنست که بمقامی برسند که جمله اشیا را خود فانی در پر تو[10] نور تجلی حق تبارک و تمجد بیابند و بفقر حقیقی که مرتبهٔ[11] فنای الله است متحقق گردند و بحکم ان الله یأمر ان تودوا الامانات الی اهلها[12]* هستي بهست راجع شود و نیست به نیست عاید گردد :

ظهر النور ذوالمنن باشد بطل الزور جان و تن باشد

میر سید شمس الدین و سید ابوطالب قدس سرهم

هر* دو عزیز[13] با یکدیگر عقد مواخات دینی داشتند و سبب آشنائی ایشان آن شد که سید شمس الدین که مرد فاضل و دانشور و ولایت منقبت و در صفت طلب[14] بی‌نظیر وقت بود بطریق بی تعلقی و تجرید سیر معمورهٔ عالم میکرد[15] و در بعضی اسفار سید ابو طالب که جوانی بود از سادات[16] عراق و بحسن حلیه و صفای[17] سریرت اتصاف داشت بتقریب بعضی حوادث از وطن بر آمده بخدمت سید شمس الدین مصاحب شد و در سیر هندوستان موافقت و مرافقت [208] اختیار نمود و چون بدهلی رسیدند سید[18] شاه محمد فیروز آبادی که دعوی نسبت غوث الثقلین مي نمود و وضعي غریب و طوری عجیب داشت و بعظمت[19] صورت و

استغنای[1] ظاهر[2] و اشتغال طریقهٔ دعوت متصف بود و معتقدان بسیار چه از امرا[3] و ملوک و چه از خواص و عوام[4] داشته و کاروبار مشیخت وی در غایت رواج و رونق بوده[5]. از زمان سلطان ابراهیم بن[6] سلطان سکندر[7] تا عهد اسلام خان[8] بن شیر خان[9] معزز و مکرم بوده از استماع تشریف آوردن آن دو بزرگوار بوهم آنکه مبادا[10] بسبب ایشان کسادی ببازار مشیخت وی راه یابد خواست که ایشان را بسوی خود کشد. بنهایت تواضع و تملق ایشان را مهمان خود ساخت. بعد از مقدمات اخلاص و محبت التماس نمود که آن دو بزرگوار بنور حضور خود خانهٔ وی را منور دارند و همانجا باشند. چون مسافر و غریب بودند بضرورت بهم[11] خانگیش تن در دادند و رخت اقامت بمنزل وی افکندند. شاه محمد چند[12] دختر داشته که وصلهٔ[13] نکاح ایشان بسبب عدم اکفا صورت نمی بست. چون این سادات را دید که مسافر اند و از شهر بیگانه آمده در مردم شهرت داد [209] که ایشان اکفای[14] ما اند و بارها پیش از آمدن ایشان گفتی که ما را خویشانند از شرفای[15] عرب، اگر بیایند شاید نسبت مصاهرت بنات ما صورت بندد. پس از مدتی بسید ابو طالب از برای نسبت تزویج پیام فرستاد و این معنی موافق مزاج سید نیفتاد و جواب داد که ما مسافرانیم بر قدم تجرید و تفرید ایستاده ما را ازین معنی معذور دارند[16]. و در همین اثنا[17] آن هر دو[18] عزیز[19] را در خانهٔ وی شهید کردند[20]. فتنهٔ عظیم درمیان خلق افتاد و مصیبت روز کربلا از سر تازه شد و هیچکس از مرد و زن نماند که از استماع این ستم جامه چاک نکرد و خون از دیده نریخت و بمضمون ابیات مترنم نشد[21].

باز این باهل[22] بیت نبوت که ظلم کرد
باز این بخاندان نبوت[23] ستم که خواست*
باز این چه کوفه و[24] این چه فراتست و این[25] چه وقت*
عاشور نیست ورنه قضیه بعینها است[26]

این[27] هر دو بزرگوار را با جامهای[28] خون آلوده[29] و عامهای[30] سیاه بر آوردند[31] و در حرم روضهٔ قدسگاه* حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم دفن کردند

و قبر ایشان نسبت بقبوری که در آنجا واقع[1] شده [210] متعین[2] است و زیارتگاه خلق . و این واقعهٔ هائله در سال نهصد و پنجاه و پنج بوقوع آمده . بعد از صدور این معامله و[3] وقوع این حادثه اکثر مردم نسبت این قتل بشاه محمد کردند و جمیع خلایق از وی برگشتند و معتقدان منکر شدند و دوستان دشمن و نزدیکان دور و امرای[4] این صوبه در پی تحقیق و تفحص آمدند و شاه محمد را مقید کردند و در زندان نگاه داشتند[5] و از اهانت و خواری دقیقهٔ فرو نمیگذاشتند و او منکر مطلق شد و میگفت که این فتنه باطلاع و رضای[6] من نشده[7]. خبر باسلام خان[8] که والی عهد بود ، رسید . او بر علما انداخت که هر چه مسئلهٔ شرعی درین باب باشد بران عمل نمایند[9]. اکثر علمای[10] لاهور و دهلی و جونپور و[11] بهار بحکم سلطان اجتماع نمودند و چون او منکر بود و میگفت که من مظلوم و بی گناهم و[12] از تصور این معصیت مرا[13] مبرا بکنید . آنچه می کنید مظلومی و بی عزتی اهل بیت امری قدیم است بطریق وراثت بما رسیده هر چه بر ما می آید بدان صابریم . علمای[14] وقت در فتوی[15] قتل وی مختلف افتادند و[16] هر چند تردد کردند بثبوت شرعی که شبهه را دران دخل نباشد نرسید . از[17] شیخ امان پانی[18] پتی که از علمای[19] صوفیه موحده[20] است [211] و در علم ظاهری[21] و باطنی پایهٔ بلند[22] و مرتبهٔ ارجمند داشت منقول است که هر چند[23] خواستند که او[24] درین محضر حاضر شود قبول نکرد و گفت[25] : قدم امان در دوزخ چرا نرود که[26] در معرکهٔ که اهل بیت را خوار و گرفتار در پیش ایستاده کنند و من در[27] مجلس معزز و مکرم نشسته باشم حاضر شود . کشته شدن آن شاهزادگان حیف است و خوار کردن ایشان نیز حیفی[28] دیگر . ازان خون در[29] جگریم و ازین در خوف و خطر . این کار جنیان[30] است. معاذ الله که ازیشان چنین معصیتی سرزند . بالجمله مدتی مدید بر سر این قضیه غوغا بود تا زمانی که شاه محمد در زندان وفات یافت و بعضی مردم پس از مردن پای او را بسته در بازار کشاله کرده[31] در گوشه انداختند . بالآخر بمبالغه و سعی بعضی[32] دیگر نزدیک بکوشک نرور[33] در زیر قلعهٔ دهلی مدفون شد . و از وی عجایب و غرایب[34] منقول است و

گویند که تسخیر جن داشته و او را مریدان و خلفا[1] بودند و پس ازین واقعه اکثری از دائرهٔ اعتقاد بیرون آمدند. شیخ محمد عاشق سنبهلی که در مشرب عشق و محبت و ذوق و شوق[2] شهرتی داشت و در آخرها از[3] اسباب [212] دنیوی قسطی تمام حاصل کرد، از جمله خلفای[4] او بود. از شیخ یعقوب کشمیری علیه الرحمة که مردی فاضل[5] و کامل و محدث و مفسر و از خلفای[6] مخدومی اعظم بود، منقول است که روزی جماعهٔ مهمانان پیش شاه محمد فیروزآبادی بودند و طعام درمیان بوده[7]، یکی از ایشان میل[8] جغرات اظهار کرد. ناگاه ظرف جغرات بسته بیرون آورد و[9] پیش مهمانان[10] نهاد و در همین اثنا زنی گریه کنان آمد و گفت: غلام بچهٔ سیاهی سر و تن برهنه دیگ[11] جغرات مرا کشیده در حرم سرای شاه آورده[12]. چیزی بآن زن دهانید و باز گردانید و ازین قسم شعبه های دیگر که دلالت بر تسخیر جن دارد از[13] وی بسیار نقل کرده اند.

سید ابراهیم ایرجی قدس سره

نام پدر بزرگوار او امیر معین بود[14]. سید حسینی[15]* است و در سلسلهٔ قادریه بود[16]. چنانچه در فنون علم جامع بوده در برکات[17] سلاسل مشایخ و اکثر خانواده ها[18] نیز جمع کرده. اما نسبت قادریه بروی غلبه داشت و مرید شیخ بهاء الدین[19] قادری شطاری بود و رسالهٔ که شیخ در طریق شطاریه جمع نموده[20] برای سید[21] کرده. بالجمله بزرگ و متبرک[22] و کامل و عالم و[23] عامل بود و در علوم عقلی و نقلی [213] و ظاهری و باطنی درجهٔ کمال داشت. در اخبار الاخیار* مذکور است که در زمان وی در دهلی در دانش و علم دیگری مثل وی[24] نبود. کتابهای بسیار داشت[25] و اکثر آن بخط خود نوشته و چنان تصحیح نموده و مشکلات آنرا حل فرموده[26] که هرکرا ادنی مناسبتی باشد نظر در کتاب وی کافی است و احتیاج گذراندن[27] نیست و بعضی از منصفان مثل شیخ عبدالعزیز و اکابر دیگر رفته پیش وی از علوم قوم تلمذ میکردند[28] و از مشایخ و علما[29] پیش وی حاضر می شدند و استفاده می نمودند و بعضی دیگر از نامنصفان عصر

قدر وی نشناخته و با علمیت وی قایل ناشده از برکت صوری و معنوی[۱] وی بی بهره ماندند و آنجناب نیز بسبب جهل و ناحق شناسی اهل روزگار بگوشهٔ قرار داده و بزاویهٔ نشسته و بتصحیح کتب تقید نموده بدرس مقید نشد و مردم را از افاده محروم داشت . هم در اخبار الاخیار* مسطور است که وی بیواسطه از شیخ نظام الدین اولیا در معامله خرقه یافت و منظور نظر شد ولیکن در مجلس سماع حاضر نشدی . از شیخ [214] رکن الدین[۱]* ولد شیخ عبدالقدوس مروی است روزی بخدمت سید عرض نمود که امروز عرس خواجه قطب الدین است اگر در مجلس تشریف فرمایند بهتر است سید گفت : شما بروید و بخواجه متوجه شوید تا چه فرمایند[۲]. چون او بزیارت خواجه مشرف شد در مقابلهٔ قبر شریف بنشست و بروحانیت آنحضرت متوجه گشت و مجلس سماع گرمی پیدا کرد و صوفیان و قوالان در جوش و خروش[۳] آمدند. ناگاه[۴] حضرت خواجه بر وی[۵] ظاهر شدند و فرمودند که این بدبختان دماغ[۶] بردند و ما را مشوش ساختند . پس وی بخدمت سید آمد . بی آنکه از وی چیزی پرسند تبسم نمودند و گفتند : اکنون عذر ما را قبول میکنید[۷]؟ واقعهٔ وفات آن بزرگوار در سنهٔ ثلث و خمسین و تسعمائه بوقوع آمد و قبر شریف وی در خانقاهی که پایان روضهٔ[۸] امیر خسرو است واقع شده .

میر سید عبدالاول قدس سره

سید حسینی* است. نام والد شریف وی علا بوده . سلسلهٔ ارادت وی[۹] بوساطت بعضی از اولاد سید[۱۰] محمد گیسو دراز بسید و شیخ نصیر الدین محمود قدس سرهما میرسد و برخی بر آنند [215] که بسلسلهٔ قادریه وابستگی داشت و بهر تقدیر از فراوان مشایخ طبقات بهره مند و روشن درون بود . حضرت مخدوم در اخبار الاخیار آورده اند که آبای[۱۱] کرام وی از قصبهٔ زیدپور که از مضافات جونپور است ، بوده اند . بعد از آن بدکن رفته و سید آنجا متولد شده. چون بسن بلاغت رسیده تحصیل علوم نموده سر آمد اهل علم شد و از آنجا بگجرات رفت و قصد حرمین شریفین نمود . پس از زیارت باحمد آباد مراجعت کرد . از آنجا

بالتماس و خواهش[1] بعضی از امرای[2] همایونیه بدهلی تشریف آورد. نزدیک بکوشک[3] نرور سکونت گرفت و مدت دو سال کم یا بیش در قید حیات بوده مرجع اکابر و اصاغر گشت و بافاده مشغول شد و در اکثر علوم تصنیفات کرده. از آنجمله فیض الباری شرح صحیح بخاری و سیر النبی و رسالهٔ تحقیق[4] نفس و رسالهٔ فرائض منظوم شهرتی دارد و فتوحات* ابن عربی* را مطالعه کرده[5] از خطبه تا خاتمه هر مشکلی که داشت بتحشی آن آسان گردانید و بر مطول* معانی حاشیهٔ دراز نوشته و همچنین بر کتب متداوله [216] منطق و حکمت و کلام حواشی سودمند دارد و در آخر عمر بشکستگی و انکسار و فنا و نیستی قرار داده بغربت و نامرادی در ساخت و در سنهٔ ثمان و ستین و تسعمائه در زمان سلطنت اکبر پادشاه برحمت حق پیوست و قبر شریف وی نزدیک بکوشک[6] قریب منزلی که در آنجا می بوده در گور غریبان واقع شد.* من فواید انفاسه الشریفه و آن در پنج کلمه ایراد می یابد :

کلمه ۱ در* رسالهٔ معرفت نفس آورده بدانکه نفس لفظی مشترکست گاه نفس گویند و[7] ذات و حقیقت شیئی خواهند چنانچه در آیت تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک و گاه نفس گویند و روح علوی خواهند و آنرا نفس ناطقه گویند و گاه بخار لطیف خواهند که از جوف دل بتصعید حرارت غریزی متصاعد شود و از راه مجاری عروق بجمیع اجزا[8] و اعضای[9] بدن جاریست و از فرق تا قدم در تمام بدن ساری چنانکه دو شخص متماثل باشند در قد و قامت و در لاغری و فربهی یکی ظاهر که بدن است و یکی باطن که نفس است و مثال بدن پیراهنی است پرپنبه و مثال نفس بخار عمودی[10] که در جمیع اجزای[11] پیراهن[12] رسد [217] و بشکل پیراهن[13] برآمده. گوئیا یک آدمی بخاری[14] در تن هر آدمی قایم است و آن حیوانی است که حس و حرکت و حیات بدن بدو است و در حقیقت متحرک و حساس اوست و جوع و حرص و شبع و هوا و جمیع صفات نفسانی بدوست و در عرف مراد از لفظ نفس[15] همانست.

کلمه ۲ همدران* رساله آورده که مدرک محسوسات نفس است و مدرک

معقولات روح ، مدرک[۱] اشیای[۲] مرکب از معقول و[۳] محسوس قلب است . پس باید که مدرک اشیائی که نه محسوس باشد و نه معقول و آن ذات و صفات خداوند است تعالی شانه چیز دیگر باشد[٤]. برحمت شامله لطیفه دیگر اعلی و اصفی فرستاد و بقلب تعلق داد[٥] و آنرا سر خوانند[٦] و[۷] لطیفهٔ دیگر اصفی[۸] از[۹] همه فرستاده و آنرا خفی خوانند و کشف ذات متعالی بچشم خفی شود چنانچه در حدیث[۱۰] قدسی وارد شده و فی الخفی انا .

کلمه ۳ روح* سرور انبیا صلی الله علیه وسلم ابو الارواح و معدن همه انوار است و منشای[۱۱] همهٔ موجودات . همه لطایف را کالبدن فرض باید کرد و روح حضرت صلی الله علیه وسلم[۱۲] را جان همه . تعلق روح حضرت صلی الله علیه وسلم با سایر ارواح و لطایف [222] وی[۱۳] و تصرف وی[۱٤] در آن همچو تعلق و و تصرف روح علوی بود[۱٥] در نفس و بدن و جمیع لطایف بلکه همه موجودات تحت تصرف آن روح مقدس باشد و آنچه ارباب کشف و شهود بیان کرده اند که[۱٦] ورای روح انسانی روح[۱۷] قدسی است[۱۸] اشارت بروح پر فتوح حضرت تواند بود صلی الله علیه وسلم .

کلمه ٤ نسبت* تصرف و هستی حضرت حق[۱۹] سبحانه بجمیع ذرات عالم علی السویه است و هر ذره آئینه و مظهر جمال با کمال آنحضرت است و مع هذا در وقت ندا و خطاب توجه بدل صنوبری کردن بدان سبب است که دل معدن روح حیوانی است و باقی لطایف بروح حیوانی متعلق[۲۰] اند . پس توجه بقلب[۲۱] توجه بجمیع لطایف باشد و بالجمله توجه بقلب موجب فتح بابست و مقدمهٔ کشف لطایف ثم فثم علی الترتیب تا نهایه[۲۲]. مکاشفهٔ انوار قدسیه ذات و صفات حضرت حق سبحانه هم ازین طریق باشد و لهذا گفته اند در قلب صنوبری روزنی[۲۳] است که با آن روزن کشف عوالم غیب و مشاهدهٔ مراتب جبروت و لاهوت گردد .

لشکر حسنت[۲٤] نگنجد در زمین و آسمان
من درین فکرم که اندر سینه [223] چون جا کردهٔ؟

کلمه ۵ هم* دران رساله بعد از[۱] تمثیل[۲] سه مقام که از برای پادشاهان می باشد نوشته که در آیهٔ کریمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم اشارتی[۳] بدین سه مقام است و تاویل بدین نهج کرده : بسم الله المتجلی علی عرش قلب المؤمن بالعزة والوحدة الرحمن المتجلی علی[۴] العرش العظیم بالرحمة[۵] العامة الشاملة الرحیم[۶] المتجلی علی عرش الکعبة المشرفة بالرحمة الخاصة المختصة بالمؤمنین . و آنچه ذکر سه رکن مشهور است که متوجه قبله[۷] نشستهٔ سه بار الله میگویند و اشارت بفوق و قدام و خلف میکنند مراد همین عروش ثلثه است والله سبحانه اعلم .

شیخ عبدالعزیز قدس سره

پسر خورد کمال الحق شیخ حسن طاهر جونپوری و برادر شاه خیالی است و خلیفهٔ میان قاضی خان یوسف* ناصحی ظفر آبادی که خلیفهٔ شیخ حسن طاهر و صاحب کرامات و استقامت[۸] و زهد و تجرید و ریاضت و مجاهدت بود و بدو واسطه بسید راجی حامد شه میرسد و او بچند واسطه بسلطان المشایخ می پیوندد چنانچه در ذکر شیخ حسن اشارتی بدان رفت . جمال الحق لقب اوست[۹]. بالجمله[۱۰] شیخ عبدالعزیز از مشاهیر متاخرین مشایخ چشت است . بزرگ بود و جامع میان [294] علم ظاهر و باطن . از ایام طفلی آثار عظمت و بزرگی از ناصیهٔ حال وی ظاهر و پیدا بود و ریاضت و مجاهدت میکشید و آنچه بر خود از ایام صبا لازم کرد تا آخر وقت بعمل آورد وقضا ننمود . و در اتباع طریق سلف دقیقهٔ فروگذاشت نکردی و در حفظ آداب مشایخ نهایت سعی و کوشش داشت و در اعانت حاجتمندان و قواعد اکابر یگانهٔ[۱۱] عصر و[۱۲] وحید روزگار بوده و در تواضع و انکسار و شکست نفس و حلم و بردباری[۱۳] و صبر و رضا[۱۴] و تسلیم یادگار مشایخ چشت . ولادت با سعادتش در شهر جونپور در سنهٔ ثمان و تسعین و ثمانمائه بوقوع انجامید و بعضی بر آنند که در سال هشتصد و نود و شش هجری از کتم عدم بصحرای[۱۵] وجود قدم نهاد و دو ساله یا کمتر از آن بود[۱۶] که پدر بزرگوارش خانه کوچ بدهلی تشریف آورد و چون والد وی محتضر[۱۷] شد ویرا بنظر مبارکش در آوردند ، گفت : امانت این پیش میان قاضی خان است و آنجناب بعد از وفات

پدر بموجب اشارت پیش میان قاضی خان رفت و بیمن تربیت وی بمرتبهٔ ارشاد رسید . خلافت یافت و بدهلی آمد [225] و سلسلهٔ ارادت و مشیخت برپا کرد و خلق را براه راست دعوت میفرمود[1]. و بسیاری[2] از اهل شوق و ذوق[3] و وجد و[4] سماع بوی مرتبط شدند و قریب بهفتاد و هفت سال برهنمونی طالبان حق بر نشست . فصوص[5] الحکم و حقایق نامهای[6] دیگر درس گفتی و نیکو میدانست و در وقت رحلت بذوق و حالت رفت و واقعهٔ وفاتش در ششم جمادی الثانی[7] سنهٔ خمس و سبعین و تسعمائه[8] در عهد شهریاری جلال الدین اکبر پادشاه بوقوع آمد و مرقد او در صحن خانقاه اوست*. گویند ختم وی برین آیت شد که سبحان الله[9] بیده ملکوت کل شي واليه ترجعون. و چون آنجناب اکثر اوقات از خود بذرهٔ ناچیز تعبیر فرمودی ، یکی از فضلا[10] تاریخ وفات وی "ذرهٔ ناچیز"* یافت و جناب مخدومی مولوی مولانا[11] حسن احسن الله احواله که در سلک افاضل شهر دهلی منتظم اند و در فضل و لطافت و خوش صحبتی[12] و بی‌تکلفی یگانه و بی همتا و تغائی کاتبحروف میشوند و نسبت ارادت بشیخ چائین لده داشتند که بخطاب نجم الحق ملقب بودند و در خلفای[13] شیخ عبدالعزیز [226] داخل و در علم ظاهری و باطنی بی بدل[14] و خدمت مخدومی[15] بعد از وفات شیخ نجم الحق منظور نظر کیمیا اثر حضرت خواجهٔ ما خواجه محمد باقی[16] قدس سره نیز شده اند ، آن تاریخ را بتقریب تاریخ فوت شیخ خود[17] درین چند بیت بدین طریق بسته و فرموده که[18]:

شه بی ما و من عبدالعزیز آن	که اهل معرفت را بود برهان
بیان عشق را شبلی* زبان بود	همه اسرار حق پیشش عیان بود
زبانش بود همچون[19] بایزیدی	بهردم قایل هل من مزیدی*
دلش بود از عنایات الٓهی	شناسا[20] گشتهٔ اشیا[21] کماهی
سخن کوته که آن حق بین در اشیا	ز لطف ایزد حی توانا
بچشم پاک بین در خشک خاری	همان دیدی که اندر گل عذاری
باین حال و باین حالت که گفتم	اگرچه اکثر احوالش نهفتم

ز خود هر که در تعبیر سفتی | نخستین ذرهٔ ناچیز گفتی
چو عزم سیر کرد از دار فانی | بسوی[1] منزلی کانرا تو دانی
بتاریخش یکی از اهل تمییز[2] | رقم زد ذرهٔ با لفظ ناچیز
حبیبی داشت سر تا پا عقیده | ز ذاتش غیر حق چیزی ندیده
سخن کوته که این هم مثل آن بود | غلط کردم[3] همان بود و همان بود
تعالی الله زهی پیر و مریدی | که باشد هر یکی چون بایزیدی[227]
ز بس تبعیت آن شاه یگانه | شد آخر همچو پیر خود روانه
ازین دنیای[4] فانی عزم ره کرده | که روز ما سیه کاران سیه کرد
چو در دریای[5] فکرت غوطه خوردم | که در و گوهرش یک یک شمردم
پس از فکرت در تاریخ سفتم | حبیب ذرهٔ ناچیز گفتم
خداوندا بحق این دو یاور | که ما را از دو دیدن باز آور
خداوندا بحق این دو یکتا | که بر ما هم درعرفان[6] بکن وا
چنانم محو کن در هستی خویش | که نارم فرق کرد از نوش تانیش
ز چشمم دور کن زان گونه تمییز[7] | که در چشمم نیاید غیر یک چیز
اگر بیخود حدیث از خود برانم | بغیر از لفظ حق گفتن ندانم

و حضرت شیخ را پسران بودند از آنجمله میان[8] قطب عالم بزیادتی علم و فضل[9] و دانش[10] وجود و سخا ممتاز و مستثنی بودند و آنجناب را تصانیف است از آنجمله عینیه و عزیزیه شهرتی دارد. این ده[11] کلمه از بعضی از تصانیف وی ایراد می افتد:

کلمه ۱ بعضی بزرگان فرموده اند که معنی حب الدنیا رأس کل خطیئة آنست که دوستی دنیا سر همه[12] گناهانست و سر همه گناهان کفر است. پس دوستی دنیا کفر باشد و معنی ترک [238] الدنیا رأس کل عبادة[13] آنکه ترک دنیا سر همه عبارتها ست و سر عبادتها ایمان است[14]. پس ترک دنیا ایمان باشد.

کلمه ۲ خلاصهٔ وصیت اینست التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله و ادنی مرتبهٔ این معنی آنست که بنفع و ضرر خلق چنان خوش و ناخوش گردد که بنفع و ضرر خود اگر فرقی می یابد هنوز در کذابانست و کذب بیخ ذمایم

و صدق سرمایهٔ تصوف است. قال النبی صلی الله علیه وسلم الصدق ینجی والکذب یهلک.

کاذبان را هیچ منزل بار[۱] نیست راست بازی میرود در کوی دوست

کلمه ۳ خاشع عیب هیچکس ظاهر نکند و بلکه در دل نگذارند و در ستر آن بکوشد تا بدان مبتلا نگردد و این امری مجرب است و زبان را از غیبت و دل را از خطرهٔ غیبت مسلمانی نگاه دارد که زیانی[۲] عظیم دارد.

کلمه ٤ ذکر بر چهار نوع است. یکی آنکه در زبان باشد و دل ازان غافل بود[۳]. دوم آنکه در زبان باشد و در دل هم باشد، سیوم آنکه هم زبان در ذکر باشد هم دل، چهارم آنکه دل ذاکر باشد و زبان خاموش و از غلبهٔ ذکر اگرچه زبان بچیز دیگر مشغول شود، دل گویا باشد.

کلمه ٥ ثمرهٔ ذکر محبت و انس با حق سبحانه است و [229] رسیدن بحق عز و جل بغیر ذکر محال، زیرا که عشق واسطهٔ وصول آمده ناچار[٤] ذکر برای عشق باید[٥].

عشق را با کفر[٦] و با ایمان چکار[٧] عاشقان را لحظهٔ با جان چکار
عشق مغز کاینات آمد مدام لیک نبود عشق بی درد تمام
قدسیان را عشق هست و درد نیست درد را جز آدمی درخورد نیست
هر کرا[٨] در عشق محکم شد قدم در گذشت از کفر و از اسلام هم
ذرهٔ درد خدا در دل ترا بهتر از هر دو جهان حاصل ترا
کفر کافر را و دین دین دار را ذرهٔ دردت[٩] دل عطار* را

کلمه ٦ نهایت توحید موقوف بر حریت خود است چون از خودی بیرون آید چنانکه خبر از خود نماند آنگاه بنهایت توحید رسد[۱۰]. هم ازین محبت اهل توحید خودی را بت پرستی دانند[۱۱].

سعدیا چون بت شکستی خود مباش خود پرستیدن کم از اصنام نیست

کلمه ۷ معنی بودن حق سبحانه مبداء[۱۲] و منتهی[۱۳] هر کسی بحسب فهم

خویش چیزی میگوید معنی که آنرا هر کسی فهم کند واللهاعلم ، آنست که خدایتعالی که واجب الوجود است و[1] هر چیزی که غیر اوست ممکن الوجود و وجود هر ممکنی بایجاد واجب الوجود است پس حق را بدین معنی [230] بدایت و نهایت هر چیزی میتوان گفت .

کلمه ۸ آغاز صدیقان شوق است زیرا که شوق شاخی است از شاخهای[2] عشق و شوق در وصال و رویتست[3].

جمال در نظر و شوق همچنان باقی گدا اگرهمه[4] عالم بدو دهند گداست
گر در نفسی هزار بارت بینم در آرزوی[5] بار دیگر خواهم بود

کلمه ۹ قال النبی صلی الله علیه وسلم من عرف نفسه فقد عرف ربه . قال صاحب الفصوص* ای من عرف نفسه بان حقیقة الحق الظاهر فی هذه الصورة صور[6] جمیع الاشیاء الی مالا یتناهی فقد عرف ربه .

کلمه ۱۰ این راه راه جان بازانست. تا دل بر مردن ننهند هیچ کار نشود[7].

بمیر از خویش تا یابی رهائی که پیوند تو آمد این جدائی
ز تو این شکل و شیوه کی پذیرند چو پا بر خود نهی دست تو گیرند

اما جلال الدین محمد[8] اکبر پادشاه فرزند طالع بلند نصیر الدین محمد همایون پادشاه است . بعد از انتقال جنت آشیانی[9] در سن چهارده سالگی باتفاق امرای[10] عظام روز جمعه دوم ربیع الآخر سنهٔ نهصد و شصت و سه خطبه بالقاب همایون وی زیب و زینت یافت و سریر سلطنت [231] بجلوس وی استقلال پذیرفت . مسند پادشاهی از وجود او رونق و تازگی پیدا کرد و اسباب سروری بمیامن[11] دولتش[12] استحکام پذیرفت[13] و آن سلطان جوان بخت محاسن سیرت[14] را[15] با حسن صورت جمع کرده و کمالات خلقی را[16] بامکارم خلقی انتظام داده ، هر روز دولتی تازه و حشمتی بی اندازه از مکمن[17] تائید الٓهی بظهور آورد ، گردن کشان روی زمین بخدمت شتافتند[18] و جبهه بر خاک عبودیت سودند و هر که از طریقهٔ انقیاد سر[19] پیچید گوشمالی چنانچه باید رفت . در سال اول جلوس هیموی

لعین را که لشکر بیحد جمع کرده دهلی را در حیطهٔ ضبط آورده تعدی[1] بسیار بر اهل اسلام میکرد بقتل آورد و ملقب بغازی شد و از اول جلوس[2] تا بنهایت وقت بهر جانب که توجه فرمود جنود دولت و اقبال باستقبال لشکرظفرمآلش آمد و آنچه پادشاهان را[3] از عدل و حلم و کرم و بنده نوازی و سروری و کشور گشائی[4] و مدبری باید[5] همه در ذات آن سلیمان دستگاه موجود بود[6]. جمیع اطراف هندوستان تا اقصای بلاد شرق و غربی و جنوبی و شمالی در تحت تصرف[7] بندگان حضرت[8] وی آمده[9] [232] چندین پادشاهان و رایان و افغانان[10] که هر یک کوس انا و لاغیری میزد غاشیهٔ امتثال بر دوش و حلقهٔ متابعت وی در گوش کرده. تفصیل احوال آن خدیو عدو بند کشور گشای[11] از ضبط حوصلهٔ این رساله بیرون است. از برای این[12] غرض دفتری علی حده[13] باید. مدت پادشاهی خاقان اکبر پنجاه و دو سال بود و در سال هزار و سیزده ازین عالم انتقال نمود.

شیخ اسحاق ملتانی قدس سره[14]

اصل* وی از ملتانست. سیاحت بسیار[15] کرده و مشایخ بسیار دیده و ریاضات شاقه کشیده. اکثر اوقات ساکت بودی و سخن کم گفتی و بنهایت عمر[16] رسیده پیر فانی شده بود و درآن کبر سن گفتی من منتظر پسری ام، چون او بیاید من میروم. حق تعالی او را درآن عمر پسر ارزانی داشت. بعد ازآن نقل فرمود. واقعهٔ وفات وی آنچه مخدومی در اخبار الاخیار آورده اند بدین نهج است که روزی بخادمه گفت: هر چه در خانه باشد بیرون کن. خادمه گفت: ترا کی در خانه چیزی بوده؟ گفت: هر چه باشد! کم و بیش دو سیر غله پیدا شد و دو جامهٔ کهنه. بفقیران داد. بعد ازآن میل سماع کرد. گفتند: چه داری [233] که بمطرب دهی؟ گفت: دستار خود میدهم. درین اثنا[17] خانهٔ همسایهٔ وی سرود[18] میگفتند. آنجا رفت و بشنید و حالت و[19] گریه[20] بسیار کرد. چون مغلوب شد بخانه اش آوردند. بعد از ساعتی برخاست و[21] غسل جمعه بجا آورد و یاران را وداع کرد و آنچه از قرآن وظیفه داشت بخواند، پس بخفت و جان بحق

تسلیم کرد و این واقعه در نهصد و هشتاد و نه واقع شد[1] در عهد جلال الدین اکبر پادشاه، و قبر وی در دهلی است.

شیخ حسن بودله[2] قدس سره

از* اولاد بعضی اکابر شهر و از اول فطرت مجذوب و از اطوار عالم فارغ آمده. حالتی غریب داشت. در اخبار الاخیار آمده که او[3] اکثر اوقات برهنه بودی و عضو مخصوص وی هرگز انتشار نکرد بلکه مثل غلوله بود که در دیوار زنند. هر چه پیش می آوردند بقوالان میداد[4] و[5] باوجود حالت[6] دیوانگی بصور جمیله میلان خاطر تمام داشت و چون ساده روئی را دیدی ذوقها کردی. بعضی از علمای[7] وقت وی را در خدمت سرور کاینات علیه افضل الصلوات در خدمت طهارت حاضر دیده و بعضی از خاصان گفته که ما ویرا در حرم مکه دیده ایم[8]. گویند سلیم خان پسر شیر خان سور[9] پیوسته آرزوی آن داشت که [234] شیخ حسن بر بساط وی قدم نهد. روزی از بسیاری خواهش بمقتضای[10] روش جذبه بر آشفت و گفت: زود باشد که سراسر بساط[11] نشاط شما پیچیده شود. پس از چند روز اثر آن سخن بظهور آمد. منقول است که هر طرف که شیخ حسن آهنگ خرامیدن کردی دماغ آنجائیان معطر شدی و بآن رایحه استشمام آمدن وی میکردند و عجب تر آنکه بول و غایط[12] او بوی ناخوش نداشت. وفاتش در سنهٔ سبع و ستین و تسعمائه بوقوع آمده، در بیست و پنجم ربیع الاول. روضهٔ او نزدیک مقبرهٔ خواص خان در بازار دهلی است و خواص خان از خادمان شیر خان[13] سور[14] بوده و[15] از نهایت سخا وجود مشهور گشته. در سال نهصد و شصت[16] بفرمودهٔ سلیم خان شهید شده[17].

مولانا محمد مجد قدس سره

در طبقهٔ* مغربیه احمدیه ارادت داشت و سلوک طریقت بروش بزرگان آن سلسله میکرد. از اکثر علوم عرف و دانش رسمی بهره ور بود. در زمان[18] سلطان مظفر گجراتی از حجاز بگجرات آمد. سلطان در سلک شاگردان وی منتظم

شد و نهایت تعظیم بجا می آورد . بعد از فوت وی پسرش [235] سلطان بهادر نیز بر رسم پدر بلکه[۱] زیاده از آن در توقیر او[۲] کوشش نمود . چون جنت آستانی صوبهٔ گجرات را مسخر ساخت از نهایت قدرشناسی در[۳] رعایت خاطر وی کوشیده همراه لشکر ظفر اثر بدهلی آورد و[۴] آن مقام دلکش پسند خاطر مولانا افتاده[۵] رحل اقامت انداخت و در زمان شیر خان سور[۶] بدار السرور خرامید .

شیخ زکریا[۷] دهلوی[۸] قدس سره*

لقب وی بهاء الدین[۹] است[۱۰]. از احفاد بزرگوار گنجشکر و از نامداران سلسلهٔ شطاریه بود و از یاران شیخ علی شطاری . ریاضت و مجاهدهٔ[۱۱] بسیار در سلوک[۱۲] جادهٔ تحقیق کشیده و از شیخ عبدالقدوس حنفی چشتی و از دیگر مشایخ وقت استفاده کلی نموده و در مطالعهٔ[۱۳] رسایل تصوف از شاگردان شیخ محمود لاریست و از شرکای[۱۴] شیخ امان پانی پتی*. روی عجب داشت ، بسیاری از منکران طریقهٔ صوفیه از دیدن وی رهین اعتقاد این طایفه گشته و در سلک سالکان این راه انتظام می یافتند . در سال نهصد و هفتاد وفات یافت ، در اوایل عهد اکبر پادشاه . و پدر[۱۵] شیخ[۱۶] زکریا[۱۷] عیسی نام و علاء الدین لقب داشته . در علوم متداوله مهارتی تمام داشت[۱۸] [236] و از شاگردان شیخ سماء الدین کنبو[۱۹] بود و تحصیل و تکمیل علوم باطنی از خدمت و ارادت شیخ ابوالفتح هانسوی که از نسل شیخ جمال هانسوی است کرده[۲۰]. مذکری[۲۱] کردی و در حین تذکیر معانی قرآن بطرق[۲۲] مختلفه بیان فرمودی . و[۲۳] دو فرزند داشت : یکی شیخ زکریا[۲۴] که[۲۵] مذکور شد و دوم شیخ کمال الدین[۲۶] که در دانش عرفی کامل بود و تصانیف کرده و از علم باطن نیز[۲۷] خبری داشته و او را دو پسر بود: شیخ رکن الدین و شیخ خاجی شطاری که هر دو فارغ باطن و خداشناس بودند رحمة[۲۸] الله علیهم اجمعین .

شیخ تاج الدین دهلوی قدس سره

پسر شیخ بهاء[۲۹] الدین زکریا[۳۰] ابن[۳۱] شیخ عیسی دهلوی است . از کمالات صوری و معنوی واقف بود و علم تصوف را نیکو میدانست و در خدمت پدر

بزرگوار خرد و در ملازمت شیخ امان پانی پتهی گذرانده بود و از راه و روش آبای[1] خود دقیقهٔ فرو نگذاشتی و بالآخر بجهت بر آوردن مهمات مسلمانان از عباپوشی برآمد و قبا در بر گرفت و بطریق سپاه گری[2] زندگانی کردی و او را تصانیف است . از آنجمله بر نزهة الارواح شرحی پسندیده نوشته . خوابگاه وی[3] در دهلی است [237] پهلوی پدر بزرگوار خود آسوده است[4].

شیخ یوسف دهلوی قدس سره

او[5] از مریدان شاه عبدالرزاق جهنجهانه[6] است که[7] از[8] سرآمدگان[9] خانوادهٔ قادریه بود . صاحب مقامات[10] عالیه و کرامات متعالیه و او را خلفاء[11] بسیار بودند و بزرگان متاخرین سرکار دهلی اکثر باو ارادت دارند . از آنجمله شیخ یوسف دهلوی است که ملفوظات دلآویز پیر بزرگوار خود را جمع نموده مجلدی مفید ساخته است . مرقد وی در دهلی است . در زمان فرمان فرمای[12] بحر و بر جلال الدین اکبر پادشاه ازین عالم انتقال نمود .

شیخ حاجی[13] دهلوی قدس سره

مرید شاه عبدالرزاق و خلیفه و پیرزادهٔ اوست . فرزند بزرگوار شاه محمد خیالی است[14] و ببرکت توجه شاه عبدالرزاق از اطوار ولایت و اشکال طریقت واقف شده. رهنمای[15] سرگشتگان بادیهٔ سرگردانی بود و بر جادهٔ آبای[16] بزرگوار خود[17] مستقیم و چون او وفات یافت فرزند ارجمند وی شیخ کمال بر مسند وی نشسته سالها بطریق عزلت و توکل گذرانید[18] و در آخر عمر قسطی تمام[19] از عزت و آبروی[20] نصیب او شد و در اواخر سال هزار و بیست و چهار وفات یافت و همدرین سال یگانهٔ [238] آفاق شیخ قطب عالم که در علوم ظاهری بی مثل بود و از علوم باطنی نیز بهرهٔ کامل داشت[21] و امجد و اعلم ابنای[22] عزیزالحق شیخ عبدالعزیز بوده ، ازین[23] عالم فانی انتقال فرمود و فقیر در تاریخ وفات این دو[24] عزیز یافته[25] ـ آه شیخین دهلی ـ و در[26] تاریخ هر یک ازین دو عزیز جدا

جدا نیز قطعه در سلک نظم آورده ام. تاریخ وفات شیخ کمال یاد بود نوشته شد[1].

شیخ زمانه شیخ کمال آن فرید دهر
کندر[2] ره شریعت غرا یگانه بود
آن یادگار سلسلهٔ قادریه رفت
آن[3] رفتنش بجانب حق عاشقانه بود
تاریخ فوت او چو طلب کردم از خرد
منهی عقل گفت که شیخ زمانه بود

شیخ حسین نقشی قدس سره

از فضایل صوری و کمالات معنوی نصیب[4] کلی داشت و مشایخ بسیار را ملازمت نموده[5] و خدمت کرده و فایدها گرفته[6]. در شیوهٔ[7] سهرکنی عدیم المثل بود*. هر[8] شاگردی که پیش[9] او[10] خواند بدولت صوری و معنوی رسید. در سنهٔ ثمان و ثمانین و تسعمائه بتاریخ چهاردهم جمادی الثانی[11] وفات یافت. بعضی[12] از فضلاء وقت در تاریخ وفاتش گفته[13]:

قطب عالم شیخ دین پرور حسین
آنکه بود از فضل مخدوم دیار
اصفیا را از جمالش آبروی[14]
اولیا را [239] از وجودش افتخار
علم او همدوش تشریف عمل
فعل او همدست حکم کردگار
چون برفت آن عنصر قدسی صفات
سوی جنت زین جهان بی مدار
شد یکی تاریخ شیخ الاولیا
گشت دیگر مقتدای روزگار

و از وی فرزندان ماندند*. از آنجمله شیخ علی احمد باوصاف حمیدهٔ و فضایل صوریه اتصاف داشت. ولولهٔ محبت و شعشهٔ عشق همیشه حریف وقت او بود و ازین عالم ناپایدار مردانه رفته. گویند در حضور ابو المظفر نور الدین جهانگیر پادشاه غازی[16] بتقریبی این بیت خواجه حسن[17]* دهلوی[18] قدس سره مذکور شد که:

هر قوم راست راهی ، دینی و قبله گاهی[۱]
من قبله[۲] راست کردم بر سمت کج کلاهی

شیخ علی احمد حاضر بود بمجرد شنیدن این بیت حال بروی بگشت و همان نفس[۳] بعالم دیگر شتافت و[۴] این واقعه در هژدهم محرم الحرام شروع سال هزار و هژده بوقوع آمد. مخدومی[۵] مولانا حسن سلمه الله در تاریخ وفاتش گفته :

ای حسن یاد کن ز پنجهٔ مرگ	زانکه پنجه شمرده ام سالت
فکر رفتن بکن که زودازود	این سبع میرسد ز دنبالت
هین به بین هین به بین کجا رفتند	پدر و مادر و عم و خالت
یقین دان که دشمنان تواند	زن و فرزند و خانه و مالت
نادر عصر خود علی احمد	که نظیری نداشت در حالت
رفت در حالت سماع و ازان	هیچ دیگر نگشت احوالت
سال تاریخش از عرب جستم	قال لی : مات و هو فی الحالت

شیخ سیف الدین دهلوی قدس سره*

والد شریف حضرت مخدومی* حضرت شیخ عبدالحق[۶] است . نسبت ارادت[۷] وی بسلسلهٔ علیه قادریه بوده و از سلاسل دیگر نیز بهره های کلی داشته[۸] و فراوان فیوض باطنی از صحبت شیخ امان پانی پتهی که محقق و عارف روزگار[۹] خود بود ، یافت . و آنجناب[۱۰] از فضایل صوری و کمالات معنوی نصیبهٔ تمام داشت و در ظرافت و لطافت و شوق و محبت و سوز و گداز درجهٔ عالی ، و بنهایت[۱۱] بی تعلقی و وارستگی[۱۲] متصف بود و مشرب توحید بر وی غالب بوده[۱۳]. در سنهٔ عشرین و تسعمائه متولد شد و در سن[۱۴] هشت سالگی بود که والد شریف وی شیخ سعد الله که باوصاف اهل طریقت و صفات ارباب حقیقت اتصاف داشته عالم فانی را[۱۵] وداع کرد و پیش از وفات بچند روزی بعد[۱۶] از تهجد آنجناب را دعا های[۱۷] پذیرا کرده بخداوند مراد بخش[۱۸] امانت سپرد و اثر آن دعا ها بظهور مده . آنحضرت[۱۹] بمقتضای فطرت بلند و استعداد ارجمند در اندک مدتی بمراتب

عالیه صعود نمود. پس از حصول[۱] مرتبهٔ تمیز و آگاهی جز صحبت [241] درویشان و هوای[۲] خدمت این گروه با شکوه چیزی پیرامون خاطرش نیامد. در[۳] اخبار الاخیار مسطور است که آنجناب بظاهر[٤] اگرچه ببعضی از ابنای[٥] روزگار بجهت تحصیل کفاف ضروری صحبتی میداشته لیکن بمعنی او را هیچ تعلقی بارباب دنیا نبوده و هیچکس را از فقر و فنا و حالت درونی خود اطلاع ندادی و فضایل ظاهری را پردهٔ مراتب درویشی و خدا پرستی میداشت و چون سنین عمر شریف وی بهفتاد رسید در سنهٔ تسعین و تسعمائه وفات یافت. عبارت "ولی تحت القباب" تاریخ انتقال اوست و عرس وی در بیست و هفتم شهر شعبان است. گویند چون وقت رحلتش نزدیک رسید بعضی کلمات و ابیات فارسی و عربی را که مناسب معنی عفو و مغفرت بوده[٦] فرمود که نوشته در کفن وی نهند. از آنجمله فارسی[۷] این رباعی بود[۸]*:

دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس صد واقعه در کمین بیامرز و[۹] مپرس
شرمنده شوم اگر بپرسی عملم ای اکرم اکرمین بیامرز و مپرس[۱۰]

و عربی این دو بیت:

قدمت[۱۱] علی الکریم بغیر[۱۲] زاد من الحسنات والقلب السلیم
فحمل الزاد اقبح[۱۳] کل شیٔ اذا کان القدوم[۱٤] علی الکریم

و آنحضرت را [242] در[۱٥] ایام جوانی بشعر نیز سری بوده و اقسام شعر از غزل و قصیده و رباعی گفته. این غزل از آثار بلاغت آثار اوست که بزبان تصوف و توحید سرائیده[۱٦]*.

ساری* نموده[۱۷] در همه اعیان چنان عیان
کز غایت ظهور نهانست در نهان
از نام و از نشان که تواند نشان دهد
کو با هزار نام و نشانست بی نشان
پیش از ظهور بوده[۱۸] و ما کان[۱۹] شییٔ معه
بعد از ظهور[۲۰] هست علی ما علیه کان

کون و مکان ز پر تو[1] حسن جمال اوست

وین طرفه تر[2] که نه کون است و نه[3] مکان

سیفی بخویش نسبت هستی گمان تست

ای وای[4] بر کسی که بماند درین گمان

و حقایق و معارف که بر زبان الهام بیان وی گذشته حضرت مخدوم سلمه الله سبحانه[5] در اخبار الاخیار جمع نموده اند و[6] رسالهٔ مکاشفات و سلسلة الوصال از جمله مصنفات اوست . لتبرکاً و تیمناً[7] بر شش کلمه از ملفوظات حقایق آیات وی اختصار افتاد .

کلمه ۱ لذت* دنیا بعینه مانند لذت احتلام است که در لمحه میگذرد و کدورت و کثافت[8] آن باقی می ماند .

کلمه ۲ طالب* این راه را باید که بر کلمات مشایخ اعتقاد کند و خود را بتکلف بر آنها بندد و شک و شبهه را که در بعضی [243] مسایل ایشان را خلجان کند بخود راه ندهد و ازین راه نخست بی تحاشی در آید و اگر نه تمام عمر در خلجان ماند .

کلمه ۳ حالت* ذکر و توجه و حضور خود مناق غفلت است . علامت صحت و رسوخ نسبت آنست[9] که در احوال دیگر از اکل و شرب و غضب و نزاع آگاه باشد و غافل نگردد .

کلمه ٤ مشایخ* فرموده اند که عالم ازوست و بدوست بلکه همه اوست . در گفتن سزاوار همان اول است چه این کار دل است بزبان تعلق ندارد[10]. بزبان لایق آنست که موافق شریعت گفته شود .

کلمه ٥ اگر* نیک ملاحظه کنند حقیقت معنی همه[11] ازوست را عین[12] معنی همه اوست یابند .

کلمه ٦ هم* بر زبان شریف او جاری شدی[13] که در جوانیها در گرمی وقت ازین قسم سخنان بر زبان می آمد[14]. اکنون ذوق و راحتی که در اخفای[15]

این نوع اسرار دست میدهد در افشای[1] آن نیست . هر چند مخفی تر دارند برکت و[2] حلاوت افزون تر گردد. بالجمله عظمت و بزرگی او را[3] همین جا[4] قیاس توان کرد که قادر توانا مثل حضرت مخدومی را از وی بظهور آورده[5]:

چنان بود[6] پدری کش چنین بود فرزند
چنین شود[7] پسری کش چنان پدر باشد[244]

چون سخن اینجا رسید اگر[8] برخی از احوال حضرت مخدوم سلمه الله سبحانه در تحریر آرد مناسب مقام خواهد بود اگرچه بمقتضای[9]:

همچو اوئی[10] سزد معرف او
همچو او اندرین جهان خود کو[11]

یارای سخن گزاری[12] و قوت حرف سرائی نبود، ازین رهگذر مهر خاموشی بر لب نهاده[13] با خود این زمزمه داشت[14]:

چه فروشی باو متاع سخن که مبیع[15] تو از خزینهٔ اوست
آنچه تو بر دکان لب داری اینهمه از دعای[16] سینهٔ اوست

لیکن بحکم مالا یدرک کله[17] لا یترک کله[18] مجملاً اشارتی بر احوال آنحضرت که از حوصلهٔ تعریف و کالبد توصیف بیرون است کرده آمد و نخواست که این نسخه که مقصود از تألیف آن ذکر مناقب بزرگان دهلی است از یاد شریف ایشان خالی باشد . امروز برکت و میمنت و رونق و[19] خوبی دهلی بلکه تمام هندوستان[20] بذات والا صفات آن زبدهٔ عارفان قدوهٔ محققان[21] دانای[22] علوم متداوله و[23] شناسای فنون متعارفه است و سخن همان است که یکی از[24] فضلای[25] روزگار در حق آلجناب[26] میگفت :

این مثل در عهد او نو شد که شهری[27] و گلی

نقوش آگاهی و تمیز از ایام صبا از ناصیهٔ حال آنحضرت ظاهر و پیدا بود . از بسکه فطرت بلند و استعداد عالی داشتند و در هنگام تحصیل بمجالس درس سخنان مفید [245] و بحثهای[28] قوی از طبع شریف ایشان بظهور آمدی . اکثر استادان[29] منصف در حق آنجناب میفرمودند که ما از وی مستفیدیم و بر وی

منتی نداریم . بعد از تحصیل علوم ظاهری حفظ قرآن مجید نمودند و در سال نهصد و نود و شش جذبات شوق روی[1] نموده ره گرای سفر حجاز گشتند و بعد از وصول بآن عالی مقام و[2] ادای[3] طواف حرمین محترمین پیش محدثان عالی اسناد تصحیح کتب احادیث نمودند[4] و در بعضی معاملات از حضرت سید کاینات صلی الله علیه وسلم استماع حدیث نموده[5] و[6] بنشر[7] علوم دینی بشارت یافتند و بقطب الاقطاب شیخ عبدالوهاب قدس سره که جانشین بر حق و خلیفهٔ مطلق شیخ علی متقی قدس سره بوده و در مکهٔ معظمه بر مسند ارشاد تمکین داشته صحبتهای[8] شگرف داشتند و خلافت یافتند و از دیگر بزرگان آن دیار[9] فاید های[10] عظیم گرفته برخصت شیخ متوجه وطن شدند و دهلی را بقدوم شریف خود[11] روشنائی بخشیدند و چون حضرت خواجهٔ ما قدس سره در دهلی تشریف ارزانی فرمودند مخدوم را فراوان محبت و اخلاص بحضرت ایشان پیدا شد . بعد از[12] اشارت[13] از روح مقدس[14] [247] شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره[15] از حضرت خواجهٔ ما قدس سره[16] اخذ طریقه نمودند[17] و[18] ملقن شدند [246] و[19] بعد از چند گاه اجازهٔ[20] ارشاد طریقهٔ[21] نقشبندیه از آنحضرت یافتند و بارها از خدمت حضرت مخدوم[22] استماع افتاده[23] که میفرمودند و تمثیل می نمودند که نسبتی که از حضرت خواجه[24] بما رسیده ، با نسبتهای[25] دیگر که از اکابر یافته ایم[26] نسبت روح[27] بجسد دارد و حضرت خواجهٔ ما[28] نیز بانجناب بکمال تواضع پیش می آمدند و رعایت خاطر می کردند و[29] حضرت مخدوم از مقتدایان سلاسل متعدد مجاز اند و خلافت یافته لیکن نسبت علیهٔ قادریه بر حضرت ایشان استیلا دارد و در معامله بی واسطه از حضرت غوث رضی الله عنه در حضور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم به بیعت ارادت مشرف شده به بزرگی بشارت یافته اند[30]. از بس تعطشی[31] که درین راه داشتند[32] هر جا درویشی و[33] خدا پرستی می شنودند بخدمت وی می شتافتند و درین ایام[34] باشارت بزرگان چاشنی خلوت و حلاوت وحدت[35] بر مذاق ایشان شیرین آمده پای بدامان آرامیدگی[36] پیچیده همواره بدرس علم حدیث و تلقین نیازمندان و افادهٔ طالبان اشتغال دارند و خاص و عام را از برکات

انفاس شریفهٔ خود محفوظ و مسرور میگردانند و پیوسته بتصنیف کتب نافعه مشغول اند[1] و در علوم عقلی و نقلی و کسبی و وهبی[2] مصنفات دارند و تصانیف ایشان بسیار است . تمامهٔ تصانیف صغیر و کبیر قریب بصد رسیده . از آنجمله شرح‌سفرالسعادة[3]* شرح مشکوة[4] عربی و فارسی* ببسط تمام[5] درین ایام بکلک تصویر سپرده اند و بمنصهٔ [248] ظهور آورده . بعضی از سخنان حقایق نشان آنحضرت بطریق تبرک و تیمن از بعضی مصنفات ایشان اقتباس کرد و[6] در ده کلمه اندراج نمود :

کلمه ۱ در رسالهٔ الدین[7] النصیحة آورده اند که جمیع مراتب کمالات صوری و معنوی[8] در عبده و رسوله مندرج است . عبودیت خاصه مخصوص ذات شریف اوست که بندهٔ حقیقی جز او کس نتواند بود . خدا خدا است و بنده او دیگر همه بندگان طفیلی اویند[9] .

کلمه ۲ در رسالهٔ ایصال[10] المرید الی المراد[11]* نوشته اند که روح عمل نیت است که شخص عمل بی آن کالبد بی جان را[12] ماند و حقیقت عبادت امتثال امر و موافقت سنت است . قیلوله در وقتش[13] بموافقت سنت فاضلتر است از ذکر و نماز ، در آن وقت باوجود ولع بدان .

کلمه ۳ همدران رساله است اجر بر قدر اتباع است نه بر قدر مشقت . نه بینی که اعمال قلبی از ایمان و معرفت چه فضل دارد و ذکر و تلاوت را از اعمال بدنی چه ثواب است با آنکه در غیر آنها از حرکات جسمانیه تعب و مشقت بیشتر است .

کلمه ٤ هم در رسالهٔ ایصال المرید الی المراد است که دوام شیئی زیادت است بر آن باعتبار عمر اگرچه عمل امروز همان عمل[14] دیروز[15] بود بی زیادت پس [248] مستدیم عمل واحد در ترق و[16] مزید بود و عملش روی[17] در افزونی دارد و از حیطهٔ استوا که من استوی[18] یو ماه فهو مغبون[19]* بیرون باشد . مغبون آن بود که در هر دو روز هیچ عمل نکند[20] و آنکه امروز عمل دیروز[21]

نکند آنرا محروم گویند .

کلمه ۵ همدران رساله است عطیهٔ خلق بصورت عطیه است و نظر بتحقیق حرمان بود از چندین نعمتهای حقیقی . در رویت غیر حق افتادن و بما سوی[1] نگریستن و بر حظوط و شهوات[2] نفس ایستادن و در دوام محبت خلق گرفتار شدن و اسیر عبودیت ایشان گشتن و در زیر بار منت[3] مردم[4] در آمدن و ذل طمع دیدن و زبون شدن .

کلمه ٦ در[5] تسلیة المصاب[6] نوشته اند که بنده را باید که بر پروردگار تخیر[7] و تحکم نکند و بصلاحیت حالی[8] از احوال بعینه جزم[9] نیارد چه وی جاهل مطلق است گاهی خیر را مکروه دارد و گاهی شر را محبوب پندارد . سیدی[10] ابو الحسن شاذلی[11] رضی الله عنه فرماید اگر اختیار باید کرد اختیار کن این را که اختیار نکنی و بگریز از مختار و بگریز از گریختن نیز بسوی خدا و ربک یختار ویخلق ما یشاء*.

کلمه ۷ دعوات انبیا صلوات الله و سلامه علیهم بدو چیز است . یکی [249] اعتقاد بصانع جل و علا بآن صفات که وی خود[12] را بآن ستوده و بیان نموده است و یاد داشت وی چنانکه از ما سوی[13] نسیان آرد[14] . دوم طاعت و عبادت و بجای[15] آوردن خدمتی چند که فرموده است نه بحث کردن از حقیقت ذات و صفات و کیفیت وجود و ظهور او و[16] دریافت کنه[17] نسبت او بعالم که بطریق وحدت وجود[18] است یا بغیر آن که بعضی مردم در آن افتاده اند که حاصل آن جز حیرانی و سرگردانی[19] نیست و شارع بدان تکلیف نکرده است . در حدیث آمده است که حق سبحانه فردای[20] قیامت بندگان را از امر و نهی خواهد پرسید[21] نه از ذات و صفات خود . اصل کار ذکر است که از آن شوق و ذوق[22] و محبت خیزد، و[23] بحث و گفت و[24] گو قساوت قلب آرد و[25] این طریق[26] در تضییع[27] وقت نزدیک بطریق[28] فلاسفه است که در تحقیق حقایق اشیا سخنان[29] کردند .

کلمه ۸ اول بهمین ایمان اجمالی شروع در عمل باید کرد و پای بر بساط توفیق نهاد تا[۱] وجود همه نورانی شود و ظلمت تقلید بنور تحقیق مبدل گردد و صور تفصیلیهٔ اسمائیه[۲] از پردهٔ اجمال جلوه گر گردد. آن مجذوبان و[۳] محبوبانند که در اول فطرت بنور شهود منور[250] بدولت قرب و حضور مخصوص آفریده[۴] اند. اما آن سر[۵] نور[۶] وحدانی[۷] بسیط و جذب مبهم اجمالی است که بعد از نزول و ورود بمقام سلوک تفاصیل احوال و مقامات کمال دریافته بر مسند قرب و وصول مستقر و متمکن می نشانند[۸].

کلمه ۹ نورانیت ایمان[۹] بعمل قوت پذیرد چنانکه توفیق عمل بایمان زیاده گردد و نور هر دو متعاکس و متلازم افتد و در حقیقت یک نور[۱۰] است که در دل تصدیق است و چون بر زبان آید اقرار گردد و هر گاه[۱۱] در اعضا[۱۲] و[۱۳] جوارح سرایت کند اعمال خیزد. نور علی نور یهدی[۱۴] الله لنوره من یشاء.

کلمه ۱۰ در عقاید مقرر است که هیچ ولی بمرتبهٔ نبی نرسد[۱۵]. در تعرف* گفته است که نسبت حال اولیا نسبت بمقام انبیا بر آن مثال است که مشکی پر آب باشد و رطوبتی از وی بیرون زند. اول مثال مقام[۱۶] انبیا است و ثانی مثال حال اولیا و خلاصهٔ اعتقاد در حضرت سید رسل آنست که هر چه جز صفات الوهیت است همه او را حاصل.

فصل[۱۷]

و[۱۸] حضرت مخدومی[۱۹] را بااینهمه دانش و فضل و کمالات ظاهری و باطنی در ایام جوانی بعالم شعر[۲۰] نیز ذوق تمام بوده و اشعار بلاغت آثار ایشان[۲۱] از غزل و قصیده و قطعه و رباعی بسیار است [251] این قطعه از آن جمله است.

زین بوستان که هر دو جهان مست بوی[۲۲] اوست
افتاده مرغ وهم هم از نیمه ره[۲۳] فرو
شاخی هزار گل بگلی صد هزار برگ
برگی هزار رنگ و برنگی هزار[۲۴] بو
نتوان حساب یافت ز گلهای[۲۵] این چمن
در صد هزار عمر ابد رو به بین لکو

هرا تازه رس گلی که بدست افتدت از آن
هم مست بوی وی شو و کام دگر مجو
بر یاد دوست ذوق[۲] و[۳] طرب مدعاست و بس
این چند بود و[۴] چند[۵] شد ازینها[۶] سخن مگو

مجملاً حق تعالی آنحضرت را بجمیع اوصاف کمال آراسته گردانیده و بهمه اقسام مواهب سرافراز و ممتاز ساخته ، از روی علم و دانش یگانه و از روی سیرت و صورت[۷] بی مانند و از روی عرفان و خدا شناسی بی بدل.* فرزندان عالی فطرت آنحضرت بیمن تربیت و حسن پرورش ایشان همه بمراتب[۸] دانشوری و سخندانی رسیده سالک راه طریقت و حقیقت اند .

شیخ رزق الله دهلوی قدس سره

برادر* شیخ سیف الدین و عم بزرگ[۹] حضرت مخدوم است. از بزرگان وقت و[۱۰] سلف بود و[۱۱] باشارت پدر عالی گوهر خود مرید مصباح العاشقین شیخ محمد[۱۲] منگن که از کاملان روزگار و مشایخ وقت بود ، شد و بصفت عشق و [252] محبت و صبر و استقامت و متانت احوال و قوت باطن[۱۳] و سلامت ظاهر اتصاف داشت و در شعر و فضیلت و قبول خاطر ها[۱۴] یگانه زمان بود و شعر فارسی و هندي میگفت و بظرافت و لطافت شهرت داشته . مثنوی دارد مشتمل بر حقایق و معارف . این دو بیت از آنجاست :

فتح قفل ارچه از کلید است ای عزیز
جنبش از دست تو میخواهند نیز
قدر خود را می ندانی[۱۵] ای دغل
تشنه می میری و دریا در بغل

مردم دهلی متفق اند بر آنکه دهلی عبارت ازین برادران بوده[۱۶] و معنی دهلوية در ایشان بوده و[۱۷] حضرت مخدوم در اخبار الاخیار فرموده اند[۱۸] که

سوز و گرمی شیخ رزق الله چنان بوده که آتشی در زیر خاکستر پنهان باشد، چون اندکی کاویدند همه آتش بر آید و مثال والد چنانکه آبی از چیزی چکیده می ماند، همین که دست بوی رسید تراویدن گرفت. یکی از[1] بزرگان در[2] وقت رحلت وی که مجال تکلم نمانده بود تذکیر کرد و گفت: میانجیو وقت حضور و شهود است. بر دست[3] آن عزیز هم باشارت دست نوشت: انی[4] قریب.* وفاتش در نهصد و هشتاد[5] و نه و عمر شریف او نود سال بود[6] و[7] واقعات مشتاق از جمله مصنفات [253] اوست. احوال سلطان[8] سکندر لودی و اهل آن طبقه را تا زمان خود نوشته و حکایات غریب آورده. این حکایت* در جذب عشق از آن کتاب درج نموده شد:

لشکری در عهد سلطان سکندر لودی به بتخانه اودیپور رفت. بر ستونی صورت[9] سنگی مشاهده نمود و فریفته شد. چهار شبان روز[10] در[11] برابر آن[12] ستون ایستاده ماند[13]. روز پنجم چون برفت راهبان بتخانه آن صورت را ندیدند. گمان بردند که آن شخص برده. دنبال وی گرفتند و صورت را در بغل[14] او یافتند. او را باآنصورت پیش حاکم اودیپور بردند و بکندن[15] صورت متهم کردند. لشکری حقیقت[16] حال[17] چنانچه بود ظاهر ساخت و گفت: من این صورت را از جایش نبرداشته ام[18] بلکه[19] صورت از آنجاجدا گشته پیش من آمده. حاکم این سخن وی را اعتبار نکرد و او را در زندان انداخت و صورت را براهبان سپرد تا بمحلش مستحکم کنند. چون صبح شد باز آنصورت را بجایش ندیده پیش آن شخص آمدند[20] و صورت را در کنار او یافتند. بحاکم معلوم کردند که بجایش[21] مضبوط کرده بودیم، کسی آورده بوی داد. چون از وی استفسار کردند همان جواب که این صورت خود پیش من آمده [254] باز گفت. حاکم متعجب گشته صورت را در صندوقچه انداخت و پیش خود داشت. روز دیگر صورت پیش همان مشتاق دیدار[22]. او را از زندان بیرون کرد و صورت بوی داد که هر جا که[23] خواهد برد و امروز آن ستون در آن بتخانه برپاست و این حکایت در آن دیار شهرت دارد[24].

آهنی میشود ربوده ز سنگ — نه کم است از جماد جانوری

و ازین قسم حکایات عجیب و غریب در آن کتاب بسیار است و حضرت مخدوم را عم[1] دیگر بود که شیخ فضل الله* نام داشت ولیکن در مردم بجهت آنکه برادر میانه بود[2] بشیخ منجهو[3] شهرت دارد و[4] مرید شیخ محمد خیالی بود. گویند که چشم مریدان شیخ بر وی بود. صاحب اوراد و اعمال و اوقات و[5] حالات و ذوق و وجد و سماع و مقبول مشایخ و مجاذیب بود. در طرز خود یگانه بود و در وقت فوت بسی مردانه و حاضر وقت رفت[6]. وفات او[7] در نهصد و شصت و نه بوقوع آمد.

مولانا اسمعیل[8] عرب قدس سره

در سلک مریدان خواجه عبدالشهید انتظام دارد و بآنحضرت بیعت کرده و در علم ظاهر و باطن بی بدل بود و در زهد و ورع یگانهٔ آفاق. اکثر موالی و اهالی مدرسهٔ[9] دهلی از شاگردان و خوشه چینان [256] بوستان علوم وی[10] بودند و[11] جود و همت وی بمرتبهٔ بود که پنجاه هزار تنکه[12] فصلانه داشته، چون وفات یافت فلوسی در ملک او نبر آمد[13] گویند که[14] چون از خانهٔ خود که قریب بفروز آباد[15] دهلی بوده برای درس بر آمدی[16] و بمقبرهٔ همایونیه رفتی و درس فرمودی[17] درین قدر راه که قریب یک میل باشد در آمد و رفت اصلا[18] چپ و راست نظر نینداختی و[19] نظر بر قدم و هوش در دم که هر کدام اصلی است از اصول طریقهٔ نقشبندیه از لوازم فطرت سلیم و جبلت مستقیم وی شده بود و هر کرا نظر بر جبههٔ نورانی وی افتادی بر[20] بزرگی و نیک نهادی و کمالات صوری و معنوی وی قایل شدی. قبر شریف وی در گورستان بخاریان است. قریب بروضهٔ متبرکهٔ شاه عبدالله و شیخ حاجی عبدالوهاب آسوده است.

شیخ بهلول دهلوی قدس سره

صاحب ریاضت و عبادت بود و اکثر اوقات بتلاوت قرآن و درس تفسیر و حدیث و فقه و اصول مشغول بودی و نسبت ارادت بسلسلهٔ شریفهٔ شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس الله[21] سره داشت و در غمخوارگی[22] طالب علمان

و صوفیان و مسافران غایت اهتمام می نمود[1]. بعد از نماز خفتن شب چهاردهم رجب سنهٔ هزار و هفت [257] رحلت فرمود و در روز پنجشنبه در جوار قدمگاه سید عالم پناه صلوات الله علیه مدفون شد. این دو کلمه از بعضی مکتوبات او[2] التقاط[3] نموده آمد[4]:

کلمه ۱ بعد از امعان نظر در فحوای قرآن و تأمل در کریمهٔ لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین* لایح میگردد که هر سخنی که انبیا و اولیا در معارف و حقایق گفته اند قطره ایست از دریای[5] بیکران این کلام وهم یقولون[6] ما اتوا وقلوبهم دجلة.

کلمه ۲ بیخ همه سعادتها خلوص ایمان بآن سرور است. باقی هر کمالی که سالکان این[7] راه را دست دهد از[8] معارف و وجدان[9] نتیجهٔ این سعادتست، و خلوص ایمان عبارت از آنست که بعد از تصدیق بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و آنچه آورده هر چه فرموده بی چون و چرا بدان عمل نماید و عقل را از طلب دلیل معزول[10] سازد چنانچه در عالم مجاز مثال پادشاهان را بی توقف قبول میکنند و[11] امتثال مینمایند.

شیخ حاجی محمد قدس سره

در سلسلهٔ قادریه بود و نهایت محبت بحضرت غوث الاعظم[12] شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره داشته[13]. بفقرا[14] و درویشان در غایت اخلاص [257] و محبت بوده. چون عرس[15] سید محی الدین کردی طعامی که پختی بخانهٔ بعضی اعزه بسر خود کرده رسانیدی و عار نکردی. در اوایل وی[16] از اهل دولت بود. توفیق ترک و تجرید یافت و بگوشهٔ نشست و باوجود تعطش تمام که طالبان را می باشد بامر معروف و نهی منکر کما ینبغی پرداختی و اگر از کسی مخالف[17] شریعت یا طریقت حرکتی صادر شدی و وی از آن اطلاع یافتی بی ملاحظه سخنان درشت و خشونت آمیز گفتی و زجر کردی. محامد ذات و مکارم صفات وی بسیار است و قبر وی[18] نزدیک قلعهٔ قدمگاه پهلوی شیخ بهلول[19] است و در حیات نیز درمیان این دو عزیز محبت و اخلاص تمام بوده. وفاتش

در سنهٔ هزار و هفت در اول ماه رمضان بعد از یک و نیم ماه از وفات شیخ بهلول بوقوع انجامید.

شیخ عبدالغنی بیابانی قدس سره

پیری فانی بوده و در سلک خلفای[2] شیخ عبدالعزیز انتظام داشت. در اوایل اوقات باس سپاه گری[3] قیام می نموده و باین کار اشتغال داشته. چون شیخ را بدید حق‌تعالی دل وی را از دنیای دنیه[4] سرد ساخت و بگوشهٔ نشست و طریقهٔ توکل و قناعت و فقر و فاقه پیش گرفت [258] و در مسجد فیروزی که قریب بعیدگاه فیروز شاه است از شهر بر آمده مع عیال[5] و اولاد ساکن شد و چون در سال هزار و هفده در جمادی‌الثانی وفات یافت هم در صحن مسجدی که می بوده مدفون[6] شد و این واقعه در عهد فرمان دهی خلیفهٔ زمان سلطان وقت شاه دوران ابو المظفر نور الدین جهانگیر پادشاه غازی افاض[7] الله علی العالمین بره و احسانه بوقوع آمده[8] و آن پادشاه عالم پناه پادشاهی است داد گستر[9] دین پرور. عدالت و شجاعت و سخاوت[10] و حکمت آزمائی و معدلت فرمائی و گیتی ستانی و اقلیم گشائی و خجستگی صورت و فرخندگی طویت و اصابت رای و فکر مستقیم و آنچه از لوازم سلطنت و جهانداری است در ذات شریف آن سلطان عالیشان بر وجه کمال ظاهر و پیداست. از[11] حسن عدل و اثر دانائی و پاکی فطرت او از وضیع و شریف جملگی اوصاف نامرضیه و افعال ناشایسته و معاملات ناپسندیده و کردار زشت فرار نموده و آهنگ سفر گزیده. نام و نشان متمردان و دزدان نمانده و عالم زیب و زینت دیگر یافته و بائمه و مشایخ و علما و فضلا انعام و احسان وی روز بروز زیاده است [259] حق سبحانه آن مظهر رحمت و خدیو مملکت را پیوسته در اقلیم گشائی و جهان ستانی[12] دارد[13] و عموم خلایق را در سایهٔ معدلت و[14] عاطفت وی[15] در آسایش و آرامش و نصرت و تائید دین مبین[16] و تقویت و تمشیت شرع متین بر دست توفیق این[17] شاهنشاه زمان و زمین مخلد و موید. ولادت با سعادت خلیفهٔ عهد و حاکم علی الاطلاق روز چهار شنبه هفدهم شهر ربیع الاول سال[18] نهصد و هفتاد و هفت بوقوع آمده.

آثار نجابت و علامات خلافت از ایام طفلی باز از چهرهٔ مبارک سلطان آفاق ظاهر بوده و عام و خاص را رجوعی تمام بدرگاه معلای وی[۱]. چون در سال هزار و سیزده ابو الفتح جلال الدین اکبر پادشاه ازین عالم فانی بسرای جاودانی انتقال فرمود بمقتضای[۲] وراثت حسبی و نسبی پادشاه وقت بر سریر مملکت متمکن گشت[۳] و ملوک و امرا[۴] و سادات و علما[۵] و جمیع طوایف انسانی بسلطنت وی خوشدل شدند و به[۶] نیروی طالع و قوت بخت و فکر صایب[۷] و عقل درست و عدالت نوشیروانی و سخاوت حاتمی و جهانگیری سکندری و شیردلی رستمی و فکر فلاطونی از قندهار و اقصای[۸] سند [260] تا دریای[۹] عمان و از کابل تا سرحد بنگاله و گجرات و دکن بیکبار چهار دانگ هندوستان جمله[۱۰] در حیطهٔ تصرف فرمان برداران این درگاه معلی در آمد و روز بروز مملکت بندگان حضرت اعلی فراخ تر و گشاده تر و ملکی تازه مسخر مطیعان او[۱۱] میشود. لله در من قال[۱۲]:

باوجود طول عمر از خسروان کس را[۱۳] نشد
آنچه او را شد میسر ز اول عهد شباب

و آنچه از اسباب عظمت و ابهت و شوکت و جهانگیری و جهانداری در حیطهٔ اقتدار[۱۴] و تصرف بندگان این درگاه است از حد حصر و احصا[۱۵] متجاوز است و تفصیل احوال آنحضرت را مجلدی علاحده[۱۶] باید. اگر توفیق یافت بعد از اتمام این رساله بمآثر جهانگیری مشغول شود، این محل ذکر آن نیست.

شیخ عبدالواحد اجودهنی قدس سره

مردی عزیز و متبرک بود و مشایخ بسیار را ملازمت کرده و بحضرت خواجهٔ ما قدس سره الاقدس نهایت اخلاص و[۱۷] محبت داشته و آنحضرت نیز در رعایت خاطر[۱۸] شیخ میکوشیدند و غایت التفات و مرحمت داشتند. وفاتش در سال هزار و نوزده بوقوع آمد[۱۹]. از وی منقول است که من در دیدن ماه نو[۲۰] وسواس داشتم [261] که بعد از دیدن آن روی[۲۱] مردی نیک به بینم. اول آنچنان کسی را پیدا میکردم بعد از آن ماه میدیدم. یکبار بی خواست[۲۲] من نظرم بر ماه افتاد خواستم چشم بپوشم تا بر[۲۳] کسی که موافق طبع من نباشد نظر نه افتد[۲۴].

ناگاه دیدم که برابر ماه چهرهٔ نورانی حضرت خواجه در نظر در آمد. خوشوقت شدم و از آن وسواس بر آمدم و ازین قسم حکایات دیگر از آن بزرگ که از حضرت ایشان دیده بسیار منقول است که این محل ذکر آن نیست.

شیخ ولی محمد دهلوی قدس سره

وی نیز از مریدان کارکردهٔ شیخ عبدالعزیز است[۱]. بصفات پسندیده و اوصاف حمیده آراسته و پیراسته بود. کاتبحروف بصحبت عزیز وی مشرف شده[۲] و[۳] آثار بزرگی بر چهرهٔ وی مشاهده کرده. اکثر اوقات بتلاوت اشتغال داشت و قرآن نیکو خواندی. از عزیزی که در علم ظاهری تمام بوده و از علم باطنی فواید کلی داشته و[۴] در سلک مریدان حضرت خواجهٔ ما قدس سره منتظم بوده منقول است که میگفت شیخ ولی محمد مردی بزرگ است و صحبت وی را اثرهاست و من در خود اثر آن یافته ام. یکباری[۵] بر من مشکلی شد [262] چون پهلوی شیخ نشستم مشکلم ببرکت صحبت وی حل شد. وفات او نیز در سال وفات شیخ عبدالغنی بعد از نه روز از فوت وی در هژدهم جمادی[۶] الثانی هزار و هفده[۷] واقع[۸] شده و نزدیک بخانهٔ خود در راه قدمگاه سید عالم پناه بوده[۹]. عقب مسجد شیخ عبدالکریم مدفون است.

سید محمد محتسب قدس سره

معمر[۱۰] و[۱۱] پیر فانی بوده و فقیر بملازمت وی مشرف شده. از علم ظاهری و باطنی بهره داشت و بامراحتساب اشتغال می نمود و مرید نیز میگرفت. وفات وی درسنهٔ هزار و هفده[۱۲] بوقوع آمد.

مولانا حاجی محمد[۱۳] کشمیری همدانی قدس سره

جد مادری کاتبحروف است و اصل وی از همدان است. یکی از آبای کرام وی[۱۴] همراه میر سید علی همدانی بکشمیر[۱۵] آمد و آنجا متوطن شد[۱۶]. چون بزیور علم و تقوی محلی بود بخدمت امامت حضرت میر قیام می نمود و خدمت مولانا تخمیناً درسن سی وسه[۱۷] سالگی به نیت تحصیل عام[۱۸] تجارت را که شیوهٔ چندی از آبای[۱۹] کرام وی بود قباب خود ساخته بدهلی تشریف آورد چنانکه از خدمت

مغفرت پناه فضایل دستگاه مجمع الکمالانی[1] مولانا[2] کمال[3] کشمیری که بسیالکوتی شهرت دارند و جامع بودند میان علوم ظاهری و باطنی ، منقولات[263] که[4] ما و خدمت مولانا[5] حاجی محمد و یک طالب‌علم دیگر پیش عزیزی که درآن ایام در شهر کشمیر[6] سرآمد اهالی و افاضل آن دیار بود و خاصه در علوم عقلی سهیمی و شریکی نداشت تحصیل علوم عقلیه میکردیم. چون آن[7] بزرگ مسافرت آخرت پیش گرفت[8] کسی که ما ازو استفاده توانستیم کرد در آن حدود نبود. از بس شوق و ذوق که داشتیم باهم مصلحت کردیم که ما هر سه کس مطالعه کرده باهم مباحثه کنیم و از یکدیگر مستفید شویم. چند گاهی اینچنین کردیم[9] آخر[10] ناچار ما و ایشان به نیت تحصیل علوم و تکمیل معلومات متوجه هند شدیم. ما در سیالکوت ماندیم و ایشان بجانب دهلی تشریف بردند[11] و تحصیل علم[12] و فضایل و[13] کمالات را آنجا تمام کردند تا آنکه بر امثال و اقران خود فایق آمدند . بالجمله آن جامع معقول و منقول از جمیع علوم حظی‌وافر گرفت و در صرف و نحو و منطق و معانی و بیان و بدیع و عروض و قافیه و فقه و حدیث و تفسیر و ریاضی و الهی و طب سرآمد اهل روزگار شد و مرجع طالبان گشت و مدتها در مدرسهٔ[14] دهلی بدرس[15] و افاده مشغول بوده و گاه گاهی طبع شریف وی میلی بجانب شعر نیز فرمودی و این دو بیت جمله از اشعار بلاغت آثار اوست[16] :

سیاره فشانی بسحر نیست فلک را
از تاب رخت اشک روانست ملک را[17]

خواهم از هر دو لب خویش زه پیرهنش
تابهر شام و سحر بوسه زنم بر دهنش

و باوجود اینهمه دانش و بینش که حق‌تعالیٰ اورا ارزانی داشته بود[18] فنا ونیستی و خاک صفتی و کم آزاری و انکسار و شکستگی و تواضع و ادب و خضوع و خشوع و زهد و ورع و صبر و توکل و قناعت و رضا و تسلیم که بعد از مجاهدهٔ بسیار صوفیه را دست میدهد از لوازم فطرت‌سلیم و جبلت مستقیم وی بود و مجملاً

آیتی بود از آیات الٰهی و مظهری بود از مظاهر رحمت خداوندی. مقربان سلطان عهد هر چند خواستند که بحطام دنیویه آن یگانهٔ آفاق را فریفته بجانب خود کشند و بآن بهانه استفاده نمایند صورت نبست و بعضی از حکام دهلی اراده نمودند که منشور قضای[۲] دهلی بنام وی حاصل کنند[۳] قبول نفرمود و هرگز از گوشهٔ فقر و فنا و[۴] نامرادی پا[۵] بیرون ننهاد و طلب جاه و مال که از لوازم فطرت انسانست ننمود. مکارم ذات و صفات وی پیش از آنست که درین اوراق مضبوط گردد و[۶] ذکر آنرا دفتری علاحده[۷] باید. چون سنین عمر شریف وی از شصت متجاوز شد و بیماری تب عارض مزاج وهاج او گشت بتاکید تمام بلوازم تکفین و تجهیز امر فرمود و فرمود[۸] که چون اکثر از پدران ما درین[۹] سن از عالم رفته اند غالب آنکه عمر بآخر رسیده باشد و نیز[۱۰] فرمود که مارا شرم می آید که از سنین عمر شریف حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم عمر اینکس زیاده باشد. اما گویا تقدیر الله بر[۱۱] آن جاری شده[۱۲] بود که چند سال دیگرهم طلبهٔ علم از فضایل و کمالات او مستفید شوند ازین مرض صحت یافت. چون سن شریفش بهفتاد و شش رسید در عهد خدیو مملکت جلال الدین اکبر پادشاه[۱۳] روز پنج شنبه نوزدهم ماه صفر سنهٔ هزار و شش[۱۴] ازین سپنج[۱۵] سرای ظلمانی بعالم جاودانی رو آورد و[۱۶] خدمت مخدومی ولی نعمی[۱۷] مولانا حسن که ولد ارشد مولانا است و اندکی از لطافت وی بتقریبی[۱۸] سابقا مذکور شده این قطعه در تاریخ وفاتش در نوشت[۱۹]:

نوزده از ماه صفر رفته بود کین فلک گشته بزیر و زبر
زیر و زبر کرد حیات مرا همچو حیات سمک اندر حجر
وز[۲۰] سر من برد ولی نعمتی کز غم او مشتعلم گشت سر
پیر خرد را[۲۱] دل و جان زین خبر خون شد و بنوشت بخون[۲۲] جگر[266]
سال و[۲۳] مه و[۲۴] روز ازین[۲۵] واقعه نوزدهم بود ز شهر صفر

خواجه محمد الباقی النقشبندی الاویسی قدس سره

روش حضرت ایشان اعتقاد اهل سنت و جماعت و اطاعت[۲۶] احکام شریعت و

اجتناب از هوا[1] و بدعت است و ارتباط و انتساب از حیثیت مصافحه و تعلم ذکر و مراقبهٔ نقشبندیه بحضرت مولانا خواجگی امکنگی دارند و بحسب حقیقت اویسی بوده اند و تربیت از روحانیت غوث وقت خواجهٔ احرار قدس سره داشته اند[2] و بحسب صورت بسه واسطه بآنحضرت میرسند چنانچه در سلسلة الصادقین بتفصیل بیان نموده ایم [3] . بالجمله طریقهٔ حضرت خواجهٔ ما در خلا و ملا یکسان بوده . بادب ظاهر و باطن متصف بودند . هرگز از ایشان قولی و فعلی چنان بوقوع نیامده که طبعی را ازآن کراهیت[4] رسد . در ستر[5] و اخفا غایت اهتمام مرعی میداشتند . از ایام طفلی آثار ولایت و انوار هدایت از جبین مبین آنحضرت لایح و پیدا بود[6] . بمقتضای[7] الشفقة علی خلق الله همیشه در رعایت دلها کوشش می نمودند و فراغت و راحت دیگران بر محنت و مشقت خود اختیار کردندی[8] و بحکم التعظیم لامر الله[267] هرگز دقیقهٔ از دقایق شرعیه فروگذاشت ننمودندی و راضی نبودند که از هیچکس از متعلقان و خادمان درگاه مخالف شریعت کاری صادر گردد و جمیع حرکات و سکنات آن قطب دایرهٔ وجود خوش آینده و پسندیده بود[9] . ملاحت سخن و لطافت[10] کلام بر آنحضرت غلبه داشت و مطایبه را خوش میکردند[11] و جمیع اعمال و آلات و قوای [12] ظاهری و باطنی در آنچه از برای آن مخلوق است صرف می نمودند و تصرفات انفسی[13] و آفاق آنحضرت بر وجهی بوده که هیچکس را[14] از اهل دانش و بینش و ارباب فهم و فراست در آنجا مجال شک و شبهه[15] نبوده . باوجود آنکه در ستر حال خود غایت اهتمام داشتند بیخواست ایشان نام و گلبانگ شریف در اکثر[16] بلاد منتشرشد و هرجا مردی بااستعداد و[17] جوهری قابل بود روی توجه بدین آستانه آورد و در سلک جاروب کشان درگاه انتظام یافت و هرکه بپابوس شریف وی[18] رسیدی از دست رفتی و از مقام شعور بعالم بیخودی رسیدی و بغیبت و فنا و نیستی[19] که بعضی ارباب سلوک را بعد از مجاهدهٔ بسیار میسر میشود ، از برکت نظر کیمیا اثر در اندک[20] زمانی حاصل میشد[268] وفات آنحضرت در سال هزار و دوازده روز شنبه پیش از نماز دیگر بیست و پنجم جمادی الثانی

بوقوع انجامید و چون آنروز وقت بآخر رسیده بود تکفین و تجهیز میسر نشد. روز دیگر روز یکشنبه بتکفین و تجهیز رسانیده نزدیک بقدمگاه حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه مدفون* ساختند و اکثر مردم فاضل مرثیه و تاریخ گفتند و آن مرثیها و تواریخ یکی از عزیزان جمع نموده و درینجا همه را جمع کردن دشوار است . این قطعه که از[۱] محرر سطور واقع شده بود درج نموده آمد[۲] .

رفت هادی شریعت مرشد اهل زمان آنکه بوده قبلهٔ ارباب معنی صورتش
کی توانم نطق زد[۳] اندر صفات[٤] و ذات[٥] او هست سر تا سرهمه عالم‌گواه عصمتش
پادشاه[٦] نقشبندان بود آمد زین[۷] سبب سرگروه نقشبندیه حساب رحلتش

من فواید انفاسه الشریفه و آن در ضمن پنجاه و[۸] پنج کلمه ایراد می یابد :

کلمه ۱ در* تفسیری که برای بعضی از سور قرآنی نموده اند بعد از[۹] بیان معنی تعوذ نوشته اند که استعاذه پیش از قراءت[۱۰] قرآن چه در نماز و چه در غیر آن بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم[269] فرض بوده[۱۱] ، بر امت بر[۱۲] متابعت او سنت شده . شک نیست که آنحضرت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در وقت تکلم بکلمهٔ تعوذ باعلیٰ مرتبهٔ معنی آن متحقق بوده اند . پس طریق[۱۳] متابعت آنست که بمجرد گفتن این کلمه اکتفا ننمایند و بحسب باطن خود را عاجز محض شناخته در دفع وساوس شیطانیه التجا بقادر مطلق بیارند تا قراءت کلام اوخالی از کدورات[۱٤] اندیشهای[۱۵] پراکندهٔ شیطانیه دست دهد. مخفی نماند که این قسم تعوذ از مقولهٔ توکل است .

کلمه ۲ همدران* تفسیر نوشته اند که حقیقت مراقبه انتظار است و صفای[۱۶] انتظار در طلب مقصود در حالتی که طالب از حول و قوت خود بیرون آمده مشتاق لقای[۱۷] مقصود و مستغرق[۱۸] هوای او[۱۹] باشد، جل ذکره . دید حول و قوت غبار کوشش است و انتظار آستانهٔ کشش[۲۰]. این قسم مراقبه جز منتهی و قریب‌الانتها را دست نمیدهد .

کلمه۳ همدران* تفسیر است که حضرت حق سبحانه و تعالیٰ پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم فرموده که فاذا قرأت[۲۱] القرآن فاستعذ بالله من الشیطان

الرجيم* مخفي نيست که اين امر متضمن امر ففروا الى الله[270] و تقرب اليه* است* چه استعاذه[1] التجا[2] بکسي بردن و در جوار او رفتن است .

کلمه ٤ همدران* تفسير در بيان معني بسمله فرموده اند اسم مبارک الله را در عرف صوفيه سه اطلاق است . يکی ذات احديت و ديگر ذات مقيد بمرتبهٔ الوهيت و ديگر احديت جمع مطلق ليکن مناسب حال کاتب و سامع مرتبهٔ دوم است که قبلهٔ توجه سالکان[3] و آرامگاه مشتاقان و رب عالميان و مالک يوم الدين اوست . مرتبهٔ اول از عبارت و اشارت منزه است و مرتبهٔ سيوم واسطهٔ گمراهي بسياران . اکنون شرح همان مرتبهٔ دوم[4] که معشوق[5] عالی همتان پاک نظر است نمائيم . الله اسم ذاتی است مستجمع جميع صفات کمال . آنچنان ذاتی که او بود باصفات کاملهٔ خود و عالم نبود و اکنون که عالم از عرصهٔ عدم به تنگنای خيال آمده او همچنان برقرار خود است. پيشگاه بقا و ثبات او راست ، ديگران در معرض[6] فنا و ممات[7] .

جل من لا اله الا هو لا تقل کيف هو ولا ما هو

اگر از ذاتش پرسي لا تفکروا فی ذاته* و اگر از صفاتش پرسي قرآن مجيد علی ما يفهم منه اهل اللسان من العلماء السنة[8] مبين ان ليس کمثله شئ وهو السميع البصير[271] اگر ظاهر است اوست چه مدار ظهور بفعل و اثر است و فعل و اثر ازو و اگر باطن است هم اوست . ديدهٔ سر که محرم حريم[9] شهود است در مطالعهٔ کمال او خيره است و چشم سر که رئيس کارخانهٔ نمود است در مشاهدهٔ جمال او تيره . اوست[10] که اقرب من حبل الوريد* است و اوست که فعال لما[11] يريد است .

کلمه ٥ رحمن[12] اسم ذات است باعتبار افاضهٔ وجود مرحقايق ممکنات را . اين اسم خاص واجب است ديگری افاضهٔ وجود نتواندکرد ، هرچند که رحمتش عام است .

کلمه ٦ رحيم اسم ذاتست باعتبار افاضهٔ ساير نعم تابعه مر وجود را . اين اسم عام است چه ديگری نيز بتوفيق حق بعضی انعامات ميتواندکرد ، ليکن

معنیش عام نیست چه همه موجودات درهمه وقت منعم علیه نیستند .

کلمه ۷[۱] علمای[۲] اهل سنت و[۳] جماعت میگویند که عالم با جمیع ذوات وصفات وافعالش درعرصهٔ وجود نسبت بخلاق عالم چون نقوش در صفحهٔ کاغذ است نسبت بنقاشی . اگر جزوی از نقش نیک نماید و یکی[۴] آنرا ستایش کند بی تکلف ستایش نقاش است و اهل تحقیق از اولیای مکاشف[۵] برصحت این معنی مجتمع اند . اللهم ثبتنا [272] علی القول الثابت .

کلمه ۸ صوفیه[۶] موحده قدس الله اسرارهم که از خواص اهل سنت و جماعت اند[۷] باوجود علم اول و تحقیق آن میگویند که نقوش صور کونیه که بقدرت کاملهٔ حق سبحانه و تعالی در عرصهٔ نمود آمده اند از تجلیات اسم بزرگوار الظاهر اند[۸] وحق[۹] سبحانه بحسب صفات وشئون[۱۰] خود در کسوت اینها ظهور نموده بل هردو بیک ظهور ظاهر گشته اند[۱۱] ولهذا صاحب فتوحات مکیه رضی الله تعالی عنه میگوید سبحان من اظهر الاشیاء[۱۲] و هو[۱۳] عینها ای فی الظهور[۱۴]، چه حقایق عالم مظاهر صفات وشئونند[۱۵] فی العلم .

کلمه ۹ اکابر تحقیق* قدس الله تعالی ارواحهم تعظیم مظاهر و مخلوقات را ازادب مقام معرفت داشته اند چه اینها مجالی جمال مطلق اند و مظهریت[۱۶] ایشان مر مطلق را نه بآن معنی است که ایشان عین مطلق اند تعالی عن ذلک علواً کبیرا بل بآن معنی است که صفات افعال مطلق از پردهٔ اینها بحکم[۱۷] لون الماء لون اناءه برنگ اینها ظهور کرده .

کلمه ۱۰ صاحب فتوحات مکیه رضی الله عنه آن مودب عارف میفرماید که لیالی ایام بیض مثال ظهور حق در خلق است چه درآن شب آفتاب درقمر ظاهر است [273] وهمچنین قمر که در اسم نوریت[۱۸] باحق سبحانه شریکست در خلق ظاهر است . حق سبحانه نور را از اسمای[۱۹] خود شمرده که الله نورالسموات والارض* وقمر رانیز نور گفته . قال الله تعالی : وجعل القمر فیهن نوراً* بلکه[۲۰] حق بظهور قمر بحسب این اسم ظاهر است ولهذا روزه که آن نیز از مقولهٔ ظهور حق در خلق است درین ایام معتبر آمده . قال النبی صلی الله

علیه وسلم مخبرآلنا ان صیام ایام البیض صیام الدهر.*

کلمه۱۱ بعضی از اکابر اولیا فرموده اند که هر که[1] یکنفس خالی[2] از شرک و ریا بخدا متوجه شد عاقبت در نفس اخیر این نفس دستگیری او خواهد[3] کرد .

کلمه۱۲ بسیاری* از محققین مشایخ برین[4] اند که هر که ایمان آورد بخدا ورسول ایمان تحقیقی بعد از آن هرگز رد ایمان او نمیشود و هرکه بعد از ایمان مردود شد مجرد تقلید داشته و آنکه شافعیه انا مؤمن ان شاءالله* میگویند بعضی برهمین معنی حمل کرده اند مؤمن تحقیقی ان شاءالله .

کلمه۱۳ در* معنی کریمهٔ قدخاب من دسها[6] نوشته اند که گم کردن نفس عبارت از گم کردن روحی است[7] که بعد از تسویه و تعدیل ارکان او درو لفخ کرده شد و از اثر آن نفخ کاله هی شد ولهذا بسیاری از علما جز نفس و هیکل محسوس امری دیگر اثبات نمیکنند وحالا عامهٔ آدمیان درین منزل اند که گم کردن روح گم کردن[274] خواص روحانیت[8] است و در مرتبهٔ انعام زندگانی کردن . اولئك کالانعام بل هم اضل*. پس خیبت ونا امیدی مخصوص بکفار باشد. لاییئس[9] من روح الله الا القوم الکافرون* چه هر که ایمان آورد بخدا و رسول درآن وقت از قید لفس بتمام جست و بصفت خاص[10] رحمانیة[11] مشرف شد بل بخلقی از اخلاق الٓهیه متحقق[12] گشت ولهذا در کتب حنفیه مذکور است که الایمان غیر مخلوق[13] .

ای گروه مؤمنان شادی کنید   همچو سرو و سوسن آزادی کنید[14]

کلمه۱٤ اخلاص[15]* اعتقاد از شرک خفی آنست که در الوهیت اعتقاد بذاتی بندد که در عرصهٔ امکان هیچگونه مثلی اورا نباشد و الا آن معتقد خود[16] ممکن خواهد بود . از آنست که اکابر فرموده اند التوحید افراد القدم عن الحدث* وهم ازینجاست که ابوعلی دقاق رحمة الله علیه در توحید حالی فرموده که التوحید غریم لا یقضی دینه چه اضمحلال رسوم و آثار بشریت بالکلیه گاه گاهی دست[17] میدهد و آلهم کالبرق الخاطف* میگذرد .

کلمه۱۵ وسوسه* سه قسم است ، یکی مجرد خواطرو خیالات و این نسبت بکسی است که بتوفیق الله تعالی ایمان دارد بآنکه خالق افعال عباد حق است سبحانه لیکن بظاهر عقل و حس مشاهده میکند که افعال عباد مربوط باختیار[275] ایشانست، دوم آنکه خالق افعال عباد عباد را دانند چانچه معتزله نسبت بهمه آدمیان میگویند و بدتر ازین[1] است عمل عامه حالا نسبت بیکدیگر چه معتزله فعل بنده را باقدار حق میگویند یعنی حق تعالی اورا چنین آفریده که هر چه میخواهد میکند و عامه در معاملات ازین هم ذهول دارند . سیوم آنکه بنده را بالوهیت اخذ کنند چنانچه فرعون و شداد را کردند . دفع وسوسهٔ اول آنست که حق را از خلق جدا نداند[2] و فعل و صفت خلق را سایهٔ فعل و[3] صفت حق بداند و ربوبیت[4] را عبارت از ظهور رب بصورت مربوب اعتقاد نماید . از ینجا است آنچه شیخ اوحدی فرموده[5] .

تا جنبش دست هست سایه متحرک است ناکام مادام

ازین معنی وسوسهٔ دوم هم مرتفع میشود .

کلمه۱۶ عالم* در هر آنی بعدم میرود و مثل آن بظهور می آید . خلق وتاثیر بتمام از مرتبهٔ الوهیت است . باین سخن وسوسهٔ سیوم نیز دفع شود .

کلمه۱۷ وسوسهٔ خناس* از سه قسم بیرون نیست یا بمعصیت[6] می اندازد یا دل بنده را در تصرف خود آورده مملکت خواطر[7] و خیالات میکند بی آنکه ظهور معصیتی شود یا بکفر می اندازد نعوذ بالله من شره و[8] در قسم اول التجا[9] به رب بردن مناسب است و[10] معصیت واسطهٔ موت میشود[276] چنانچه[11] بعضی اکابر کشف و تحقیق فرموده اند که عصاة[12] در دوزخ میمیرند که کفار صفت ایشان لا یموت فیها و لا یحیی* است و ربوبیت واسطهٔ وجود وحیات و در قسم دوم که مملکت و مسخرهٔ[13] شیطان است التجا به ملک بردن مناسب است ، و در قسم سیوم التجا باله بردن مناسب است[14] .

کلمه۱۸ از جمله اموری[15] که مناسب این طریق نیست یکی مطالعهٔ کتب صوفیه و شنیدن سخنان بلند ایشان است[16] چه جمال آن مواجید که بفهم

سالک می آید خاطر اورا بخود[1] میکشد و در ورزش طریقهٔ علیه فتور می افتد و جمال این نسبت رانمی بیند مگر منتهی[2].

کلمه۱۹ نزد صاحب فتوحات مکیه رضی الله عنه سماع نغمه قطعاً روحانی نیست . رقت حاصله ازین سماع را رقت طبیعت[3] میگویند .

کلمه۲۰ الآن* کما کان عبارتست[4] از آنکه اشیا را[5] نمودی است بی بود . بوئی از وجود خارجی بمشام او نرسیده همچنان در علم آرمیده .

کلمه۲۱ در تحقیق لیس کمثله شیئ و هو السمیع البصیر* نوشته اند که حضرت حق جل شانه بیچون و بیچگونه[6] ایست که بهیچ وجه در احاطهٔ ادراک نمی آید لا تدرکه الا بصار* باین تنزه محیط هر ذره است و همه ذرات عالم آئینهٔ صفات اویند . هر کجا علمی[7] است علم اوست و هر کجا قدرتی است قدرت او[8] علی هذا القیاس[9] همه[10] صفات اویند که از پردهٔ[277] مخلوقات[11] ظهور کرده ، بل همه اوست مخلوقات نمودی اند بی بود چنانچه صورت در آئینه[12] می نماید، لیکن آئینه همچنان صاف[13] و پاک از صورت[14] . صورت[15] نه در روی آئینه است نه[16] بیرون آینه و نه[17] درون او . نمودی است بی بود .

کلمه۲۲ بعد از تحقیق این معنی مذکور نوشته اند که چون این معنی دریافتی برتوباد که مراقب حق باشی و حق را حاضر و ناظر خود تصور نمائی بلکه[18] چنان دانی که هر چه در تست از علم و قدرت و سایر صفات همه از حق است وتو همچنان خالی و بی ماحصل[19] بل تو هیچ نهٔ، نمودی[20] بی بود . در خارج همان حق است و بس ـ لیس فی الدار غیره دیار . او همچنان[21] بر صرافت یگانگی خود و منزه از آنکه[22] جسم و جسمانی وجوهر و عرض باشد .

کلمه۲۳ در* ملفوظات حضرت ایشان که بعضی فضلا جمع نموده اند مسطور است[23] که میفرمودند تا حضور ذاتی که حضور صاف عبارت از آنست سالک را حاصل نشود از تقید[24] جسمانی خلاص[25] نیابد چه توحید صوری در مراتب اجسام می باشد چنانچه وجود جسمانی خود را و غیر خود را[26] وجود حق میداند و درین وقت تمیز و تفرقه باقی است . روح بفنا و اضمحلال

نرسیده است زیرا چه بروح است تمیز هر[۱] چیز. این موحد بتوحیدی که مقرر علمای[۲] دین و صوفیهٔ محققین است رضوان الله علیهم اجمعین[۳] نرسیده .

کلمه۲۴ همدران ملفوظات مرقوم است که در تحقیق[278] محبت ذات و محبت صفات میفرمودند که محبت صفات آنست که کسی بشخصی[۴] محبت دارد ازین محبت که او عالم است یا شجاع است درین وقت محبت وی منوط بصفت علم و شجاعت باشد چنانچه اگر این اوصاف ازوی مرتفع شود[۵] محبت او نماند و محبت ذات آنکه اورا دوست دارد[۶] بیملاحظهٔ هیچ صفتی . نه در وقت اتصاف وی بصفتی در محبت تزایدی ونه در وقت عدم اتصاف[۷] نقصانی .

کلمه۲۵ همدران* ملفوظاتست که میفرمودند که میتواند که شخصی بحضرت حق سبحانه اقرب باشد یعنی استهلاک واضمحلال داشته باشد و اکرم نباشد، چنانچه شخصی باشد که تحصیل مقامات کرده است و نتیجهٔ مقامات راکه استهلاک و اضمحلال است درین عالم نیافته . این اکرم است نزد حق سبحانه و کریمهٔ ان اکرمکم عندالله اتقا[۸] کم ناطق برین[۹] است .

کلمه۲۶ میفرمودند* که سبحان الله آدمی ماسور باخلاص و محبت است و خاصیت محبت سوختن غیر خود است با اینهمه چندین تکالیف شرعیه برونهاده اند .

کلمه۲۷ هم در آن[۱۰] ملفوظات است که میفرمودند که وجود آدمی هفت طبقه است از روح و قلب و سر وغیرها و هر علمی که طبقهٔ اول را حاصل شد هریک از طبقهٔ ثانیه و ثالثه تا طبقهٔ سابعه برخود می بندد و لذا تعدد این مراتب از[۱۱] نظر عامه مخفی است و علم هریک را جدا نمیتوانند[۱۲] کرد و براهل کمال[۱۳] آن مراتب[279] واضح و متمیز است و علم هر مرتبه را جدا جدا میدانند .

کلمه۲۸ اهل الله[۱۴] سه فرقه اند : عباد و صوفیه و ملامتیه . عباد جماعتی اند که بصورت عبادت اکتفا کرده‌اند و بعد از فرایض و سنن بنوافل عبادات و خیرات قیام دارند حتی که چیزی از خیرات خواهند که فرو نگذارند

و از اذواق و مواجید صوفیه بهره مند[1] نباشند و صوفیه باذواق و مواجید[2] بهره منداند و خوارق و کرامات خودرا از نظر خلق نمی پوشند . نظر ایشان در جمیع امور برحق است سبحانه، و خلق را ظهور حق میدانند و درین فرقه بالجمله رعونتی و عنوانی[3] مانده و ملامتیه طایفه اند درکسوت عوام و اقتصار در ظاهر بر فرایض وسنن موکده کرده در رعایت معنی اخلاص میکوشند و خود را باظهار خوارق علم[4] نمی سازند و اتباع درین امر بحضرت حق سبحانه کرده اند .

کلمه۲۹ خوارق در زمان اصحاب اینقدرنبود که بعد ازین پیدا شد چه[5] لازم نهایت کمال آنست که از دست منتهی تصرف نمی آید مگر بحکم الهی و لهذا از پیغمبران بیخواست آنها ظاهر می شد و از بعضی بمقتضای[6] وقت که کفار بانکار آنها[7] برمیخاستند معجزه بظهور میرسیده[8] بی تصرف و خواهش .

کلمه۳۰ هم* در ملفوظاتست که اکثر مشایخ را درحین حیات مردم زندیق میگفته‌اند[9] چنانچه ذوالنون مصری* را ، اما ذوالنون را[10] بعد از موت قبول پیدا آمد چه از دنیا منزه بود و اگر از اصل دنیا بودی بعد از موت هم از طعن مردم خلاص نمی شد . اینهمه اختلاف که در اصحاب مانده علتش[280] همانست که بجهت منصب خلافت در دنیا بودند[11] .

کلمه۳۱ در شرح رباعیات* بقلم[12] حقایق رقم ثبت نموده اند که اقرب و اعلی طرق مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم طریقهٔ[13] علیهٔ احراریهٔ نقشبندیه است . اول در آمد[14] ایشان در ادراک بسیط است که غلبهٔ جهت حقیقت بر خلقیت است[15] ومحل تجلی[16] انوار ذاتست و ظهور وجه خاص است . مقدمهٔ این معنی را که مغلوبیت ادراکات مرکبه و ظهور تباشیر صبح سعادت وصول است حضور و آگاهی میگویند و هرگاه در غلبات کشش و انجذاب ادراکات مرکبه[17] بتمام از میان رخت بربندند[18] بل بنعت آگاهی نیز شعوری نماند[19] تعبیر بفنا و فنای[20] فنا میکنند . تواتر[21] این نسبت را وجود عدم میگویند و ملکهٔ ظهور این نسبت متواتره را عظیم میشمرند[22] .

کلمه ۳۲ چون محب صادق بحضرت ذات منجذب شود و پردهٔ محبوبان

مجازی از میان بر افتد صرف محبت در جلوه آید و هرگاه ازآن مقام تنزل[۱] نماید سلطنت آن محبت ذوق جمال مجازی را ازمیان براند و[۲] بحکم محبت غایب کالشاهد شود. غیب هویت از مقام خود تنزل نموده در کسوت[۳] نور بیرنگ متجلی گردد .

کلمه ۳۳ هم در شرح رباعیات* فرموده اند که منتهیان طریق نزول میگویند[٤] که از کمال تدلی[٥] مقصود آنست که صور محسوسهٔ مثالیه و شهادیه[٦] بتمام ترجمان حقیقت شوند و فایدهٔ آن نور بیرنگ دهند. هریک دوای زیغ بصر و هرکدام سرایندهٔ سبحان الذی لم یبصر فمنا[۷] من جهل و قال العجز عن درک الادراک[281] ادراک و منا من علم فلم یقل بمثل هذا القول این اعلی* اعلم بالله است لیکن تمامی اش[۸] بچند مقدمهٔ دیگر است یکی فرو رفتن صور بجهت[۹] البطن‌البطون و دیگر بودن صور مظاهر اسما و شیون و دیگر انصباغ ظاهر باحکام گونا گون[۱۰].

ممکن زتنگنای عدم تا کشیده رخت واجب بجلوه گاه عیان تانهاده گام
در حیرتم که این همه نقش‌عجیب چیست بر لوح صورت آمده مشهود خاص‌وعام*

کلمه ۳٤ حق سبحانه و تعالی[۱۱] باصفات ذاتیهٔ خود در جمیع مراتب اجسام ساری است مقوم صفات وهمیهٔ اجسام جز صفات حقیقیهٔ[۱۲] واجب هیچ نیست[۱۳] .

هان تا نکنی غلط که از کم دانی این باطن را برون زظاهر دانی
ظاهر بدنی[۱٤] که بی خیال روحش هر چند کنی تخیلش نتوانی

کلمه ۳۵ هم در شرح رباعیات است که وجود ممکنات زاید است[۱۵] بر ممکنات لیکن بر خلاف آنچه متکلمین میگویند وجود معروض است وما هیات عارض.

کلمه ۳٦ همدران کتاب قدسی القاب است که نهایت عروج علم تا مرتبهٔ وحدتست و فوق آن حیرت و نادانی است پس معنی لا تفکروا فی ذات الله تعالی معلوم بهیچوجه نمیشود . حاصل آنکه ذات من حیث هی متعلق هیچ ادراکی نیست سواء اضیف[۱٦] الی الحق او[۱۷] الی الخلق .

کلمه ۳۷ در بعضی مسودات قدسی آیات ثبت فرموده اند علامت این سعادت[282] تبرید[1] دل است از مجموع نعم دنیوی و اخروی و گذشتگی و بی نیازی از مجموع احوال و مشاهدات و انجذاب و قلق بجناب احدیت .

کلمه ۳۸ حاصل این موطن سلوک و جذبه است هر گاه ببرکت اختلاط خاص[2] طالب کسب[3] جذبه که میل و محبت ذاتی است بکند و[4] قوت[5] گیرد سلوک که نفی صفات بشریه است بحکم جذبة من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین دست دهد بلکه این روش خوشتر از آنست که بخود نفی لوازم بشریه کند . حد معتدل در صفات نگاهداشتن کاری است نه بقوت بازوی سالک .

کلمه ۳۹ عنایت* برگزیدگان والتفات[6] خاطر ایشان سرهمهٔ سعادتهاست ، دوران را[7] در راه و مستعدان را آگاه میسازد ، خصوصاً که این توجه بصحبت و نشست و خاست جمع شود آهسته بیار می اندازد . مقناطیس اسرار و اطوار است .

نار خندان باغ راخندان کند   صحبت مردانت از مردان کند

کلمه ۴۰ هم* در بعضی مکتوبات رقم[8] فرموده اند که سنة[9] الله بر اعتبار واسطه و برزخیت او رفته . ازو چشم پوشیدن واو را درمیان ندیدن[10] مورث عدم ترقی است و اگر بناگاه بحکم یقین[11] انحرافی در باطن[12] واسطه پیدا شود برکت از میان بر خیزد هر چند که الفانی[13] لا یرد الی اوصافه مقرر است و بی شبهه[14] اینطریق پیش خدا و رسول نامرضی و نا مقبول است . ادب معلم اطفال تا چه حد نگاه[283] میباید داشت . استاد طریقت که ناودان فیض و دبستان کشف و شهود باشد هر آینه برزخ الوهیت خواهد بود .

پیر من و خدای من ، از تو بحق رسیده ام
من لم یشکر الناس لم یشکر الله*

کلمه ۴۱* در بعضی مکتوبات[15] ثبت فرموده اند شاهد دل را وجوه کثیر است بهر وجهی مایل مشاهد[16] است آن لطیفهٔ روحی است که راه خاص او جز احدیت صرف[17] نیست ، زندگی و مردگی آدمیان منوط و مربوط بهمین رفتار است .

کلمه ۴۲ هم* در مکتوباتست که احتیاط در لقمه پراکنده واجتناب از

ظهور صفات نفس مقوی این نسبت[۱] است سعی و کوشش نمایند که لقمۀ حرام وشبهه خورده نشود و صفات ذمیمۀ نفسانیه از غضب و بد خلقی و شهوات غیر ضروریه بظهور نیاید. خلاصی ازین مهلکات جز بحسن افتقار و التجا بجناب حق سبحانه نیست . دایماً متضرع و نیازمند می‌باید بود و پیش هر ذره از ذرات فروتنی نمود .

کلمه ۴۳ همدران* کتاب حقایق اسلوبست که حرکت قلبی هر گاه وفق[۲] حرکت وردی[۳] شود یا بسمع خیال کلمۀ الله مسموع شود عبارت از ذکر آن گوشت پارۀ صنوبری است آنرا نیز[۴] ذکر قلبی میگویند و از حیز اعتبار بیرون است . ذکر قلبی عبارت از حضور و شهود است بجناب حق سبحانه . هر گاه این معنی دست دهد دل را از خطور[284] اغیار برهاند . ذکر را گذاشته محافظت وی باید نمود[۵] و هر گاه فرو نشیند باز بر سر ذکر باید رفت تا زمانی که آن دولت ثباتی پیدا کند. آنزمان ذکر را با او جمع کرده منتظر الطاف بی نهایت باید بود بعد از آن رسیدنی[۶] است نه گفتنی .

کلمه ٤٤ مسلمانی* گردن نهادن است احکام الهی را[۷] :

خواهی که بصوفی گری از خود برهی   باید که هوا و هوس از سر بنهی
آن چیز که داری بکف از کف بدهی   هرسنگ بلا که بر تو آید نجهی[۸]

کلمه ٤٥ تا *استغراق و استهلاک در حضور ذاتی و وحدت[۹] صرف بظهور نمی[۱۰] رسد اهل این سلسله اسم فنا بر آن نمی نهند .

کلمه ٤٦ در* نگاهداشت خاطر اهل حقوق خصوصاً[۱۱] والدین[۱۲] در بعضی مکتوبات از سخنان مولانا[۱۳] زین‌الدین کمانگر نقل کرده اند که مولانا علاء الدین مکتب دار میفرمودند[۱۴] که یکبار خاطر پدر فقیر از فقیر در بار بود و بحسب شریعت حق در جانب من . مع‌ذلک فوطه در گردن[۱۵] انداخته سر بر زمین نهادم و عذر خواستم. باوجود آن سی سال است که زیان آنرا در خود می بینم[۱۶].

کلمه٤٧ همدرین* باب در آن مکتوبات[۱۷] از نفحات نقل فرموده[۱۸] که در ذکر بعضی از اکابر[۱۹] مذکور است که در نصیحت بعضی طالبان که خدمت

والده گذاشته بحج میرفته اند فرموده[1] که من سی حج پیاده بی زاد و راحله[2] کرده ام ، بتو میدهم تو رضای[3] خاطر والده بمن ده[4] .

کلمه ٤٨ هم* از مسودات معارف آیات حضرت ایشان است بدانکه سالک طریق حق را قدم اول توبهٔ نصوح است و اعتقاد صحیح و[5] درست بر مذهب[6] اهل سنت و جماعت . چون مدار این صفت بر علم است پس بر تو باد که ملازمت علمای[7] تمام عمل پاکیزه اعتقاد را بقدر حاجت از دست ندهی وحتی‌الامکان تحقیق دین و ملت خود میکرده[8] باشی . مدار ظهور حقیقت بر جذب و کشش الهی است و جذب و کشش موقوف است بر آنکه[9] ترا بوصف محبوبی برگزینند و این موهبت علیا مشروط است بر متابعت[10] سید اولین و آخرین ظاهراً و باطناً . قال تبارک و تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله.*

کلمه ٤٩ هم* در مکتوباتست دوام وضو و دوام شکر وضو و احتیاط لقمه و اجتناب از معاصی بالکلیه از غیبت و سخن چینی و تحقیر بندهٔ مومن از آزاد و بنده ، و بغض[11] و کینهٔ مومنی و غضب و سختی بر زیردستان از لوازم است و اساس کار. بی اینها کار محکم نمیشود اما اگر درین امور احیاناً فتوری برود ترک این کار نکند بلکه بتوبه و استغفار متوسل شده در ازدیاد این کار بکوشد تا بحکم ان الحسنات یذهبن[12] السیئات* صفای[13] تمام رو[14] نماید .

کلمه ٥٠ هم* در مکتوباتست که یکی از علما نوشته اند[286] نعوذ بالله من علم لا ینفع* عاقل عاقبت شناس را لازم است که تحصیل علومی را که عمل بمتقضای[15] آنها فرض است اختیار کرده عمر[16] صرف تصفیهٔ دل و تزکیهٔ[17] نفس کند که حجاب میان بنده و آفریدگار عز شانه جز وساوس و خطرات و توجهات بصور اکوان و گرفتاری بهوای[18] نفس و آرزوی لا طایل هیچ نیست . حضرت حق سبحانه از همه چیز نزدیکتر است[19] .

او بما از مابسی نزدیکتر دانند آنکس کو ز خود دارد خبر

بازماندگی و دوری از اندیشهای[۱] گوناگونست و سرمایهٔ اندیشهٔ[۲] صفات بشریه .

کلمه ۵۱ همدران مکتوباتست که قوی‌ترین سببی در تخلیص و تفریغ باطن ازین مهلکات التفات خاطر برگزیده است از خود رسته مظهر رد و قبول گشته ، قبول او قبول درو آورد .

کلمه ۵۲ هم* در آخر آن مکتوبست که با هر که در باطن وی طلب معرفت الٰهی نیست صحبت نداری و از علماء دنیا که علم را وسیلهٔ تفاخر و زبان آوری ساخته اند چنان اجتناب نمائی که آدمی از شیر . همواره توسل تقربات و عبادات نموده و صلوات بر سید کاینات فرستاده از خدا بخواهد که آرزوی غیر خود را از دل بر آورده صورت لمن الملک الیوم لله الواحد القهار* بظهور رساند[۳] .

کاری که درو منفعتی نیست مکن یاری که درو معرفتی نیست مگیر

کلمه ۵۳[۴] اگر* نیک در نگری از تو همین طلب و نیازمندی و بی‌آرامی مقصود است. نهایت[287] مراتب محبت آنست که جز محبت مطلبی نماند[۵].

عشق عاشق چو سر کشد بکمال باشد از غیر عشق فارغ بال
عشق را قبله گاه خود سازد دل ز معشوق هم بپردازد[۶]

اینجا[۷]ست که درعین مراد از مراد نامراد شوی .

کلمه ٥٤ اکابر* طریقهٔ علیهٔ[۸] نقشبندیه قدس الله ارواحهم فرموده اند که طریقهٔ ما دوام حضور و آگاهی است بی‌آنکه پراکندگی عزیمت و فتور متخلل شود . خواه در لباس ذکر و خواه در صورت توجه و خواه بتوسط رابطهٔ[۹] کیف ما کان مقصود حضور مع الله[۱۰] است . هر گاه حضور بکیفیتی شد که شعور بوجود[۱۱] غیری مزاحم او نشد[۱۲] آن حضور را وجود عدم میگویند و هر گاه این معنی[۱۳] ملکهٔ[۱۴] سالک شد مشاهده می نامند و هر گاه نعت حضور را نیز از خود ندید بفنای[۱۵] حقیقی[۱۶] مشرف شد اینجا معنی لا یعرف الله الا الله* محقق میشود

و درين موطن نه ارواح است[1] و نه اشباح . شهود بجانب مشاهد[2] افتاد .

کلمه ۵۵ هم در بعضی[3] مسودات حضرت ایشان علیه الرحمة و الغفران مندرج است که آنکه در راه سلوک تجلیات الٓهی را بعضی سه قسم نهاده[4] اند و قسم اول را که تجلی صوری است نسبت بمبتدیان داشته و قسم ثانی را که تجلی معنوی است نسبت بمتوسطان کرده و قسم ثالث را که تجلی ذاتی است نسبت بمنتهیان شمرده و همچنین آنکه[5] بعضی چهار قسم[6] ساخته قسم اول را دو قسم کرده اند و[7] تجلی صوری و نوری نام نهاده در طریق اکابر ما صریحاً[8] [288] نیست[9] . از مهلکهٔ اتحاد و حلول و تشبیه فارغ اند[10] .

فصل

حضرت خواجهٔ ما قدس سره باوجود اینهمه بزرگی و جلال و کمال که حق عز و علا ایشان را عطا فرموده بود گاهی[11] بمقتضای[12] کلمینی یا حمیرا* چون خواستندی که نوعی فتور در نسبت رود و غفلتی پیدا شود چه[13] وجود بشریت را غفلت[14] درکار است ، بطرف شعر نیز میلانی میفرمودند و چون بعضی از حقایق و معارف ایشان[15] تحریر یافت چندبیت از[16] مثنوی حضرت ایشان نیز بطریق تبرک ایراد می افتد تا این رساله را ببرکت کلام حقایق انتظام آنحضرت رواجی پیدا شود و مقبول خاطر برگزیدگان افتد[17] .

چنین گویند دانایان اسرار	ز اصل و فرع هر معنی خبردار
که معشوق[18] ازل در هر شعوری	ز غمازان نهان دارد ظهوری
سر هر ذره بینای جمال است	دل هر قطره دریای کمال است
شهود دوست پنهان هر دلی راست	هوای[19] وصل هر بیحاصلی راست
مدار بودش از نور شهود است	شهودش مایهٔ چندین[20] نمود است
ولی افکنده[21] بر جانش حجابی	گرفتاری بهر خاکی و آبی
شده بنیاد این دیوانه گشتن[22]	پی هر رنگ و بو طفلانه[23] گشتن
نهاده اصل این[24] بازار و[25] تزویر	نقوش علمی[26] از هر سو نظر گیر[27]
سراسر رنگ این مرات[28] علم است	سراپا کشور آفات علم است

ز آسیب خیال و فکر و وسواس رود برباد حسرت گنج انفاس* [289]

ایضاً کلامه قدس سره

بیانم را[۱] چو توفیقی[۲] رفیق است بیارم آنچه لابد طریق است
گذشتن اول از خود شرط کار است فراغ خویشتن بی اعتبار است
همه[۳] لذات روحانی حرام است حظوظ نفس ظلمانی کدام است
حجاب تست در راه خرابات چه ذوق علم و چه حظ مقامات
بران سو[۴] کز هوس آزاده[۵] باشی مراد دوست را آماده باشی*

ایضاً من کلامه قدس سره[۶]

حضور ذات اگر[۷] در خلوت جان بود بی پرده کشف ذاتی است آن
و گر[۸] علمی بود علم[۹] حضوری است ولی[۱۰] در پرده کان امر ضروری است
و گر علم حصولی شد مقامش تجلی معنوی دانند نامش
و گر در صورت مرئی کند روی تجلی صوریش خواند سخنگوی
دو جا لیکن ظهور این جمال است یکی در حس و دیگر در مثال است*

ذکر بعضی از خوارق عاذات و کشف و کرامات حضرت ایشان قدس سره الاقدس

اگر چه مرتبهٔ حضرت خواجهٔ ما[۱۱] بالاتر ازانست که از ایشان کشف و کرامت نقل نموده آید و هرکه ایشان را دیده و ملازمت کرده محتاج بخوارق نیست و در ولایت ایشان شکی ندارد[۱۲] و فی الحقیقة[۱۳] سخن[۱۴] خواجه[۱۵] عبدالله انصاری[۱۶] قدس[۱۷] سره العالی که[۱۸] در باب یکی از اکابر اولیا فرموده در حق آنحضرت صادق می آید که اورا نستایند بکرامات و ندانند باحوال مقامات کرامت و حال و مقام در دست[۱۹] او سخره بود . بالجمله[۲۰] وجود[۲۱] حضرت ایشان تمام خارق [290] عادت[۲۲] بود و[۲۳] باوجود اخفا[۲۴] و ستری که لازمهٔ طریقهٔ نقشبندیه است آنقدر کرامت و خوارق عادات و تصرفات انفسی و آفاقی ظهور میکرد که از حیز تحریر بیرونست و[۲۵] چون پر تو استغنای حضرت ایشان از

دنیا و مافیها برجمعی که در گرد آنحضرت می بودند افتاده بود آنها نیز مقید باموری که نزد عوام قدری[1] و مقداری[2] دارد نمی شدند و ازآن اعتباری نمیگرفتند و محتاج بآن[3] نبودند که دربی[4] تحقیق کرامات و خوارق عادات شوند . از جمله کرامات حضرت ایشان که شهرتی پیدا کرده یکی آنست که شخصی از عزیزان که درسلک موالی شهر انتظام داشت و سنش قریب به[5] پنجاه بوده کدخدا شد و باس پیر خود دختری در نکاح آورد و[6] هر چند تلاش کرد و سعی و کوشش نمود و ادویه بکار برد و علاجها بجا آورد فتح کار میسر نگشت و فایده مترتب نشد . نزدیک بیکسال برین طریق منقضی شد . از غایت حیا خواست که از شهر برآید و غربت اختیار کند . این سخنان[7] بسمع شریف رسید[8]. برحال وی ترحم[9] نمودند و افسوسها خوردند[10] . روزی بجائی سوار شده بودند ناگاه آن عزیز پیش آمد . چون عالم بود بقصد تعظیم وی فرود آمدند . وی نهایت نیازمندی بکار برد و در پای حضرت ایشان افتاد . درکنارش گرفتند و دوسه مرتبه سینه بر سینه وی نهاده بخود منضم کردند[291] و آهسته بگوشش[11] فرمودند که امشب با اهلیهٔ خود برهنه یکجا خواب کنید . آن عالم میگفت که چون از حضرت ایشان جدا شدم همان ساعت در خود قوتی احساس نمودم و با اهل خانه خود[12] بصد خجالت گفتم که عزیزی چنین فرموده. بتمسخر و[13] استهزا تن در داد . بمجرد امتثال طریقی که فرموده بودند فتح کار میسر شد . و یکی از کرامات حضرت[14] ایشان آنست[15] که روزی[16] طفلی از قلعهٔ فیروز آباد که ارتفاع آن زیاده از ده قد آدم[17] است بطرف دریا افتاد[18] و[19] از راه گوش و بینی[20] وی[21] خون[22] روان شد و نفسش[23] تنگی گرفت و مشرف[24] بر موت[25] شد و همه از وی نا امید شدند . مادر آن طفل او را در نظر مبارک حضرت ایشان در آورد و اظهار جزع و فزع نمود و بیکسی خود را عرضه داشت[26] . برحال وی شفقتی فرموده زمانی متوجه باطن[27] حق موطن خود شدند و در آن وقت کتابی بدست شریف بوده آنرا بگشادند و فرمودند که درین کتاب چنین می نماید[28] که او زنده[29] خواهد ماند . ببرکت[30] نفس حضرت ایشان آن طفل صحت یافت و این روش[31] حضرت ایشان بوده که اگر میخواستند

تصرفی یا خارق عادتی بنمایند بخود نسبت نمی کردند ، بکتابی یا بقصهٔ حواله میفرمودند مثلاً اگر در بیماری میخواستند تصرف کنند و اورا ازآن بیماری برآرند کتاب طب می طلبیدند[۱] و از روی آن داروی[۲] میفرمودند و همت بجانب وی میگما شتند[292] بمجرد استعمال آن دارو و گاهی پیش از استعمال صحتش می شد و یکی از جملهٔ خوارق حضرت[۳] ایشان آنست که از والدهٔ خواجه محمد عبدالله سلمه الله سبحانه که پسر خورد حضرت ایشان و حافظ کلام ربانی اند و از ایام صبا[۴] آثار رشد بکرم الهی و فیض لا متناهی از ناصیهٔ حال ایشان ظاهر است و در سن[۵] یازده سالگی از حفظ قرآن مجید فارغ شده اند و الیوم که سن شریف[۶] بچهارده[۷] رسیده تلویح باستعداد تمام میخوانند و امید است که اگر حق تعالی خواسته باشد[۸] در اندک مدت[۹] از تحصیل ظاهری فارغ شده بعلوم باطنی آراسته شوند ، آمین[۱۰] ! چنین استماع افتاده[۱۱] که میفرمودند در اوایل که من بخانهٔ حضرت ایشان آمدم در نظرم بصور مختلفه[۱۲] ظاهر میشدند و من حیران بودم و ی ترسیدم تا روزی که بدست ایشان[۱۳] آئینه بود ، فرمودند که[۱۴] روی[۱۵] خود را ببین[۱۶]. چون رو[۱۷] فراپیش آئینه داشتم ایشان نیز[۱۸] در برابر آن روی خود آوردند . دیدم در آئینه مردی ریش سفید[۱۹] . بطرف ایشان دیدم که بصورت خود بودند . بار دیگر در آئینه نظر کردم همان نهج ریش سفید دیدم[۲۰] و این معامله چند بار بوقوع آمد . در من اضطرابی پیدا شد[۲۱] و بترسیدم . تبسم کردند و[۲۲] گفتند چرا می ترسی ؟ عرض کردم که من ازین[۲۳] کارهای شما بسیار می ترسم ، پیش من مکنید . تبسم فرمودند[۲۴] و بار دیگر چنان واقع نشد .[293] و یکی از خوارق عادات حضرت ایشان آنست که مخلصی میگفت که در ایامی[۲۵] که آن عالی[۲۶] حضرت متوجهٔ احوال طالبان بودند یکی از مخلصان این درگاه را که پدران[۲۷] وی از بزرگان[۲۸] سلسلهٔ چشت بودند بیماری عارض شد و نزدیک بهلاکت رسید . طاقت سخن و قوت تکلم نداشت و همه از حیات وی ناامید شده بودند . حقیقت حال وی بحضرت ایشان[۲۹] عرض کردم . فرمودند که بوی بگوئید[۳۰] که بخاطر تو رسیده بود که بسلسلهٔ بزرگان خود نسبت باید پیدا کرد . در خاطر ما[۳۱] ازین معنی گرهی[۳۲] رسیده و

غیرتی در کار شده . توبه باید کرد تا ازین مهلکه خلاصی یابی . رفتم و بوی اظهار این معنی کردم . فی الحال توبه کرد و نادم شد و همالدم در خود خفتی احساس نمود و بعد از چند روز بالکل صحت یافت و یکی از تصرفات حضرت خواجهٔ ما[۱] آنست که عزیزی میگفت که یکبار اهلیهٔ من بیمارشد و بیماری قوی بود و گمان صحت کمتر داشتم . احوال وی را پیش آنحضرت باز نمودم . فرمودند برو بروی چادری[۲] بپوشان . رفتم و چادری[۳] بروی انداختم و او همچنان بیهوش افتاده بود[۴] . ناگاه[۵] حضرت ایشان در آن خانه که وی افتاده بود تشریف آوردند و زمانی ایستاده[۶] شدند و نظری بروی انداختند و بیرون[۷] آمدند . من نیز همراه برآمدم و [294] مشایعت[۸] کردم . چون باز بخانه رفتم ویرا تندرست یافتم و اصلاً تشویشی و ثقلی دروی نمانده بود . یکی از تصرفات آنحضرت آنست که روزی بر همسایهٔ حضرت ایشان نایب مناب حاکم دست[۹] تظلم دراز[۱۰] کرد و خواست که آن همسایه را از خانه‌اش بیرون کند . چون این خبر بآن عالیحضرت[۱۱] رسید با رنگی برافروخته باضطراب تمام برآمدند و بآن ظالم گفتند که درین محله فقرا می باشند تا توانید درگذرید . او چندانی ملاحظه نکرد و از شدت آزار کم نشد. حضرت ایشان برگشتند[۱۲] و باوجود[۱۳] آن همه تحمل که بر آزار خلق داشتند بسبب آزار همسایه بشخصی که همراه بود فرمودند : خواجهای ما غیورند و غیرت بر کمال دارند . آن مخلص میگفت که من منتظر بودم که او بچه بلا گرفتار شود[۱۴] . بعد از چند روز ویرا به تهمت دزد افشاری گرفتند و خویشان وی را با وی بصد خواری و مذلت کشتند و مضمون فرمودهٔ مولوی روم قدس سره تحقیق پذیرفت[۱۵] .

بی ادب تنها نه خود را داشت بد   بلکه[۱۶] آتش در همه آفاق زد*

و یکی از خوارق حضرت ایشان اینست که مخلصی میگفت که یکباری[۱۷] آنحضرت مرا طریقهٔ رابطه فرمودند . بخاطر من آمد که کدام جای ایشان را ملاحظه میکرده باشم و جراءت آن نداشتم که توانم پرسید . درمن دیدند و تبسم نمودند و فرمودند روزی حضرت خواجه احرار قدس سره نشسته بودند.

خواجه[1] یحیی را که پسر خورد و مقبول خاطر[295] ایشان بوده طریقهٔ رابطه فرموده بودند . بخاطر[2] خواجه محمد یحیی رسید که آیا توجه بر روی مبارک ایشان میکرده باشم یا[3] بچشم . ایشان را[4] اشراف شد . انگشت شهادت بر دو ابروی خود نهادند . خواجه محمد یحیی دریافت که اشاره[5] بمیانهٔ دو ابرو[6]ست . نظر درمیان دو ابرو باید کرد . آن مخلص میگفت که چون حضرت ایشان بطریق قصهٔ مشکل مرا حل نمودند و بر خاطر من مطلع شدند من حیران[7] ماندم و متحیرشدم و در نگاهداشت خواطر پرا کنده[8] و خطرات پریشان در مجلس عالی کوشش عظیم[9] بر خود لازم گرفتم . و یکی از تصرفات حضرت ایشان آنست[10] که مخلصی میگفته[11] که یکباری[12] مرا عارضهٔ چند بیماری متضاده پیدا شد بترسیدم[13] و خواستم که خود را بنظر حضرت ایشان برسانم . بثقلی تمام بملازمت عالی آمدم . اتفاقا آنحضرت طعام میخوردند . اشارت بمن کردند که در اکل طعام شریک شوم[14] بعرض اقدس رسانیدم که من[15] اینچنین حال دارم . پیش طلبیدند و بدست چپ نبض مرا گرفتند و گفتند : قصهٔ نیست ، بخورید . حسب الامر موافقت نمودم و دم بدم[16] در خود[17] احساس سبکی می نمودم . چون ازان مجلس[18] بر آمدم اصلاً درمن اثر بیماری[19] نمانده بود و[20] یکی از مخلصان حضرت ایشان که بر قول وی اعتماد تمام است نقل کرد که ماه رمضانی[21] در آمد و ضعف بدنی[296] و بیماری ظاهری بر حضرت ایشان غلبه داشت . حافظ[22] جلال الدین نام عزیزی که در خوشخوانی[23] درجهٔ کمال داشته خواست که ختم قرآن کند . شب اول چند سیپاره قراءت نمود و ضعف حضرت ایشان متضاعف شد اما چون میخواستند که جماعت ترک نشود ارادهٔ این داشتند که الم[24] ترکیف* در تراویح[25] بخواند تا صحتی[26] پیدا شود و قوتی بگیرند ، بعد ازآن مصحف بشنوند و آن حافظ میل آن داشت که ختم[27] ترک[28] نشود و زود ازآن امر[29] فارغ گردد[30] . شب[31] اول بسیار خواند . روز دیگر حضرت ایشان بمطایبه بحافظ گفتند که شما مارا بیمار ساختید . او[32] باوجود این متنبه نشد و بتاخیر ختم[33] چندانی راضی[34] نشد[35] . چون حضرت ایشان از آنجا در گذ شتند تبسم کرده[36]

بآن مخلص که ناقل این حکایتست، فرمودند: اگر حافظ امشب بخواند مرد است. همان ساعت حافظ بخانهٔ خود رفت و بیمار شد و[۱] تمام ماه رمضان در بیماری گذراند. چون ماه رمضان منقضی گشت صحت یافت. این حکایت تا آنجا که حافظ ما را بیمار ساختید از حافظ هم شنیده شد و از بیماری[۲] خود نیز میگفته. بعضی دیگر از اعزه نقل کردند که بعد از بیماری[۳] حافظ جلال الدین حافظ دیگر هوس ختم کرد و آنرا نیز بیماری عارض شد. نقل[۴] کرد[۵] همان عزیز که روزی قریب بهفت هشت ماه پیش از وفات حضرت ایشان جناب میان شیخ احمد سرهندی که یکی از خلفای[۶] آن عالیحضرت است و بعضی اعزهٔ دیگر بحضور شریف مشرف بودند خادمات محل خواجه عبیدالله و خواجه عبدالله[۷] را که فرزندان حضرت ایشانند[۸] و درآن وقت درسن دو سالگی[۹] ویک ونیم سالگی بودند و الیوم در چهارده سالگی[۱۰] اند و[۱۱] چهار ماه خواجهٔ کلان از خواجهٔ[۱۲] خورد بزرگ اند چنانچه حضرت ایشان در تاریخ ولادت هردو خواجه اشاره[۱۳] فرموده اند[۱۴]:

مابین ظهور این دو گوهر بگذشت چهار ماه و اکثر*

پیش آنحضرت آوردند. حضرت ایشان باوجود آنهمه بی تعلقی که حق تعالی ایشان[۱۵] را ارزانی داشته بود بنسبت[۱۶] جزئیت التفاتی خاص بهر کدام فرمودند و بالآخر[۱۷] حاضران مجلس را مخاطب ساخته گفتند که اینها یتیمانند و چند مرتبه بعد از آن نیز[۱۸] بتقریبات این مضمون را برزبان[۱۹] الهام بیان می آوردند. کرامات و تصرفات انفسی و آفاق و خوارق عادات حضرت ایشان بیش از آنست که در پی تحریر آن شود. هرچه فی الحال یاد آمد و از ثقات شنیده بود با ملای[۲۰] آن جراءت نمود و از اتفاقات حسنه بمقتضای[۲۱] ولقد آتینا موسی تسع آیات بینات*، نه کرامت از آنحضرت نوشته شد و از خوارق تسعه آنچه زیاده آمد از قسم تصرفات انفسی است نه آفاق.

ذکر بعضی از یاران حضرت ایشان که درحالت[۲۲] حیات آنحضرت بمسند[۲۳] ارشاد رسیده اند و رخصت [298] تمام یافته

اگرچه یاران حضرت خواجهٔ ما قدس سره اکثر بدرجات اهل ولایت مشرف[۲۴] بودند و بنظر مرحمت آنحضرت بمراتب علیا رسیده اما اول کسی را که ایشان رخصت ارشاد فرمودند و[۲۵] توجه وی به مسترشدان وی اثر کرد

جناب تاج العارفین میان شیخ تاج اند و مسکن مالوف ایشان سنبهل[۱] بوده . هر گاه از آنجا تشریف آوردند بشرف همخانگی آن عالیحضرت استسعاد[۲] می یافتند و چون حضرت ایشان خدمت شیخ را رخصت تربیت طالبان نمودند خدمت شیخ را حالتی دست داد که در هر که میخواستند بصفت جذبه تصرف میکردند و از عالم شعور بعالم بیخودی می بردند و بمرتبهٔ غیبت و فنا می‌رسانیدند[۳] و تا حضرت ایشان درین عالم بودند شیخ چندگاه در خانه بودی و باز بدهلی آمده فیضها ربودی و بعضی واقعات شیخ را که بحضرت ایشان از سنبهل عرضداشت نموده بود و دلالت بر واقعهٔ وفات[۴] حضرت ایشان[۵] داشت کا تبحروف مطالعه کرده اما پیش[۶] از رسیدن آن کتابت[۷] حضرت ایشان از عالم[۸] نقل فرمودند. بالجمله خدمت شیخ از بزرگان[۹] است و بزیارت حرمین[۱۰] شریفین مشرف شده و حضرت ایشان غایت التفات برخدمت شیخ داشتند چنانچه از مکتوباتی که بجانب ایشان نوشته اند[299] معلوم میگردد . این یک مکتوب برای[۱۱] استشهاد درج[۱۲] نموده آمد[۱۳] :

برادر* ارشد شیخ تاج الدین دعای[۱۴] مخلصانه و سلام مشتاقانه قبول[۱۵] نموده ملتفت[۱۶] و متوجهٔ فروماندگان بادیهٔ تعلق و گرفتاری باشند[۱۷] :

صد ملک دل به نیم نگه میتوان خرید خوبان درین معامله تقصیر میکنند*

عزیز من ! هدایت مطلق در پرتو مازاغ[۱۸] البصر و ما طغی است که باطن سالک گرفتار ذات بحت[۱۹] باشد . نشانش آنکه باوجود درد[۲۰] دوری جمیع مقامات و مشاهدات و مراتب ظهور پیش همتش حقیر نماید[۲۱] :

رندی چندند[۲۲] کس نداند چندند برنسیه و نقد هر دو عالم خندند

صاحب این حالت را بشرط کشش ازین حالت سر بمقام بندگی رسیده مظهر اسم الغنی شود و فقرش بنهایت رسد . الفقر اذا تم هو الله اینست . این معنی بی استغراق و کشش الٓهی و دریافتن آنکه این کشش از وست باو صورت کاینات و اشباح عالم سرابی بیش نیست ، میسرنیست .

ویکی[۲۳] از اجلهٔ اصحاب و اکمل[۲۴] احباب حضرت ایشان جناب[۲۵] خواجه حسام الدین احمد اند و امروز سبب انتظام سلسلهٔ شریفهٔ نقشبندیهٔ احراریهٔ باقیه وجود شریف آن مظهر رحمت الٓهی است و باعث جمعیت این خاندان و

رواج این طریقهٔ شریفه تعلق بآنجناب دارد . بعد از [300] وفات حضرت ایشان خیرخواهی که نسبت به فرزندان صوری و معنوی آنحضرت از جناب خواجه حسام الدین بظهور آمده و می‌آید[2] و تربیتهای ظاهری و باطنی که بمتعلقان آستانهٔ حضرت ایشان از آنجناب بوقوع[3] آمد و می آید[4] از هیچکدام[5] از خلفا و کمل[6] اصحاب ظاهر نشده و نمیشود و بیمن تربیت وی مخدوم زادها رشدی کردند و امید است که زیاده ازین کنند و برکت و جمعیت این خانواده وابسته بتوجه اوست و از بزرگی او[7] چگونه تحریر نمایم . اوصاف حمیده و صفات پسندیده و محاسن ذات و محامد صفات و علوهمت و سمو نطرت و بی تعلقی و فناو لیستی و صبر و توکل و رضا و تسلیم و آنچه نزد ارباب سلوک اعتبار دارد در ذات شریف و عنصر لطیف وی بیش از آنست که در دفاتر آسمان و زمین گنجایش پذیرد . مجموعهٔ محاسن و محامد است . حضرت ایشان علیه الرحمة والغفران قریب بایام رحلت خواستند نایب مناب خود او را گردانند . از آنجا که علو همت وی بود بعجز و نیاز و شکستگی آن معامله را از خود رفع کرد و حضرت ایشان این معنی را پسندیده فرمودند که نیکو کردی از دکان‌داری خلاص شدی. از بعضی اعزه که برقول ایشان اعتماد تمام است استماع افتاد که روزی از حضرت ایشان[8] احوال هر کدام از یاران را[9] پرسیدم. تعریف هر یک بزبان خاص نمودند . چون از احوال جناب خواجه[301] حسام الدین احمد سوال کردم[10] بذوق تمام فرمودند که او جامع جمیع اوصافی است که بیان کردیم . حضرت خواجهٔ ما بارها درحق[11] ایشان[12] میفرمودند که ما این دکان داری بخاطر وی قبول‌نموده ایم . الحق تربیتی که حضرت[13] ایشان نسبت بخواجه حسام‌الدین احمد بجا آوردند بهیچ یک از مریدان و[14] مخلصان جلالاً و جمالاً عشر عشیر آن صورت نبست و لهذا ایشان[15] را نیز اخلاصی که نسبت بحضرت ایشان[16] است در یکی از مخلصان خواهد بود و از همین جا بزرگی ایشان[17] قیاس توان کرد و علامتی[18] بهتر ازین در شناخت رشد مرید نخواهد بود و در اوایل حال خدمت خواجه در سلک امرای وقت[19] انتظام داشتند و والد شریف ایشان از اعاظم امرا بوده و بمقتضای رشد ذاتی و پاکی[20] فطرت همیشه از وضع خود کاره بودند تا وقتی که حضرت ایشان را ملازمت کردند طوعاً و رغبةً از همه برآمده و خود را بدیوانگی‌زده و بفقر و فاقه قرار داده اختیار روش فقرا نمودند و ازین

راه از دست بعضی امرا و سلطان‌عهد که میل آن داشتند که ایشان بروش اهل دنیا باشند آزارها کشیدند. بالآخر بتوجه ایشان از جمیع آفات ایمن شدند. از مخلصی منقول است که یکی از مقربان سلطان بجهت بعضی قرابت نمیخواست که ایشان ترک روش ماوک نمایند و کوشش می نمود که باز ایشان را برسرکار آرد[۱] و ازین راه بجناب خواجه آزارها میرسید. روزی احوال خود را بعرض درگاه مقدس حضرت ایشان رسانیدند. سخن حضرت[۲] خواجهٔ[۳] احرار[۴] که نسبت بیکی از بی ادبان فرموده بودند که کار این مردود[۵] در چند روز برهم شدنی است نقل نمودند. آن مخلص میگفت که از استماع این سخن یقین من شد که کار مقرب سلطان پس افتاد[302] چند روزی[۶] نگذشته بود که سلطان بسببی بروی برآشفت بحدی که بیم کشتن بود. بالآخر ازآن مهلکه خلاص شد اما از پایهٔ اعتباری که داشته برافتاد. بالجمله جناب خواجه حسام الدین[۷] احمد از جملهٔ مقبولان و محبوبان درگاه ولایت منقبت[۸] حضرت ایشان بودند و از سایر[۹] اصحاب باعتبار[۱۰] محبت و اخلاص امتیاز تمام داشتند و تعداد[۱۱] بزرگیهای ایشان[۱۲] نمودن از حوصلهٔ کاتب بیرون است و چون بکرم الهی لطفی تمام برحال این شکسته بال دارند از آن می ترسد که جمعه که عقل ایشان را لباس ادراک نیست محمول بر اغراض داشته از قسم خود ستائی دانند. گوشهٔ خاطر و التفات باطن و ظاهر که خدمت ایشان را باین[۱۳] گرفتار است از بعضی رقعات که در بعضی اوقات باین فروماندهٔ تعلقات بشریه صادر شده[۱۴] توان فهمید. از آنجمله این[۱۵] دو رقعه بطریق تبرک ایراد یافت[۱۶] و از دستخط شریف نقل افتاد[۱۷].

برادر[۱۸] عزیز و فرزند برخوردار میان محمد صادق بمراد دوستان بی ریا برخوردار فطرت خود[۱۹] گشته از آسیب زمان محفوظ باشند و در نیازمندی بمنتسبان عنصری و منسوبان معنوی حضرت پیر دستگیر قدس سره باقصی الغایات[۲۰] کوشش نمایند و زنهار بتساهل راضی نشوند.

این مکتوب بلاغت اسلوب و رقعهٔ دیگر که درج می افتد در ایامی که صادر شده این گرفتار در نهایت کشاکش تعلقات صوریه بوده و[۲۱] میخواست که به

اسباب ظاهری بسبب معیشت چنگ در زند و این معنی مکشوف خاطر فیض مآثر گشته برمز و ایما ازین[1] داعیه منع مینمودند. تا گاه ببرکت[2] توجه والتفات شریف نگرانی مرتفع شد و جمیعتی[3] پیدا آمد و حالتی دست داد که این قصیده در حسب حال خود نظم نموده با عریضه بملازمت فرستادم[4].

من مست و لا ابالی و[5] رند و قلندرم / یعنی اسیر جام و صراحی و ساغرم[303]

از فکر های بیهده آسوده گشته ام / پیوسته در غم دگر و[6] فکر دیگرم

قطع امید کرده ام از مفرش حریر[7] / خشت است بالش و خاک است بسترم

دیروز اگرچه[8] بود هزار آرزو بدل / امروز از[9] هزار یکی نیست در سرم

از جان هوای[10] مسند کیخسروی گذشت / در دل نماند آرزوی ملک سنجرم

آن دلق حرص و آز برون[11] کردم از بدن / این کسوت قناعت و فکر است در برم

دین را بهیچکس پی[12] دنیا نمیدهم / آنرا نمیفروشم و این را نمیخرم

شکر خدا که چشم طمع دوختم ز خلق / فارغ ز منت فلک و چرخ چنبرم

در ملک[13] فقر سکه بنامم درست شد / یعنی که ملک فقر به از هفت کشورم

از گردش زمانه تهی کیسه نیستم / از دوستی آل محمد توانگرم[14]

منت خدایرا که غلام محمدم[15] / شکر خدا که بندهٔ آل پیمبرم[16]

آن خواجهٔ که هر دو جهان شد طفیل او / در مدح او چگونه رسد فکر قاصرم[17]

نتوان نگاشت حرفی از اوصاف حضرتش / کاغذ اگر بود[18] بمثل چرخ اخضرم

آن به که[19] بعد ازین بهزاران امید عفو / روی نیاز بر در یاران[20] او برم

بر رغم رافضی که زبانش بریده باد / از جان و دل محب ابو بکر و عمرم

بر رغم خارجی که نصیبش جهنم است / از بندگان درگه عثمان و حیدرم

چون منظور نظر کیمیا اثر گشت این رقعه عنایت فرمودند[21]:

قصیدهٔ آن برادر و کتابت آن فرزند برخودار سبب خوشحالی گشت. باستقامت مشرف باد و همواره باین نغمات خیرخواهان را مسرت بخش باشند و با این اگر[22] خبر میرسید که بموافقت و صحبت یکی از اصحاب

حضرت پیر دستگیر ما همه منتسبان محظوظ میتوانند شد و مانعی از طبع و نفس درینجا[1] متخلل نیست . از استحکام این عزیمت و انجام این[304] مهم بشارتی عظیم می بود[2] .

شکر تنها مخور باگل در آمیز که در ترکیب باشد نفع بسیار[3]

مگو ارباب دل رفتند و شهر عشق شد خالی[4]

جهان پر شمس تبریز است کو مردی چو مولانا

زنهار از خورد و بزرگ این آستان راستان آنچه خواهید طلبید و نفس رابفکرها[5] نگذارید[6] که برای اتمام آن[7] از[8] نظر های عزیزان اندک مدد کافی است و بآن نظر همه کاینات مرشد دال بر مقصود است[9] .

گویند که چون رسد تدلی[10] بکمال گردد دوجهان ز ترجمان مالامال

چشم از همه سو سرمهٔ مازاغ کشد گوش ازهمه‌جانب شنود بانگ‌تعال

ویکی از کمل[11] اصحاب و اعاظم خلفای[12] حضرت ایشان جناب[13] میان شیخ احمد سرهندی[14] فاروقی اند . کمالات و فضایل ظاهری و باطنی و صوری و معنوی خدمت[15] شیخ بسیار است . مردم عزیز و فاضل و کامل در سلک ارادت ایشان درآمده و آثار رشد[16] و علامات[17] کمال به برکت صحبت بابرکت[18] خدمت شیخ از ناصیهٔ حال ایشان[19] ظاهر میشود . بسیاری از طالبان از مضیق خودی و خودپرستی و صفات بشری برآمده بیمن توجه ایشان بپایهٔ نیستی و نامرادی و درجات ولایت مشرف شده و از اعاظم شواهد بزرگی خدمت شیخ بعضی از مکتوبات حضرت ایشان است که در بعضی اوقات بایشان[20] عنایت نموده اند[21] . اگرچه قریب بایام رحلت حضرت[22] خواجهٔ ما قدس سره مشرب شیخ مایل بموافقت مشرب شیخ علاءالدوله سمنانی شد و از معارف شیخ اکبر محی الدین ابن العربی[23] قدس سره تبری می نمودند و بعد از حضرت ایشان این مشرب غلبه نمود اما بمقتضای[24] آنکه[25] حضرت ایشان بزبان الهام بیان گذرانده[26] بودند که آخر ایشان[27] را مرتبهٔ این مقام معلوم خواهد شد [305] درین ایام خدمت شیخ میلانی تمام باین روش دارند . بالجمله

شیخ[1] از برگزیدگان این طریق است[2] و استقامت طریقت و اجتناب از بدعت و التزام[3] شریعت بپایهٔ اعلیٰ رسانیده و[4] حضرت[5] ایشان بسیاری از طالبان را حواله[6] بصحبت[7] عزیز وی میفرمودند و خدمت شیخ را نسبت باین درماندهٔ کشاکش[8] نفسانی التفاتی هست و گاهی بسرافراز[9] نامه ممتاز میسازند . این رقعه از آنجمله است که در جواب عریضهٔ[10] این مخلص صدور یافته و از دستخط شریف نقل نموده شد :

رقعه

مکتوب مرغوب که مبنی بر[11] فرط محبت و کمال وداد[12] بود وصول یافت . لله سبحانه الحمد لله و المنة علی ذلک . محبت این طایفه که متفرع از معرفت است، از اجل[13] نعم خداوندی است جل سلطانه ، تا کدام صاحب دولت را باین نعمت مشرف سازند . شیخ الاسلام هروی میفرماید : الٰهی چیست این که[14] دوستان خود را کردی که هر که[15] ایشان را شناخت ترا یافت و تا ترا نیافت ایشان را نشناخت . بغض این طایفه سم قاتل است وطعن ایشان[16] موجب حرمان ابدی[17]. نجانا الله سبحانه و ایاکم عن هذا الابتلاء. شیخ الاسلام فرمود : الٰهی در کرا خواهی بر اندازی او را با ما[18] در اندازی[19].

بی عنایات حق و خاصان حق گر ملک باشد سیاهستش ورق

و مکتوبات خدمت شیخ یکی از خادمان درگاه جمع نموده . از دویست و چهل متجاوز شده و هر مکتوبی از برای هدایت طالبان کتابی است و حقایق و معارف که در آنجا یافته میشود در کتب و رسایل معتبر توان یافت و سوای این[20] مکتوبات رسایل در تصوف نوشته اند و همه منتشر شده . این یازده[21] کلمه بطریق تبرک از بعضی رسایل ایراد می افتد و در ضمن بعضی از آن کلمات کیفیت علو درجات خدمت شیخ که از بیان آن [306] ما فروماندگان عاجزیم ، مکشوف میگردد :

کلمه ۱ دری که اول بر این[1] درویش[2] گشادند، ذوق یافت بود نه یافت[3]. ثانیاً[4] یافت میسر شد و ذوق یافت[5] مفقود گشت. ثالثاً یافت نیز در رنگ ذوق یافت مفقود گشت[6]. فالحالة الثانیة حالة الکمال والوصول الی درجة الولایة الخاصة والمقام الثالث مقام التکمیل والرجوع الی الخلق للدعوة والحالة السابقه کمال فی وجهة الجذبة فقط فاذا انضم الیها السلوک و ثم حصلت الحالة الثانیة ثم الثالثة ولیس للمجذوب المجرد عن السلوک من الحالة الثانیة والثالثة نصیب اصلا فالکامل المکمل هوالمجذوب السالک ثم السالک المجذوب وما سواهما فلیس بکامل ولا مکمل اصلا فلا تکن من القاصرین والصلوة والسلام علی خیر البشر سیدنا محمد و آله الاطهر .

کلمه ۲ واما بنعمة ربک فحدث* این درویش روزی در حلقهٔ یاران خود نشسته بود و نظر بر خرابیهای[7] خود داشت و این نظر غالب آمده بود بحدی که خود را بی مناسبت تمام باین وضع می یافت. درین اثنا[8] بحکم من تواضع لله رفعه الله این دور افتاده را از خاک مذلت برداشتند و این ندا در سر وی در دادند که غفرت لک ولمن توسل بک بواسطة او بغیر واسطة الی یوم القیمة و بتکرار باین معنی نواختند بحدی که گنجایش ریب نماند .

کلمه ۳ سیر الی الله عبارت[9] از سیر تا اسمی است از اسمای[10] الٓهی جل شانه که مبداء تعین[11] سالک است و سیر فی الله عبارت از سیر در آن اسم است الی ان ینتهی الی حضرت الذات الاحدیة المجردة عن اعتبار الاسماء والصفات والشیون والاعتبارات و این تفسیر برتقدیری راست آید که مراد از اسم مبارک الله مرتبهٔ وجوب داشته شود که[12] مستجمع اسما و صفات است[13] اما اگر مراد ازین اسم مبارک ذات بحت بوده باشد پس سیر فی الله بمعنی مذکور داخل سیر الی الله باشد و [307] سیر فی الله[14] برین تقدیر اصلا متحقق نشود چه سیر در نقطهٔ نهایة النهایة[15] متصور نیست[16] . بعد از رسیدن بآن نقطه بی[17] توقف رجوع بعالم است که معبر بسیر عن الله بالله است . این معرفتی است[18] که

مخصوص بواصلان نهایة النهایة[1] است. غیر این درویش از اولیا هیچکس باین معرفت تکلم نکرده است[2] الله یجتبی[3] الیه من یشاء.

کلمه ٤ در کمالات ولایت اقدام متفاوتند. جمعی باشند که استعداد حصول یک[4] درجه از درجات ولایت دارند و بعضی استعداد دو[5] درجه دارند[6] و[7] طایفه را استعداد سه درجه است و گروهی[8] را قابلیت چهار[9] درجه و احادی باشند که مستعد پنج درجه باشند و هم الاقلون. حصول درجهٔ اولی ازین درجات پنجگانه وابسته بتجلی افعال است و درجهٔ ثانی منوط بتجلی صفات و درجات ثلاثهٔ اخیره مربوط بتجلیات ذاتیه علی تفاوت[10] درجاتها. اکثری از یاران این درویش مناسبت بدرجهٔ ثالثه دارند از درجات مذکوره و قلیلان مناسبت دارند بدرجهٔ رابعه و اقلان مناسبت بدرجهٔ خامسهٔ که نهایت درجات ولایت است و کمالی[11] که نزد این درویش معتبر است ماورای این درجاتست. بعد از زمان اصحاب[12] کرام رضوان الله علیهم این کمال ظهور نیافته. فوق کمال سلوک و جذبه است. فردا انشاء الله[13] این کمال در حضرت مهدی ظهور خواهد یافت.

کلمه ٥ حقیقت[14] قرآنی و حقیقت کعبهٔ ربانی فوق حقیقت محمدیه است علی مظهرها الصلوة والتحیة. لهذا حقیقت قرآن امام حقیقت محمدیه آمد[15] و حقیقت کعبهٔ ربانی مسجود حقیقت محمدیه[16] گشت[17]. مع ذلک حقیقت[18] کعبهٔ ربانی فوق حقیقت قرآنی است. آنجا همه بی صفتی و بی رنگی است. شیون و اعتبارات را در آن موطن گنجایش نیست. تنزیهه[19] و تقدیس[20] را در آنحضرت مجال نه[21]

آنجا همه آنست که برتر زبیانست

این معرفتی است که هیچ یک از [308] اهل الله بآن لب نگشاده است و برمز و اشارت هم از آن مقوله سخن نرانده. این درویش را باین معرفت عظمی مشرف ساخته اند و درمیان ابنای[22] جنس ممتاز گردانیده.

کلمه ٦ آدمی[23] تا زمانیکه گرفتار علم و دانش است و بنقوش ما سوای منقش خوار و بی اعتبار است. نسیان ماسوی شرط راه[24] راست[25] و فنای ماعدی

قدم پیشگاه . تا آئینهٔ باطنی از زنگار امکان زدوده نگردد ظهور حضرت وجوب محالست، چه جمع[1] علوم امکانی[2] با معارف وجوبی از [3]قبیل جمع اضداد است .

کلمه۷ قباب اولیاء الله صفات بشریهٔ ایشان است بهرچه سایر مردم محتاجند ، این بزرگواران نیز محتاج اند . ولایت ایشان را از احتیاج نمی بر آرد و غضب ایشان نیز در رنگ غضب[3] سایر مردم است . هرگاه سید انبیاء علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات فرماید که اغضب کما یغضب البشر* باولیا چه رسد. و همچنین این بزرگواران در اکل و شرب و معاشرت با اهل و[4] عیال و موالست با ایشان با سایر ناس شریکند . تعلقات شتی[5] که از لوازم بشریت است از خواص و عوام زایل نمیگردد و حق سبحانه و تعالی[6] در شان انبیاء علیهم الصلوات والتسلیمات میفرماید وما جعلناهم جسدا لایاکلون الطعام* و کفار ظاهر بین میگفتند[7] . مالهذالرسول یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق* . پس هر که نظر او بر ظاهر اهل الله افتاد محروم گشت و خسران دنیا و آخرت نقد وقت او آمد . همین ظاهری بینی ابوجهل و ابو لهب را از دولت اسلام محروم ساخت و در خسران ابدی الداخت . سعادتمند آنست که نظر او از ظاهر بینی اهل الله کوتاه گشت . وحدت نظر او بصفات باطنه این بزرگواران[8] نفوذ کرد و بر باطن مقصور گشت فهم کنیل مصر بلاء للمحجوبین وماء للمحبوبین* .

کلمه ۸ هر چه در دید و دانش [309] می آید مقید است و از صرافت اطلاق[9] متنزل[10] و مطلوب آنست که از جمیع قیود منزه و مبرا[11] باشد[12]. پس ماورای[13] دید و دانش اورا باید[14] جست. این معامله ورای طور نظر عقل است چه عقل ماورای دید و[15] دانش راجستن محال میداند .

راز درون پرده ز[16]رندان مست پرس کین حال نیست صوفی عالیمقام را

کلمه ۹ قال بعض المشایخ قدس الله تعالی اسرارهم من عرف الله لا یضره ذنب ای الذنب الذی اکتسب قبل المعرفة[17] لان الاسلام یجب ما کان قبله و حقیقة الاسلام هو معرفة الله سبحانه علی طریقة الصوفیه بعد الفناء والبقا فیجب[18] حصول هذا[19] المعرفة الذنوب التی کانت حاصلة قبلها[20] .

کلمه ۱۰ یاد داشت عبارت از دوام حضور حضرت ذاتست تعالی و تقدس و این معنی گاه هست که مر ارباب قلوب را نیز متخیل شود بواسطهٔ جامعیت قلب، زیرا که هر چه در کلیت انسان است در قلب تنها نیز ثابتست[۱] هر چند که فرق اجمال و تفصیل است پس در مرتبهٔ قلب نیز حضور ذات تعالی و تقدس بر سبیل دوام میسر شود[۲] اما اینمعنی صورت یادداشت است نه حقیقت یادداشت.

کلمه ۱۱ سعادت خود را در قبول پیر باید دانست و شقاوت خود را در رد او، نعوذ بالله سبحانه من ذالک. رضای[۳] حق سبحانه را در پس پردهٔ رضای پیر مانده اند تا مرید در مراضی پیر خود را گم نسازد، بمرضیات حق سبحانه نرسد. آفت مرید درآزار پیر است هر زلتی[٤] که بعد آن باشد تدارک آن ممکن است اما آزار پیر را بهیچ چیز تدارک نتوان نمود. آزار پیر بیخ[۵] شقاوتست مر مرید را، عیاذا بالله سبحانه من[٦] ذالک. خللی در معتقدات اسلامیه و فتوری در احکام شرعیه از نتایج و ثمرات آنست. از احوال و مواجید که بباطن تعلق دارد اثری اگر[۷] باوجود آزار پیر باقی ماند از استدراج باید شمرد که آخر بخرابی خواهد کشید[0'3] و غیر از ضرر نتیجهٔ نخواهد داد. والسلام[۸] علی من اتبع الهدی.

و[۹] یکی از کبار[۱۰] خلفای[۱۱] حضرت ایشان جناب میان شیخ[۱۲] الهداد اند که بصفت فنا و نیستی موصوف اند[۱۳] بکیفیت بیخودی و استغراق معروف و از سابقان و قدیمان[۱٤] حضرت خواجه بودند و خدمات[۱۵] اهل خانقاه[۱٦] و مسافران تعلق بخدمت شیخ داشته بلکه[۱۷] در جمیع امور دنیوی وکیل مطلق[۱۸] حضرت ایشان بودند و مهمات دنیویه بسعی ایشان صورت می یافته و باوجود این همه خدمات خدمت[۱۹] شیخ از نسبت باطنی[۲۰] و شغل معنوی[۲۱] غافل و[۲۲] ذاهل نمی شدند و اوصاف حمیده و خصال پسندیدهٔ شیخ ظاهر و باهر است[۲۳] و بر هیچ یک از اهل انصاف مخفی نیست. غیبت هیچ کس بلکه[۲٤] سخن مالایعنی هرگز از شیخ شنیده نشد[۲۵]. از جمیع اوصاف ذمیمه پاک و منزه و باکثر صفات پسندیده آراسته اند. و حضرت ایشان را نسبت بشیخ التفات تمام بوده[۲٦] چنانچه از بعضی مکتوبات

که بشیخ نوشته اند معلوم میگردد. از آنجمله این رقعه است که در وقتی که بسیر ولایت متوجه بودند مرقوم فرمودند :

برادر ارشد میان شیخ الهداد دعا گوی[۱] معتقد خود را بتوجه و فاتحه امداد می‌نموده باشند. با اینهمه پریشانی اوضاع و بی استقامتی کمال بیحیائی است که سخن تصوف درمیان آریم و از دقایق طریق انجذاب و حقایق منتهای کشف تحریر نمائیم[۲] .

از خود بطلب هر آنچه خواهی[۳] هستی

بهر حال یک وصیت میکنم برشما باد که آنرا از دست ندهید و آن اینست که چون ما هرزه گرد و بیابان پیمای نباشید. خود را برلسبت خود بدوزید و آنرا عزیز بدارید که اعز من الکبریت الاحمراست .*

بالجمله[۴] در خدمت حضرت ایشان[۵] علیه الرحمة والرضوان مردم فاضل و عالم و صالح[۶] بسیار بودند[۷] و علماء و مشایخ و فضلا اختیار[۸] طریقت[۹] حضرت ایشان نموده و[۱۰] در سلک ارادت در آمده و آثار برکات مشاهده[۱۱] کرده[۱۲]. اگر یک یک را[۱۳] جدا در پی بیان شوم[۱۴] این رساله[۱۵] حمل نتواند کرد . الحمد لله علی الاتمام والصلوة علی خیر الانام و علی آله و اصحابه العظام .

چنین گوید بندهٔ گناهکار شرمسار محمد صادق عفی[۱۶] الله سبحانه عنه که روز جمعه بیست و دوم رجب المرجب سنهٔ هزار و بیست و سه از تحریر این رساله که مشتمل[۱۷] احوال بعضی از مشایخ[۱۸] و اولیا و پادشاهان دهلی است فراغ یافتم و چون مقصود اصلی در نوشتن این رساله بیان مجملی از احوال حضرت ایشان بود در آخر این رساله مربعی[۱۹] که قریب بایام رحلت آن صاحب تصرف انفسی و آفاق[۲۰] که ایام سوز و گداز[۲۱] بود در منقبت آن عالی حضرت از کاتبحروف اتفاق افتاده بود[۲۲] درج نمودن مناسب نمود[۲۳] :

خواجهٔ زنده دلان خواجهٔ محمد باقی

واقف سرنهان خواجه محمد باقی

پادشاه دو جهان خواجه محمد باقی
سبب امن و امان خواجه محمد باقی
مهرومه مقتبس از پرتو انوار ویست[۱]
نه فلک دایرهٔ نقطهٔ پرگار ویست
از فلک میگذرد کوکبهٔ شاهی او
رفته جائی که ملک مانده[۲] ز همراهی او
جای آنست که از مرتبهٔ جاهی او[۳]
شیر گردون کند اقرار بروباهی او[٤]
از جمال رخ او شد همه دهلی پر نور
شعلهٔ ز آتش وی بود تجلی بر طور[٥]
وای آن[٦] دل که درو فکر[۷] و خیالش نبود
آرزومند و گرفتار جمالش نبود[۸]
روز و شب درغم و اندوه و[۹] ملالش نبود
دمبدم طالب و خواهان وصالش نبود
خسته بادا جگری کان هدف تیرش نیست
بستهٔ سلسلهٔ حلقهٔ زنجیرش نیست[312]
من که بیحاصلم و رندم و رسوا و دغل
نیست نقدی بکف دست من از علم و عمل[۱۰]
بندهٔ[۱۱] حلقه[۱۲] بگوش ویم از روز ازل
غیر او هرکه بود کردم ازو قطع امل
یا رب[۱۳] از بادهٔ مستانهٔ وی مستم کن
در بغل جام و صراحی[۱٤] بکف دستم کن
بکن از جرعهٔ خمخانهٔ وی مست مرا[۱٥]
عقل[۱٦] و هوش و خرد[۱۷] من ببر از دست مرا

ساز در حلقهٔ آن سلسله پا بست مرا
بر[۱] سر راه خرابات بکین پست مرا

ای[۲] خوش آنکس که پی تربیتش[۳] روح توشد
مرهم آلوده به آن دل که که مجروح توشد

چشم لطفی ز تو دارم طمع[۴] ای مایهٔ ناز
سوی من بنگر و یک لحظه بحالم پرداز

میتوانی که نجاتم دهی از سوز و گداز
رحم کن رحم خلاصم ده[۵] و[۶] آزادم ساز

یک نگاهی[۷] دگر امروز بکارم فرمای
بادهٔ لطف خودم بخش و خمارم بربای

ای شهنشاه جهان از تو مدد میخواهم
راه بنمای[۸] که آواره‌ام و گمراهم

با که[۹] گویم غم خود بندهٔ این درگاهم
از که جویم مددی[۱۰] چاکر شاهنشاهم

نیست غیر از تو مراهیچکسی[۱۱] پشت و پناه
دست من گیر و[۱۲] برون آر ازین ظلمت چاه

ای[۱۳] چمن برگ گلستان[۱۴] جمالت خورشید
مطرب بزمگه عیش وصالت[۱۵] ناهید

زایر کعبهٔ درگاه جلالت امید
صد چو من حلقه بگوشان کمالت جاوید[۱۶]

تابکی در بدر و مایل هر سو باشم
چند آواره و[۱۷] سرگشتهٔ هر کو باشم

وقت آنست که آشفته و دیوانه شوم
لای می درکشم و ساکن میخانه شوم

کنج بگزینم[1] و چون جغد بویرانه شوم
رو بصحرا کنم و[2] از همه بیگانه شوم
وه که از دست من خسته نمی آید هیچ
از عدم نامدمی[3] ای کاش درین هیچا هیچ[4]

تمت[5] تمام شد

بید فقیر عبدالله کاتب بتاریخ نوز دهم رمضان المبارک سنه ۱۱۲۳




پیوست



میر نظام الدین احمد المشتهر بغازیخان بدخشی قدس سره

از اعاظم علما و اکابر دانشمندان وقت و خداوند علوم ظاهر و باطن بودند و در ایام سیر و سلوک بلاد و امصار بملازمت بسیاری از اولیا و علما و زهاد رسیده و از اکابر نقشبندیه حضرت خواجه خاوند محمود و خواجه عبدالحق و خواجه عبدالشهید و خواجه کاشانی و اکثر خلفای عظام ایشان را قدس اسرارهم دریافته و از سلسلهٔ کبرویه بملازمت شیخ حسین خوارزمی و مخدومی جامی و شیخ عبداللطیف جامی و شیخ خلیل الله علیهم الرحمة مشرف و در سلسلهٔ جهریه بسعادت ملازمت حضرت مولانا ولی کوه زرین و در سلسلهٔ چشتیه بخدمت حضرت شیخ جلال الدین تهانیسری و شیخ نظام نارنولی و شیخ الهدیه خیر آبادی وغیرهم قدس الله اسرارهم رسیده بودند. و از علمائی که جامع بودند میان علم صوری و معنوی مثل میر خلیل میدانی و مولانا محمد امین زاهد و مولانا محمد صالح صحبت داشته و از علمای مدقق که نسبت تلمذ بآنها داشتند مثل مولانا احمد جندی و مولانا سعید ترکستانی و مولانا مصطفی رومی اند، چنانچه اشارتی بآن کرده خواهد شد. و از علمائی که بملاقات آنها رسیده اما استفاده واقع نشده مثل مولانا حسین ترکستانی و حافظ تاشکندی و مولانا کیبک و غیرهم. و در آن زمان که ایشان در تحصیل و طلب اہل الله رفته می گشتند در ما وراءالنهر مشایخ و علما بسیار بودند که آنحضرت را بآنها ملاقات واقع شده، تفصیل جمیع موجب تطویل است و جناب ایشان را بهمهٔ اساتذه و مشایخ خود آن قدر اخلاص و اعتقاد بوده که از گفتن و نوشتن بیرون است و ایشان مرید مرکز دایرهٔ ارشاد و قبلهٔ ارباب صدق و سداد حضرت شیخ حسین خوارزمی المشتهر بشیخ محمد زاهد قدس سره بودند و بعد از وفات ایشان اخلاص و اعتقاد بقطب فلک هدایت و مهر افق ولایت عرفان دستگاه حضرت شیخ خلیل الله پیدا کرده رجوع تمام و باز گشت عظیم بآن آستانه

داشتند و باعتقاد و اخلاص زندگانی میکردند و جمال حال آن جناب چنانچه بزیور حسب و کمالات مکتسب آراسته بود بشرف نسب عالی و بزرگی آبا و اجداد متعالی پیراسته بود و بحضرت خیر التابعین مرجع سلاسل الطریقه شیخ حسن بصری رضی الله عنه میرسد و حضرت امام زاهد رحمه الله که درمیان علما بعلو شان و سمو مکان شهرتی دارد از اجداد مادری ایشان است و بعضی از آبای کرام ایشان مصاحب و همنشین سلاطین تیموریه بوده اند و بعضی از ایشان امرای کارگزار نیز گذشته . ولادت باسعادت آن حضرت در ولایت جرم که از مضافات بدخشان است و بخوبی و صفا و لطافت آب و هوا و نزاهت بساتین اشتهار دارد بوقوع آمده و اکتساب بعضی علوم مانند مختصرات صرف و نحو و منطق در مولد شریف خود نمود و بسن رشد و تمیز رسیده بطالقان که اکبر بلاد بدخشان است تشریف ارزانی فرموده و استفادهٔ بعضی علوم در ملازمت علمای آنجا مثل خدمت مولانا مرند درسجی که از اعاظم تلامذهٔ مولانا محمود سرخ بوده اند و جناب سید جمیل بلخی نموده متوجه سمرقند شده اند و متداولات معقول و منقول در خدمت مولانا وحید الدین احمد جندی و مولانا فرید الدین سعید ترکستانی و مولانا مصطفی رومی رحمةالله علیهم گذرانده باعلی مرتبه صعود نموده سرآمده اهالی آن دیار شده اند و انگشت نما گشته و بیشتر استفادهٔ ایشان از مولانا سعید ترکستانی قدس سره بوده . درین اثنا بسبب بعضی اخبار بوطن اصلی مراجعت کرده. اکابر و اصاغر آنجا قدوم میمنت لزوم ایشان را مغتنم داشته درکمال ادب و تواضع پیش آمده اند و سلاطین آن مملکت و امرای نامدار آن حضرت را عزت کرده از علو همت و کمال استعداد ایشان باین امور سرفرود نیاورده برای طلب زیادتی دانش بار دیگر متوجه ماوراء النهر شده الد و چون راههای آمد و شد بدخشان و ماوراء النهر مسدود بوده بضرورت براه کاشغر متوجه گشته الد و بپای تخت کاشغر رسیده بعلما و اهالی آنجا ملاقات کرده و بحثها نموده بر اکثر غالب آمده‌اند و اکابر و علمای آنجا ایشان را تکلیف بودن کرده اند. از کمال تعطشی که در طلب علم داشته اند از

اکابر آنجا وداع شده متوجه ماوراءالنهر شده اند و بهمان روز که ایشان بسمرقند رسیده اند درسها انعقاد یافته وآنحضرت در سمرقند بکمال استغنا می‌بوده اند و باوجود آن که سلاطین و امرا همه طالب صحبت' شریف ایشان بوده اصلاً بارباب دولت اختلاط نمی کرده اند وگاه چنان بودی که وجه قوت یومیه پیدا نشدی ولیکن پروا نداشتند. جناب کمالات نصاب حاجی غیاث الدین محمد که یکی از تلامذهٔ ایشان است و در زمان خود بعلم و دانش امتیاز داشت و در مناقب شریف آن حضرت رساله جمع کرده. در آن رساله نوشته که میفرمودند در رمضانی مقرر ساختیم که بمنزل هیچکس نرویم. چون روز اول رمضان بآخر رسید افطار نموده و شمعی در حجره روشن کرده در خانه را پس بند کرده نشستیم. دربن اثنا آواز چیز* از خانهٔ یکی از یاران که میان حجرهٔ او و حجرهٔ من واسطه نبود آمد. بخاطر رسید که ببهانهٔ روشن ساختن چراغ رفته از طعام آن یار تناول نمایم. شمع را کشته در مقام وا ساختن در شدم. باز بخاطر رسید که بخود قرار داده بودی که بی طلب بخانهٔ کسی نروی. باز گشتم و چقما ق زده شمع را روشن کردم. باز از جانب دیگر همین صوت بگوش رسید و جوع بسیار در حرکت آمد. گفتم این وسوسهای نفس است پای بدامان شکیبائی کشیده در حجرهٔ خود نشستم. ساعتی گذشته بود که آواز شخصی برآمد که هر که این در بر روی من بگشاید مفتح الابواب درها بر روی او مفتوح گرداند. در گشادم. دیدم عزیزی از خادمان قطب العارفین مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره السامی که تربیت خواجه ضیاء الدین یوسف فرزند خود را بوی حواله نموده بودند، ایستاده بود. ظرفی پر از آش در غایت تکلف پیش من نهاد. بقدر حاجت تناول نمودم. بعد ازآن آن عزیز فرمود که اگر در آنچه بخود مقرر ساخته اند راسخ خواهند بود، هر شب برین منوال خواهد رسید. باین روش آن بزرگوار هر شب طعام مرغوب می آورد و هیچکس را برآن اطلاع نبود. همدر آن رساله مذکور است که چون ایشان ببلخ رسیدند بدرس

مولانا کمال الدین ابو الخیر که سرآمد علمای زمان بودند تشریف بردند . خدمت مولانا در نهایت استعداد و صفای فطرت ایشان مطلع گشته بمبالغهٔ عظیم در بلخ نگاهداشتند و بخاطر ایشان مجالس درس انعقاد فرموده. آن جناب هدایهٔ فقه و حاشیهٔ مطالع پیش مولانا شروع کردند و جمعی از اهالی بآن درس حاضر می شدند و هرگاه ایشان پیش مولانا تشریف می آوردند چون نظر مولانا بر ایشان می افتاد باآن که یک پای مولانا از کار رفته بود و درنشستن یک پا دراز کرده می نشستند و در مقام محنت بسیار می کشیدند بمجرد دیدن ایشان بر میخاستند. عرق حسد اہالی و موالی در حرکت آمده بعرض رسانیده اند که چون است که برای هیچ یک از مخادیم تعظیم نمی کنند چون فلان کس از دور پیدا می شود تعظیم می کنند . مولانا فرموده اند که چون نظر من بایشان می افتد بی اختیار بر می خیزم و چون یاران دیگر می آیند می خواهم که پای دیگر را هم دراز کنم .

همدر آن رسالهٔ قدسی مقاله مستور است که چون ایشان از بلخ بسمرقند تشریف آوردند چندگاه بافاده و استفاده اشتغالداشتند. در عین گرمی مطالعه میل صحبت ارباب حال در خاطر افتاده ترک درس نموده بخانقاه حقایق پناه ارشاد دستگاه قبلهٔ ارباب ارشاد حضرت مخدومی خوارزمی قدس سره رفته مرید ایشان شده در سلک صوفیان انتظام یافتند جماعه سی بوده اند. هر چند شرکا و اساتذه دلالت بطریقهٔ سابقه می نمودند مفید نمی افتاد تا آن که حضرت مخدومی متوجه بخارا شدند و در بخارا بسعی بعضی اعزه که از کیفیت حال ایشان مطلع بوده باز برسر افاده آمده اند و در بخارا و سمرقند و بلخ شهرت ایشان شده و عبدالعزیز خان که والی وقت بود خواهان ملاقات گشته اشارت باحضار علمای عالیشان نمود و بعد از انعقاد مجلس سخنان درمیان آمد و در آن مجلس عالی غایت حدت طبع و نزاکت فهم و استحضار و کیفیت ایشان برهمگنان بوضوح رسید و همه معتقد برخاستند و خان را بایشان اخلاصی بهم رسیده، چندگاه در بخارا با فاده مشغول بودند . پس از آن بسمرقند

مراجعت کردند و با مولانا علاؤالدین لاری که از مشاهیر علمای شیراز بوده‌اند صحبت ایشان برآمده بوطن خود بدخشان آمده اند و در آن زمان ایالت بدخشان بمیرزا سلیمان شاه و فرزندان ایشان میرزا ابراهیم بوده . چون میرزا ابراهیم که در غایت رشد و لطافت طبع بوده و بصحبت ارباب علم و اصحاب فضل میل تمام داشته از کیفیت ایشان واقف شد خواسته که ایشان با وی باشند ، اما ایشان بمقتضای بعضی مناسبتها بمیرزا سلیمان مجالست می نموده اند و چندی در آنجا گذرانده باتفاق مولانا علاء الدین بقصد دریافت علمای بلاد مغرب متوجه شده اند و چون هر دو عزیز بکابل رسیده اند خبر آمدن ایشان بحضرت جنت آستانی رسیده تکلیف ملاقات کرده اند و بعضی از امرای بزرگ را بملازمت فرستاده . چون ملازمت حضرت جنت آستانی کرده‌اند بندگان حضرت از هر باب سخنان پرسیده جواب هر سخن که میفرموده‌اند توجه پادشاه بیشتر می شده. در همان مجلس اسب و سروپای خاص و یکهزار عدد شاهرخی انعام فرمودند و روز بروز اعزاز و اکرام زیاده میکردند و بفرمودهٔ حضرت جنت آستانی پیش میرزا سلیمان شاه رفتند و آنجا بخطاب اعلم خانی امتیاز یافتند و بعد از آن ببعضی تقریبات از سلیمان شاه رخصت حرمین شریفین حاصل کردند و بجانب هند روان شدند. چون بکابل رسیدند میرزا محمد حکیم بگذشتن بجانب هند راضی نشد و سه سال در کابل نگاهداشت و در اعزاز و اکرام نهایت کوشش بجا می آورد و دقیقهٔ از آداب فرو نمی گذاشت و بطریق تلمذی و شاگردی پیش می آمد و چون مکرر فرامین والی هندوستان پادشاه عالیجاه جلال الدین اکبر پادشاه در باب توجه ایشان بجانب هند صادر شد و خیال طواف حرمین شریفین نیز در خاطر داشتند بمبالغهٔ تمام از میرزا محمد حکیم رخصت حاصل کرده بتاریخ نهصد و هشتاد و یک بهند تشریف آوردند و بملازمت پادشاه رسیدند و کمال الطاف و عنایات پادشاهی بظهور آمد و بخطاب خانی ممتاز گشتند و مهر پروانه که بعد از جمیع مهرهای ارکان دولت در تعلیقه می شد بایشان حکم شد و بعد از چند روزی بندگان حضرت ایشان را برسر رانا که در غایت شوکت و جمعیت بود و هرگز او و

پدران او اطاعت هیچ پادشاهی لکرده فرستادند و جمعی از خوانین عالیشان در آن لشکر بودند و ایشان به نیت غزا در کافرستان ترددهای خوب کردند و زخمی شدند و خطاب غازیخانی درین زمان یافتند و چون باز بملازمت بندگان حضرت آمدند روزبروز مرتبهٔ ایشان می شد تا آنکه حکم صادر شد که جمیع علما و سادات و قضات و ارباب مناصب[1] شرعی که در ممالک محروسه باشند همه بملازمت ایشان بیایند تا تحقیق احوال نموده بعد از استحقاق آنچه مصلحت دانند بصدور فرمایند که بعمل آرند برین منوال چند گاه این امر متمشی گشت و در همان ایام حکم شد که در مجلس عالی بندگان حضرت بهر روشی که خواهند باشند . اگر از استادن ملالتی شود بنشینند و اگر خواهند تکیه کنند مختار باشند و در مهر ایشان غازیخان میر فراغت نقش کنند و باوجود چنین دولت و عظمت و جاه و شوکت ایشان را اصلاً بدنیا کاری نبود این معنی که

کمر بخدمت سلطان به بند و صوفی باش

بر ایشان صادق می آمد. اوقات محفوظ داشتند. هر وقتی را بکاری مقرر ساخته بودند . آخر شب بعد از تهجد گریه و زاری عادت شریف ایشان شده بود. چنانچه از بعضی اعزه استماع افتاده که می گفتند ورد گریه از کسی بغیر از ایشان ندیده ایم . از حاجی الحرمین فضایل دستگاه حاجی غیاث منقول است که فرمودند که در اوده مرض بر مزاج وهاج ایشان عارض شد و من در آن مرض شب و روز در خدمت می بودم . در آن مرض اصلاً بامری از امور دنیوی توجه نمی نمودند . همواره بخواندن قرآن و ذکر مشغول بودند و باعزه که همراه بودند میفرمودند که اگر غفلتی واقع شود تنبیه نمایند . در حین غلبهٔ مرض این بیت می خواندند .

بیت

هر که در راه محمد ره نیافت عاقبت گردی از آن درگه نیافت[2]

در آن وقت بعضی از اعزه از ایشان سوال کرده اند که بچه مشغول اید؟ فرموده اند در مقام اثباتیم. بعد ازآن بذکر الله الله اشتغال نمودند و ذکر گویان روح پرفتوح از قالب شریف ایشان در طیران آمد وکان ذالک في سنة اثنین و

تسعین و تسعمائه. عمر شریف ایشان در آن وقت... بوده. نعش شریف ایشان را در اوده آنجا که مشهور است که حضرت شیث و حضرت صالح علیهما السلام مدفونند دفن کردند و چند سال در آنجا مدفون بودند. عاقبت ولد ارشد ایشان خواجه حسام الدین احمد سلمه الله سبحانه که مجملی از احوال شریف ایشان خواهد آمد از آنجا نقل کرده بحضرت دهلی آوردند و نزدیک بقدمگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بجوار حضرت خواجهٔ ما قدس سره دفن نمودند و عمارتی ساختند. بعضی از فضلای آن زمان در سال وفات ایشان یافته بودند "رفته رواج زمن" و چون بدهلی آوردند این حقیر که کاتب حروف است باشارت بعضی اعزه آن تاریخ را درقید نظم آورده و بردر عمارت مقبره ایشان آن قطعه را نوشته اند و قطعه این است.

قطعه

رفته بملک بقا غازیخان بحر علم ‌ قدوهٔ ارباب فضل زبدهٔ اهل زمان

آن که بدانشوری بود فلاطون وقت ‌ غاشیه بردار او صد چو ارسطو بجان

آن که بهنگام درس نور فشاندی چو مهر ‌ شعشعهٔ رای او بر سر صد دود مان

آن که بوقت سخا حاتم طائی و معن ‌ هم دودش در رکاب و هم دودش درعنان

در صدد دید او باصره کوته نظر ‌ در صفت ذات او ناطقه قاصر بیان

نیست بجز مدح او ولولهٔ در ضمیر ‌ نیست بجز مدح او زمزمهٔ بر زبان

در پی تاریخ او پیر خرد شد بفکر ‌ رفته رواج زمن آمده تاریخ آن

و از جمله مصنفات آن حضرت تفسیر سورة والضحی والم نشرح و حاشیهٔ شرح عقاید نسفی و حاشیهٔ شرح مولانا جلال الدین دوانی و مراصد العنایة همایونیه در مراتب عقول و نفوس و حواس و شرح رسالهٔ توحید مولانا جلال الدین و رسالهٔ بحث ایمان و رسالهٔ بحث کلام و رسالهٔ عدم مطالعه در تصورات و شرح رسالهٔ احمد جندی بر تمام مشترک و رسالهٔ بحث الفاظ و رسالهٔ اجوبهٔ ابحاث میر سید محمد امین کاشانی، وغیر اینها از رسایل بسیار است و آن همه

سخن خاص و نکات دقیق که درین رسایل مرقوم قلم بدیع رقم گشته در یکی از کتب متاخرین بوقوع آمده و آن حضرت را مکتوبی است که درباب نصیحت فرزند ارشد خود حضرت خواجه حسام الدین احمد سلمه الله سبحانه نوشته اند و داد سخنوری در آن مکتوب داده. ارباب فهم و فراست را هر حرفی از آن راهبر است به توکل و قناعت و اوصاف اهل ولایت و آن مکتوب این است که بطریق تبرک و تیمن ایراد افتاد :

مکتوب

فرزند دلبند خردمند خواجه حسام الدین احمد را حیات با برکات با توفیق علم و عمل نصیب باد . بعده معلوم آن فرزند باد که طوطی ناطق بکلام فصاحت نظام بجهت انتعاش وحی[1] خاطر او بظاهر و بقصد حصول انتظام احوال او بحسب معنی فرستاده شد . توقع و چشمداشت از آن نور دیده آن است که چون عوام کالانعام از هیچ چیز بظاهر محض قناعت نکنند ، چه عالم را خدایتعالی بجهت علم بصانعیت خودش خلق کرده بنا برآن عالم نامیده . پس در[2] حال این طوطی تامل کامل نماید و بزبان معنوی معلم خود بتعلیم الٓهی داند و باین معنی متحدث و متعقل شود که این طوطی بجهت گوش نهادن بر آنچه اشرف ازو گفته بواسطهٔ متابعت نمودن باو بآن مرتبه ترقی کرده که درو نطق پیدا شده که اشرف واخص صفات خلقی‌انسان است . لاجرم بقابلیت منظوریت[3] و مطلوبیت[4] بسیاری از افراد انسان که اشرف انواع مخلوقات است مشرف گشته و بسعادت تکلم نام ملک علام مستسعد شده و این کلمات که بحسب خلقت لازم طبیعت او نبوده او را حاصل گشته . بعد از انقطاع طیران بهوای نفس خود در هوا که مقتضی طبع او است . و این انقطاع درو پیدا نشده[5] مگر بواسطهٔ آن که بتصرف و تملک اشرف[6] از خود که آدمی است درآمده. پس‌ای فرزند معلوم شد که بهوای نفس و مقتضای طبیعت نابودن موجب کمال معنوی طوطی شده و باعتبار

ظاهر نیز در حال انقطاع طیران بهوا ضرر ندیده چه غذاهای لطیف بی زحمت تردد بخدمتکاری یکی از اولاد آدم که خلیفه زادهٔ عالم است باو می رسد و محافظت او از تالم سرما و گرما ضرر اعلام بکلام اشرف از خود گوش انداخته منقاد باشی تا بجائی رسد ، ان شاء الله تعالی ، که آنچه آدمی را بحسب خلقت لازم طبیعت نیست ترا حاصل شود و آن چیز مرتبهٔ علم و معرفت پروردگار است و آنچه سبب رضای او تواند شد از جنس اعمال وغیره و هرگاه بدان مرتبه فایز آئی رزق صوری و معنوی ترا بی سعی و تردد تو حق سبحانه و تعالی بتو خواهد رسانید و از جمیع آفات محفوظ خواهد داشت . و ای فرزند معلوم تو خواهد بود که چون در نوع طوطی استعداد تکلم اگر نیست اگر از طوطی دیگر هم هم[1] یاد گرفته باشد باید که منتهی شود بتعلیم آنچه از طوطی اشرف است چون آدمی که بطبیعت خود متکلم باشد پس باید که از اینجا معلوم کنی که آنچه معلوم کرد و[2] از اموری که مقتضای عالم بشریت نیست که بخود آنرا آسان دانست چون احوال عالم آخرت که بعد از مردن پیش آید و آنچه در آن عالم بکار آید تواند که درین عالم کسب و تحصیل او نماید. اگر از اوستاد و پیغامبر دانسته شود اما منتهی گردد بتعلیم خالق، چه مخلوق بطبع خود احوال آن عالم و ضرورات اورا نداند . پس در مسایل دینی خدای را معلم حقیقی خود دان و در زمان توجه بآن مسایل،از خدای تعالی در خواه که از آنچه حقیقت حال است بتو از کرم خود داناند . و ای فرزند دل پسند بدان که فرستادن حق تعالی آدمی را از حظایر قدس باین عالم ظلمانی بنا برآن است که در چار سوی شهرستان این عالم عناصر سرمایهٔ طالب سودی از سودای مطلوب باشد. حیات عارضی فانی تحصیل اسباب حیات ابدی مرتب بکمال تعلق و تعشق روح بجانان نماید .

بیت

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد بعشق
ثبت است برجریدهٔ عالم دوام ما

ای فرزند خرد مند بدان که فرمودهٔ آن سرور در دنیا مزرعهٔ آخرت است وبواسطهٔ آمدن باین عالم نفس ناطقه را سودها حاصل شود که سرمایهٔ کمال و پیرایهٔ جمال او بیشتر گردد و چون خاک را احتیاج بی نهایت است و در هر روزبلکه هر ساعت او را استعداد ترقی باشد که اگر آن مرتبه حاصل نشود غبن¹ و زیان² او باشد چنانچه مخبر صادق از آن خبر داده که من استوی یوماه فهو مغبون و سود هر روز باید که بیشتر از سود روز دیگر باشد چه سود روز پیشین داخل سرمایهٔ روز پسین گردد . پس اگر سود بقدر سرمایه نشود و از زیاده فایده بمقدار نشود بخود زیانکاری لازم آید . لاجرم اگر سود روز پسین از سود روز پیشین زیاده نباشد تضیع استعداد ازدیاد سود لازم آید . پس آن کس زیان زده شود . و ای فرزند معلوم تو باد که عقل تقاضای آن دارد که در اوقات استعداد و اقتدار تحصیل ذخیرهٔ اوقات فروماندگی و بیچارگی نموده شود و هر وادی را وقت معین باشد که در آن وقت باید حاصل کرد . چون آن وقت گذرد تحصیل او مشکل بلک ممتنع بود ، چنانچه اوقات که رگها و پی‌ها هنوز محکم نشده تحصیل کمال حسن خط توان کرد . چون آن وقت گذشت تحصیل او برکمال ممکن نباشد و علی هذا القیاس تحصیل ازدیاد سلیقهٔ اشعار مجازی جز در بدایت جوانی که گرمی و نرمی تمام در طبیعت است نتوان کرد و نیز تحصیل علم ظاهر و باطن را بعد از آن که حرارت غریزی ضعیف گردد و فرسوده شود چنانچه باید مقصود حاصل نتوان کرد . پس در هر وقت آنچه مناسب آن وقت است تحصیل باید کرد و اوقات جوانی را غنیمت باید شمرد که پیری اوقات فروماندگی است چنانچه حال ما است .

پس در جوانی فکر اسباب معیشت دنیوی و اخروی باید کرد که در پیری عموم خلق را بدن و قوای بدنی ضعیف گردد . کاری که توان گفت نتوان کرد و درکسانی که نفس ناطقهٔ ایشان تعلق قوی ببدن و بدنیات داشته باشد و بریاضات وغیره این تعلق ضعیف نشده باشد در اوقات در عقل ایشان فتور و خطور تمام رود ، چه عقل او بمددکاری قوای بدنی در جوانی ببعضی از مراتب عالی شاید می رسیده باشد و چون خود را بجائی نرسانیده که بیمدد حواس و قوای بدنی تواند ببعضی مراتب سخن رسید و در پیری که بدن و قوای بدنی که مقوی نفس ناطقهٔ او بود ضعیف شده نتواند چنانچه باید بسخن رسید بلکه آئینهٔ استعداد بعضی بر وجه قوت از پیران بواسطهٔ کثرت برکسهای جسمانی و عادات هیولانی بجائی رسد نعوذ بالله چون آهن موریانه خورده قابل آن نباشد که زنگ ازآن توان زدود تا قابل انعکاس حضور نفس‌الامری گردد . ای فرزند بدان که اوقات تحصیل مقاصد اخروی امروز است چه فردا روز جزاست نه عمل .

بیت

امروز کارکن که بسی روزگار هست
فردا که روزگار دراز است کار نیست

ای فرزند چون آخرت را نهایت نیست برای تحصیل معیشت آخرت فکری بی نهایت باید کرد و نیز معلوم آن فرزند باد که فکر درکارها بمنزلهٔ بنیاد دیوار است نسبت بدیوار تا اگر بنیاد دیوار بر جای منضبط برنهج استحکام واقع نشود آن دیوار را مداری نخواهد بود . پس اگر در ایام جوانی و سلامت قوا' فکر کامل درکار دنیا و آخرت کرده نشود یا آنچه کرده شود بی بنیاد باشد در آن وادی آخر بفکر هم کاری که باید نتوان کرد . این از مجربات یقینیهٔ من است چرا که در اول که قدم در وادی تحصیل علوم نهادم فکر کامل شامل حال دین و دنیا نکرده بودم و در طلب علم نظر

من مخصوص امور حقانی و لذات روحانی نبود چه آغشته بود بطلب التذاذ حاصل . بنا بر غلبه برخصم در مباحث علمیه لاجرم اکثر مصاحبت بکسانی کردم که مستغرق طلب علوم عقلیه بمثابهٔ بودند که مقصود اصلی مباحثهٔ علوم رسمی را می دانستند زیرا که این جماعت در علوم عقلی بواسطهٔ قلت تعلق بامور رسمی و استغراق اوقات بمطالعه و مباحثه شان عظیم داشتند و تدقیقات عجیبه از ایشان ظاهر می شد . نفس با روح شریک شده از متلذذات مباحث علمی تلذذات تمام می یافت و بواسطهٔ الفت و عادات کامله و مباحثه باین طایفه باوجود ملازمت اصفیا و اولیا از ورطهٔ افراط و تفریط درباب تحصیل مقاصد علوم خلاص نتوانستم یافت تا رفته کار بجائی رسید که از ملازمت کشف درویشان و دوام اقتدا بسنن ایشان محروم شدم و هر روز دور تر افتادم تا بجائی رسید که می بینی که اکثر اوقات مصروف بلوازم امارت می شود و حاصلی که ازاین کاراست جز خجالت بالفعل و حسرت بالمآل نیست . از جمله قبایح احوال آن که بواسطهٔ شومی نفس اماره و اعمال و افعال او مستعد این عقوبت گشته که از لذت تصور خلاصی از مناهی و معاصی نیز محرومم ، زیرا که اسباب دست درهم آورده که اگر خواهم ترک این شواغل نموده بکنجی نشینم تا بمقصدی خود را رسانم میسر نمی شود . بیان کرده بودیم که فکر بمنزلهٔ بنیاد دیوار است . پس وسعت میدان فکر اول در هر مرتبه نتیجهٔ خفی مناسب آن مرتبه حاصل می شد . لاجرم قدم برکار آغشته به اغراض فاسده و کاسده نمی نهاد تا غضب خداوندی او را محبوس زندان محکومیت غیر نمی خواست . غرض از این همه آن است که آن فرزند در طلب علم وغیره نظر برحق دارد و نیندیشد از آنچه من اندیشیدم . نعوذ بالله نیفتد در آنچاه که من افتادم و آن چاه طلب جاه است .

ای فرزند خردمند بیاد دار و در تحقیق بحقیقت آن سخن کوش که ملهم

غیبی در ایامی که هنوز به پنج سالگی نرسیده بودی برزبان تو جاری ساخت، در جواب آنچه من پرسیدم که در دنیا از چیزها کدام پیش تو بهتر و خوشتر می نماید ؟ در جواب گفتی که نام خدا و یاد خدا و چون از حقیقت معرفت خداوند بقدر استعداد انشاء الله تعالی بهره مند شده باشی چشمداشت آن است که خورشید کریمهٔ الیس الله بکاف عبده معرفت خدا وند عالم دل تو روشن گرداند . لاجرم بعد از تفکر بدانی که فایده و ضرر از غیر او ممکن نیست . آن زمان باآن که هنگام خوردسالی است امید است که بعنایت الله تعالی دانسته باشی که از پدر بحسب عادت رفع مضرت و رسانیدن نفع بیشتر از سایر متوقع است . چون خدا نخواسته باشد میسر نه گردد . چنانچه که حال من وتست بلکه مضرت می کشی چرا که اگر پسر فقیری می بودی نفس تو طلب امور زیادتی که الحال طلب می کنی و نمی یابی نمیکرد . لاجرم تاسف و تالم نمی یافتی و نیز ظاهر چنان بود که بواسطهٔ طلب میل همراهی پدر و انتفاع بلوازم آن و عدم بیشتر آن متالم نمی شدی و حال آنکه توقع انتفاع از کسی بخودش خود ضررهای کلی می رسانیده معقول نیست و من عمریست[1] که در ازدیاد مبالغه می نمایم . زیاده گفتن حاجت نیست .

دیگر ای فرزند چون حق تعالی دو ملک بمحافظت ایشان تعیین[2] کرده و مهر پدری مظهر عطوفت و رحمانیت خدای است ، این بند بر دو مرغ که بتعلیم و تعلم و تقلید و تقئید اشرف از نوع خود برتبهٔ ناطقی مشرف شده اند باید که محافظان معنوی خود را بسیار محافظت نمائی که در معنی حفظ خود نموده باشی چه هرگاه اینها نباشند آن محافظت که از ضرر غفلت بتو رسد نخواهد ماند همین رنگ باید بدانی که شریعت و طریقت نگاهبان معنوی و ظاهری تواند اگر محافظت شریعت که ظاهراً مصدر آن درین عالم ظاهر تو باشي نمائی هر آینه شریعت و طریقت روز و شب نگاهبان

معنوی و ظاهری تو اند[1] و ترا در حفظ خداوند تو در آرند و اگر نعوذ بالله تو محافظت ایشان که در حقیقت در حفظ محافظت حق آورده است نیز نماند پس بدان که بعدم حفظ شریعت و طریقت حال چه باشد. والله اعلم.

و چون حقیقت مکتوب بلاغت اسلوب معلوم شد سخنی چند ملتقط از مراصدالعنایة همایونیه نیز در یازده کلمه نوشته آمد تا از برای اهل دانش و ارباب بینش یادگاری باشد.

کلمه ۱ حکما گویند واجب تعالی واحدی است که درو اصلاً تکثر نیست نه ذاتاً نه صفةً. اما عدم تکثر او ذاتاً بنا برآن است که تکثر بمعنی ترک مستلزم احتیاج است و احتیاج در ذات مستلزم امکان، اما عدم تکثر او باعتبار صفت برآن است که اگر او را صفتی باشد هر آینه لازم آید که یک چیزهم فاعل باشد و هم منفعل. زیرا که فاعل تمام اشیا اوست پس فاعل صفت خود نیز باشد و نتواند که یک شی هم فاعل باشد و هم منفعل.

کلمه ۲ محققین حکما بر آنند که اول موجودات ممکنه عقل اول است و حدیث اول ما خلق الله العقل اشارت بآن است و بعضی اورا عبارت از نور محمدی و قلم اعلی دانند و گویند مغایرت میان امور ثلثه باعتبار است اما صوفیه می گویند که چون ذات باری تعالی بمقتضای کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف طلب ظهور خارجی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست. درین مرتبه بعین ماحوظ گشت و حکیم اورا عقل باید و اول ما خلق الله اشارت بآن است و آنچه معبر شود بعنوان حقیقت محمدی نور محمدی عبارت ازواست.

کلمه ۳ واجب تعالی فاعل جمیع اشیا است بی واسطه غایتش در افاضهٔ وجود بر بعضی از موجودات عقل اول مستقل است. در بعضی از موجودات واسطه و آلت شده و این واسطه شدن بعضی مر بعضی را نه از ممر نقصان است در فاعلیت مبداء تعالی عن ذلک علواً کبیراً بلکه ازآن جهت است که بعضی

معلولات را استعداد افاضه بی واسطه نیست[۱] وبعضی را استعداد افاضه بی وسایط هست چنانچه احتیاج شب پره در استفاضهٔ نور خورشید بواسطهٔ قمر نه ازآن ممر است که خورشید در افاضهٔ نور ناقص باشد بلکه ازآن ممر است که شب پره را طاقت قهرمان ظهور نور خورشید بی واسطه نباشد .

بیت

گر نه بیند بروز شپره چشم
چشمهٔ آفتاب را چه گناه

کلمه ٤ بعضی از جواهر غایبه از حواس که مسمی بملک و جن و شیطان اند نزد بعضی حکما نفوس ارضیه اند که بعضی از ایشان را ملایکهٔ ارضیه گویند و حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم اشارت بدان[۲] کرده که اتانی ملک الجبال و ملک الامطار و ملک السحاب و بعضی دیگر را جن و شیطان نامند و این جمله جنود ربانی اند و بعضی گویند که نفوس ناطقه را بعد از مفارقت از بدن جن نامند. اگر در بدنی که بدو متعلق بوده اند کسب خیرات کرده‌اند و ایشان متعلق بمردم نیک گشته در نیکیها ایشان را معاونت نمایند و اگر درحال تعلق ببدن کسب خیرات نکرده اند بعد از مفارقت از بدن ایشان[۳] شیطان و متعلق باشرار گشته معاون ایشان باشند در شرور .

کلمه ٥ متکلمین بر آنند که جن و شیطان اجسام لطیفه اند که متشکل[٤] به اشکال مختلفه شوند و در بواطن حیوانات نفوذ نمایند و در منافذ ضیقه داخل شوند مثل وصول کیفیت رایحهٔ قایمه بمشام . اما ملایکه لطایف نوریه اند و جن و شیطان ناریه و در متکلمین اختلاف است در آن که جن و شیطان یک نوع اند[٥] یا دو نوع و حکما قبول نکرده اند وجود جن و شیطان را بمعنیی[٦] که متکلمین قایلند مستدل بآن که اگر ایشان جسم لطیف باشند باید که قادر بر افعال شاقه نباشند متلاشی شوند بادنی سببی که از خارج متحقق شود و هر دو مخالف عقیدهٔ ایشان است و اگر غیر لطیفه باشند لازم آید که مرئی شوند برهمه کس

در همه وقت و این قول ایشان مردود است . ملایکه لطیفند بلطافت شفافیه و این معنی منافی قوت و اقتدار بر افعال شاقه نیست .

کلمه ٦ نفوس انسانی در نشأة ثانی بحسب سعادت و شقاوت روحانی که باعتبار درجات و درکات است بلذات و تنفرات متفاوت باشند چه تلذذ و تنعم عبارت است از ادراک ملایم بعقیدهٔ مدرک و تنفر و تالم عبارت است از ادراک ضدان و اشخاص ملایم و ناملایم از حد حصر بیرون است . لاجرم سعدا و اشقیا بلا نهایت باشند اما اقسام اجمالیه چهار است سعید ، اسعدالسعدا ، شقی ، اشقی الاشقیا .

کلمه ۷ سعید عبارت است از صاحب نفس ناطقه سادجه که خالی باشد از نفوس جهلیه وهیآت ردیه[1] بواسطهٔ قلت اهتمام بمهام دلیهٔ دنیویه علماً و عملاً سایر سلامت فطرت ذاتی و عدم غلبهٔ قوای جسمانی یا از عدم مهلت و فرصت چون مجانین و اطفال اهل اسلام و نزد ارباب شرع و حکما این قسم از نفوس را بله نامند و این قسم از نفوس که از اعتقادات باطله وهیآت ردیه[2] خالی اند درنشاهٔ اخری معذب نشوند و معضد این مضمون است کلام حقیقت اعلام سید امام علیه افضل الصلواة والسلام که اکثر اهل الجنة بله .

کلمه ۸ اسعد السعدا عبارت است از نفوس ناطقه که در طرفین علم و عمل بمرتبهٔ کمال رسیده باشند و از مرتبهٔ خسران و حرمان محفوظ مانده لاجرم برتبهٔ عالیهٔ عیشة راضیة فایض آیند و هر کس[3] ازین طایفه از شواغل جسمانی و موانع هیولانی که بواسطهٔ مقارنت و مصاحبت بدن حاصل گشته خلاصی یافته مبدل الاخلاق شود چنانچه گوئیا در جبلت اورا صفات ذمیمهٔ بهیمی و سبعی بل ملکات نقصانیه امکانی چیزی باقی نمانده و متخلق باخلاق الهی شده بمبادی علیه بلکه مبداء المبادی که موطن اصلی و مقصد ذاتی اوست واصل و متصل گردد و این طایفهٔ عالیهٔ متعالیه را در نشاهٔ اخری مسرت علیا و بهجت عظمی بواسطهٔ تقرب مولی و استغراق در عالم انوار و اطلاع بر بدایع اسرار حاصل

آید و ابد الآباد برسرر مرفوعهٔ مراتب علیه و مقعد صدق نزد ملیک مقتدر متقرر گشته وصال زلال مشاهدهٔ حضرت ذوالجلال که موجب زندگانی جاودانی است از دست ساقی باقی نوشیده گاه خروش لمن الملک بردارند و گاه زبان حال شان باین مقال مترنم گردد .

بیت

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

ذالک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم .

کلمه ۹ شقی عبارت از آدمی است که نفس ناطقهٔ اورا علم بحقایق امور واجبة العلم حسب ما یمکن حاصل شده باشد اما مزکی و محلی نگشته باشد و میل بمشتهیات نفسانی و متلذذات فانی از حد اعتدال درو باقی باشد و بی تدارک این مفاسد نعوذ بالله بعالم آخرت رفته لاجرم در نشاهٔ ثانی این قسم نفوس متاذی گردند . بواسطهٔ فقد مالوسات نفسانی و عدم حصول آنها. از اینجا است که در خبر خیر البشر صلی الله علیه وسلم وارد شده که فردا در صحرای غرامت عذاب علمای غیر اتقیا اشد و اقوی باشد از جهلا زیرا که اشد اقسام عذاب اخروی حسرت و خجلت و ندامت است و قوت و ضعف آن بمقدار دانستن لطافت لطایف و قبح قبایح و علوشان امر و امثال این امور باشد و شک نیست که کسانی که در علم بکمال رسیده اند علمات ایشان قوی تر خواهد بود که از سر ادراک ناملایمات باشد در ایشان اقوی باشد لیکن این نفوس باتفاق عقل و نقل عاقبة الامر از این آلام خلاصی یابند زیرا که این آلام معلول افعال و اوضاع عارضه متغیر غیر یافته اند و این نفوس بقدر رسوخ درین امور در عذاب باشند نه زیاده برآن .

کلمه ۱۰ اشقی عبارت از نفوسی است که در عقاید فاسده و تصدیقات

کاذبه راسخ و ثابت بوده نعوذ بالله منها. بهمان رنگ بدارالآخرة انتقال نمایند و باتفاق این فریق غریق دریای حیرت و حریق نار حسرت گشته ابدالاباد متاذی باشند زیرا که لایزال در جهنم جهالت گرفتار بوده بواسطهٔ عدم مطابقهٔ تصدیقات کاذبه و عقاید فاسده و فقدان مونوسات طبیعیه و حرمان از شرفهٔ سهلکات شریفه و اطوار بدیعه متالم و متندم باشد و معلوم او گردد که بسیاری از کمالات اورا ممکن بوده که بواسطهٔ اهمال بلکه اشتغال خودش باسباب اضداد ازآن محروم مانده و بالآم اضداد آن گرفتار شده .

کلمه ۱۱ تفاوت در نسبت عشقیه باعتبار قوت وضعف مظاهر است مثل استعداد بلبل همان قدر بیش نیست که در مظهر گل اثری دیده بعشق ورزد و پرتو انوار حقیقی را جز در مرآت گل مشاهده نتواند کرد و استعداد پروانه جز بقدر ظهور محبوبیت مطلوب حقیقی در مظهر شمع نباشد و در استعداد جذب کاهربا جز موافق‌ظهور مجذوبیت و محبوبیت برگ کاه نباشد و استعداد محب و محبوب را بیکدیگر مناسبت و موافقت تمام باید مثلاً محبوب ملایکهٔ ملکوتیهٔ جز اسماء و صفات کلیه نباشد و محبوب ملایکهٔ ارضیه جز اسماء کونیه نتواند بود و هر یک از ملایک را مقام معلوم در محبت باشد دیگری بآن مقام نتواند رسید و ملایکه مطلقاً برتبهٔ محبت ذاتی نتواند رسید وصول باین مرتبهٔ عالیه جز ایشان را میسر نگردد و درین نسبت نیز تفاوت بسیار و تغایر بیشمار باشد .



اختلافات نسخ

ا : مخطوطهٔ محفوظ در آستانهٔ قدس رضوی ، مشهد ، ایران .

ب : مخطوطهٔ محفوظ در کتابخانهٔ عمومی خدا بخش ، پتنه ، هند .

ج : مخطوطهٔ ازان آقای عارف نوشاهی ، اسلام آباد ، پاکستان .

د : مخطوطهٔ مملوکهٔ آقای پرفسور قریشی احمد حسین قلعه داری ، گجرات ، پاکستان .

ص ۱

(۱) ب :— بسم الله . . . مثنوی ؛ د : چند صفحه اول ندارد . ج : ربه یسر بسم الله الرحمن الرحیم ولا تعسر (۲) ج :— اخیار را (۳) ج :— واصفیارا (۴) ج :— ی اولیائی (۵) ج :— د'شة (۶) ج :— لاہم یحزنون (۷) ج : یکی (۸) ج : طبعی (۹) ج : — ندید . خداوندی (۱۰) ج :— عمل مسرور (۱۱) ج :— نگارنده (۱۲) ا : — مثنوی (۱۳) ج :— هست بر بود (۱۴) ب : باد (۱۵) ج :— شن از نور (۱۶) ج : پیغامبری (۱۷) ب : اصفیاء (۱۸) ب ، ج : لوائی (۱۹) ا : علمای (۲۰) ا ، ب : نبی

ص ۲

(۱) ب :— مثنوی (۲) ب : پیشوائی (۳) ا ، ب : جزو کل (۴) ا : جز (۵) ب : بوقت (۶) ج : پناهی (۷) ج : کنه کار (۸) ا : . . . سار (۹) ب :— دهلوی کشمیری (۱۰) ب : رساله مختصر (۱۱) ج :— اولیائی (۱۲) ج :— احوال (۱۳) ب : — سوانح ابن آرزو (۱۴) ا : دراین (۱۵) ج : علی حده (۱۶) ب ، ج : چون (۱۷) ج : — وعشره بیافزایند ؛ ب : افزائید (۱۸) ب ، ج : دراین (۱۹) ب : مسطور

ص ۳

(۱) ا : مقتضای تقاقله زبانی؛ ج: مقتضای لقلقهٔ زبانی (۲) ب: صفاء (۳) ج: علی حده (۴) ا ، ب :— بیت (۵) ب : میان نور (۶) ج : قایم ؛ نسخهٔ بدل ج : بادم (۷) ج : اولی الابصار (۸) ا : ذلل (۹) ب ، ج : نما

ص ۴

(۱) ب : اولیاء (۲) ج : فرموده اند (۳) ب: اولیاء (۴) ب:— که (۵) ب : مکان (۶) ج : بلدهٔ (۷) ج : خورد مکه (۸) ب : علماء (۹) ب : حکماء (۱۰) ب : امراء (۱۱) ا :— وجهانستانی و عالم ستانی کردندی (۱۲) ب : فرد

ص ۵

(۱) ا ، ب :— مثنوی (۲) ب : ستوتها (۳) ب :— و (۴) ا :— و (۵) ب : خورد (۶) ج :— به و ذریاته

ص ۶

(۱) ج :+ الله (۲) ب : + العزیز (۳) ج : بود (۴) ج : بود (۵) ب :+ حسن (۶) ب ، ج : خلفاء (۷) ج : به (۸) ب : سپرده (۹) ج :+ و (۱۰) ب : مولاناء

(۱۱) ج : — ابو (۱۲) ب : پیر (۱۳) ج : — که (۱٤) ج : باوستا و (۱۵) ب : اولیا
(۱٦) ج : باشد (۱۷) ج : نهد (۱۸) ب : — و (۱۹) ج : هند (۲۰) ج : شد . چندی
(۲۱) ب : نموده (۲۲) ب : — خود (۲۳) ب : عصا (۲٤) ب : سیر الاولیاء
(۲۵) ج : حال (۲٦) ب : اولیاء

ص ۷

(۱) ج : + هارونی (۲) ج : + سلطان (۳) ج : + سلطان (٤) ج : ابو اسحاق
(۵) ج : + علو (٦) ج : — دینوری (۷) ب : عنه (۸) ب : — و (۹) ج : وهم (۱۰)
ب : خبری (۱۱) ج : خبر (۱۲) ج : بعد از زمانی (۱۳) ج : او (۱٤) ب : شده

ص ۸

(۱) ب : — فرمودند (۲) ب : — که (۳) ب : افتاده (٤) الف : — بهو (۵) ج : او
(٦) ب : اغنیاء (۷) ج : طریقت (۸) ب : زیراچه

ص ۹

(۱) الف : محبة (۲) ج : درد و بلا (۳) ج : بصری (٤) ب : — که (۵) ب : کرد
(٦) ب : — حسن (۷) ج : حضرت خواجه قطب الدین (۸) ب : خدا (۹) الف : — وی پیدا

ص ۱۰

(۱) ج : + مردم (۲) ب ، ج : خواجه (۳) الف : کافر (٤) ب : ملتان (۵) ب :
بانداز ؛ ج : بیندازد (٦) ب : اثناء (۷) الف ، ب : — بیت (۸) ب : هشتاد (۹) ب ،
ج : شدو (۱۰) ب : — برداشت و (۱۱) ج : او

ص ۱۱

(۱) ب : وی قوی (۲) ب : ارتباط بخواجه (۳) ب : عرض داشت کرد (٤) ب :
یارا (۵) ب : بدار (٦) ج : مرو ایست (۷) ج : + وگوری (۸) ب ، ج : مکان
(۹) ج : قوالان (۱۰) ب : — شیخ (۱۱) ب : — بیت (۱۲) ب : جان

ص ۱۲

(۱) ب ، ج ، د : التمش (۲) ب : قطب الاولیا (۳) الف : — و مجاهد (٤) ب :
علماء (۵) ب : امراء (٦) ب : بحسب (۷) ب : بازارگانی (۸) ج : آن بازرگان
(۹) ب : اقرباء (۱۰) الف : — ایک (۱۱) ج : — تبه بمر (۱۲) الف ، ج : کرده بعد

(۱۳) ا :—است (۱٤) ا ، ب ، ج : سنجری (۱۵) ب : است قدس سرهما
(۱٦) ا : پابوس

ص ۱۳

(۱) ب : رو (۲) ج : فرمودند (۳) ا : نزدیک (٤) ب : عصا (۵) ا ، ب :
— الله (٦) ج : ساخت (۷) ب : فردا (۸) ج : فرمو دند (۹) ا : — از (۱۰) ب : صدر
(۱۱) ب : — تو (۱۲) ب : پس (۱۳) ا : — علی (۱٤) ب ، ج : عرض (۱۵) ب :
میان (۱٦) ج : تناقض (۱۷) ب : + قدس سره (۱۸) ا : ولایت ؛ ج : — روایت
(۱۹) ب : میگفت (۲۰) ا : — وستمائة (۱۲) ا : آمد

ص ۱٤

(۱) ب ، ج : پهلوی (۲) ب : خواجه محمد (۳) ب : طفلگی (٤) ب : — وی
(۵) ب : شیخ الاسلام (٦) ب : — شده (۷) ج : نیف، نسخهٔ بدل : ثاثین (۸) ب : پادشاه
(۹) ج : + خود (۱۰) ب : شود (۱۱) ب ، ج : ابناء (۱۲) ب : — و (۱۳) ا ، ب ،
ج : التولیه (۱٤) ا : — پیش (۱۵) ا ، ب ، ج : التوليه (۱٦) ج : ارکان (۱۷) ا ،
ب ، ج : التولیه (۱۸) ج : به کیتهل ، (۱۹) ا ، ب ، ج : التونیه (۲۰) نسخه بدل
ج : سید ؛ ج : شیخ (۲۱) ب : + احمد (۲۲) ب ، ج : خلفاء

ص ۱۵

(۱) ب : سرزی ؛ ج : سررزی (۲) ج : عرضه داشت (۳) ا : — همان روز
(٤) ج : آن (۵) ج : — رشدو (٦) ب ، ج : پتهورا (۷) ج : بعد روزی چند
(۸) ج : — در رهگذری

ص ۱٦

(۱) ا ، ب : — پرستی (۲) ج : عالم (۳) ب : نهاد (٤) ج : چنان که
(۵) ب : — روی ؛ ج : روهر (٦) ب : گذرانیده بدهلوی (۷) ج : قدماء (۸) ب ، ج :
خلفاء (۹) ب : آورده (۱۰) ا ، ب : — نشر (۱۱) ب : — شریفین (۱۲) ج : ملازمت

ص ۱۷

(۱) ج : رو (۲) ب : ملفوظ (۳) ج : + سماع (٤) ج : — سماع (۵) ج : — بود،
+ و (٦) ب : علماء (۷) ج : چون ویرا (۸) ا ، ب : جورجانی ؛ ج : جرجانی (۹) ا :
— و (۱۰) ج : + را در خواب دیدند (۱۱) ج : کرد (۱۲) ج : التمش

ص ۱۸

(۱) ب : — و (۲) ب : رو (۳) ج : گرفته (٤) ب ، ج : مرکبت (۵) ب : حمیدالدین قاضی (٦) ج : فرمودند (۷) ج : نهاده دست (۸) ا ، ب : — رباعی

ص ۱۹

(۱) ب : — شده است . پس این اسم مقدس د لیلست بر وحدت (۲) ج : بوجود (۳) ب : موجود (٤) ب : واگرنه (۵) ج : گدازیدند ، نسخه بدل ج : زرویدند (٦) ج : غیرت (۷) ج : — او (۸) ب : یک (۹) ا ، ب : — رباعی (۱۰) ج : فتاده در (۱۱) ب : — خود (۱۲) ج : غیرت (۱۳) ا ، ب : — بیت (۱٤) ج : کفالی (۱۵) ج : کفا

ص ۲۰

(۱) ا ، ب : مرا همین شرف بس بود که تو با جلال خدائی و با کمال پادشاهی مرا و مراهمین فخر بسنده که نقصان گدائی و با ذات بینوائی ترابنده (۲) ج : و واصلان (۳) ج : + خود (٤) ا ، ب : — بیت (۵) ب : گفتست (٦) ب : — در رولدهٔ (۷) ب : عدلی ؛ نسخه بدل ج : عمل (۸) ج : عرض (۹) ب : آئینه (۱۰) ا ، ب : — کرده (۱۱) ا ، ب : — و (۱۲) ب ، ج ، د : قبایی (۱۳) ب : — ایشان هم مر غیر اورا نشناسند (۱٤) ج : باب (۱۵) ج : غیرت ، نسخهٔ بدل ج : عزت (۱٦) ج : اشواق، نسخهٔ بدل ج : اشراق (۱۷) ج : — است (۱۸) ج : غیرت (۱۹) ج : بسوی

ص ۲۱

(۱) ب : ضیا (۲) ب : صفاء (۳) ج : به هیچ (٤) ب : صفاء (۵) ب : ضیا (٦) ج : مجلس (۷) ج : منع کرد (۸) ج : زینهار (۹) ج : شیخ (۱۰) ب : — سعی و (۱۱) ا : خانقه (۱۲) ج : قطب الدین (۱۳) ج : رو (۱٤) ج : — آستین (۱۵) ج : دامن بر افشاندند (۱٦) ب : — شیخ معزالدین دهلوی

ص ۲۲

(۱) ب : تونگری (۲) ج : + یحیی (۳) ج : صفاه (٤) ج : گذرانید (۵) ج : التمش (٦) ب : — این شیخ احمد (۷) ج : پا (۸) ب : در آمد دوگانه (۹) ا ، ب : بگذارد (۱۰) ا : بهوبت، ب ، بهوئت (۱۱) ا ، ب : — بیت

ص ۲۳

(۱) ا ، ب : — رباعی تمام کرد و فرود آمد . بیت (۲) ب : + رباعی تمام کرد و فرود آمد (۳) ب : — که (٤) ا ، ب : — وقتی (٥) ب : مرتب (٦) ب : وی (۷) ا : نیافتاد (۸) ا : شد (۹) ج : داشت (۱۰) ب : — تواند (۱۱) ب : — در جوار آن (۱۲) ب : — شیخ (۱۳) : منسوبابست (١٤) ا ، ب : — بیت (١٥) ب : کسی ؛ ج : کس (١٦) ج : اولیاء الله (۱۷) ج : فی الحقیقة

ص ۲٤

(۱) ب : مرغیانی (۲) ج : میر فتح کوکبة (۳) ج : وس (٤) ا : — چنین (٥) ا : کوک (٦) ا ، ب : — العامل (۷) ا : بن (۸) ب : ابوالخیر (۹) ب : + او (۱۰) ب : صفانی (۱۱) ا ، ب : شاهد (۱۲) ج : آن ؛ نسخه بدل ج : آنجا

ص ۲٥

(۱) ج : الجامیده (۳) ج : اختلاف ؛ نسخه بدل ج : خلاف (۳) ب : اصطلاح (٤) ب : — و (٥) ا : ذی القعده (٦) ب ، ج : التمش (۷) ج : از قسمها (۸) ا : باثر (۹) ج : اولیا (۱۰) ب : بخلفائی (۱۱) ج : و از آن (۱۲) ب : نظر

ص ۲٦

(۱) ب : بود (۲) ا ، ب : — چشت (۳) ج : فاید های (٤) ج : بد آن (٥) ا ، ب : محمد (٦) ا ، ب : — لاگوری (۷) ج : مردان این راه است (۸) ب : بیابی (۹) ب : چند روز (۸) ا : — آمد

ص ۲۷

(۱) ب : وعده (۲) ج : آن شخص (۳) ا : نشان (٤) ا ، ب : محمد (٥) ب ، ج : التمش (٦) ب : — سلطان (۷) ب ، ج : التمشی (۸) ج : مقتضا (۹) ب : امراء (۱۰) ا : — هم ، ج : وهم (۱۱) ب : — ملکه (۱۲) ب : قدس سره (۱۳) بمقتضا (١٤) ا ، ب : — او (١٥) ب : خلفاء (١٦) ب ، ج : داشته دوازده (۱۷) ا ، ب : گذارده (۱۸) ب ، ج : التمش

ص ۲۸

(۱) ج : بربط (۲) ب : شریف (۳) ب : مولانا (٤) ب ، ج : هفصد (٥) ب : خلفاء (٦) ب : آورده (۷) ج : اثنا ؛ د : اثنا (۸) د : جو (۹) د : کرده (۱۰) ب :

—و (۱۱) ج : زیاده (۱۲) ا ، ب ، ج : رویای (۱۳) ج : پند (۱۴) ا ، ج : —حاجی (۱۵) ج : گنجشکر (۱۶) ج : حاضر شدندی

ص ۲۹

(۱) ب ، د : ضعیف (۲) ب ، د : —ضعیف (۳) ج : رقصیدی که (۴) ا ، د : چنان (۵) ا ، ب ، د : خدا را (۶) ا ، ب : غیاث (۷) ب : —وحصار (۸) ب : ا عجائب است (۹) ج : دعویهای (۱۰) ا ، ج : هفصد (۱۱) ج : + بیت

ص ۳۰

(۱) ب : منظم (۲) ج : یک جنس (۳) ا : —است (۴) ا : —من (۵) ب : فدای (۶) ج : ملحد (۷) ج : حضرت بابا (۸) د : —روزبه (۹) ب : —از (۱۰) ب : اولیاء ، د : اولیا (۱۱) ج : پتهورا (۱۲) ا : نمازگاه کهنه ؛ ج : د ، لزدیک بنماز گاه کهنه (۱۳) ج : پتهورا (۱۴) د : محمد سام بن (۱۵) ب ، د : فتحها (۱۶) ب : —سلطان

ص ۳۱

(۱) د : وجود (۲) د : و در (۳) ج : و پیوسته (۴) ج : ششصد و بیست و دو (۵) ا : —رحلت (۶) ج : و کز (۷) د : ضیاو الدین (۸) ج : قطب الاولیاء (۹) ج : کشید (۱۰) ب : امام (۱۱) ب ، ج : خلوة (۱۲) ب ، د : تطویل (۱۳) ا : ششصد و هشتاد ، ب ، ج : هنصد و هفتاد : هفصد و هشتاد (۱۴) ج : —دهلوی (۱۵) ب ، ج ، د : خلفاه (۱۶) ب ، ج ، د : خلفاء (۱۷) ب ، ج ، د : شمار (۱۸) ب ، د : که از (۱۹) ب ، د : —به (۲۰) ب : مظهر

ص ۳۲

ا ، ب : دعا (۲) ب : هست (۳) ج : آلا ، د : إلا (۴) ب ، ج : مشهوران (۵) ا : چند (۶) ب ، ج : —مظهر . . . قدس سره که (۷) د : ها (۸) ب ، ج ، د : مجاهده (۹) ب : بایستاده (۱۰) ا ، ب ، د : —مدفن . . . است (۱۱) ب ، ج ، د : —و (۱۲) ب : —سر حلقة (۱۳) د : —قلت (۱۴) ب ، ج ، د : مودت (۱۵) ب : در سنین مایه ؛ ج : نصف سنین . . . د : نصف بسنین مایة . . . (۱۶) ج : متنا (۱۷) ب : امانت (۱۸) د : پسند بوده (۱۹) ب : آمد ؛ د : آمدند و (۲۰) ب : —و (۲۱) ب : + د

ص ۳۳

(۱) ب : بدعتها (۲) ب : —مدار (۳) ج ، د : شاه مدار (٤) د : +سر (٥) ج : که را (٦) ب : آمده (۷) ج : قدس الله سره (۸) ب : بجهة (۹) ب ، د : نظام الدین اولیا (۱۰) ج : نکشودی (۱۱) ب ، ج ، د : —و اکمل التحیات (۱۲) ب : یافته

ص ۳٤

(۱) ب : —عاشق (۲) ج : +الله (۳) ب ، د : خلفاء (٤) ب : وی (٥) ج : در دهلی (٦) ب : عالی (۷) ب : ابن احمد ؛ د : —بن احمد (۸) آ : سلطان المشایخ نظام الدین (۹) آ ، ب ، ج : اولیاء (۱۰) د : علاو الدین (۱۱) آ ، د : گذارش (۱۲) ب ، د : خلفاء (۱۳) ب : آوردند (۱٤) ب ، ج ، د : گذرانیدند (۱٥) ب : —و

ص ۳٥

(۱) ب ، ج د : +اولیا (۲) ب ، ج ، د : —وی (۳) ب ، د : +وی ، ج : وی را (٤) ج : تمیز (٥) آ : شرع (٦) آ ، د : بگرفت (۷) ب : +و (۸) د : علماء (۹) آ ، د : اجازة (۱۰) د : ترتیب (۱۱) ج : —والدین (۱۲) ب : —و (۱۳) د : — وعشق داد (۱٤) ب : —وی (۱٥) ب : بود و (۱٦) ب : ذکریا بیان

ص ۳٦

(۱) ب : مولاناء (۲) ب : بغایت (۳) ب ، ج ، د : بغور در اخبار الاخبار (٤) ج : و چون (٥) آ ، ب ، د : — بیت (٦) ج : میفرمود (۷) د : —فرمود (۸) آ ، ب ، د : — بیت (۹) ب : — و (۱۰)د : — آن

ص ۳۷

(۱) د : بر معامله بر (۲) د : نگردند (۳) ج ، و : میفرمود (٤) ج : —و (٥) ج : +مرتبه (٦) آ ، ب ، د : بهفتاد و سه (۷) د : کنی (۸) ج ، د : —می (۹) د : باید (۱۰) د : —م

ص ۳۸

(۱) ب ، ج ، د : بمردی (۲) آ : نیاوردن (۳) در نسخهٔ «د» از «سنت» بعد دو صفحه تا «درم بفقرا بخش کند» خالی است (٤) ج : میفرمود (د) ج : سر رزی (٦) ج : +ابیات

ص ۳۹

(۱) ج : مشعر برآن (۲) ج : خبث (۳) ا : احیای

ص ۴۰

(۱) ج : +آن (۲) ب ، ج : تردید (۳) ا : —و رقتی (٤) ا ، د : تعذیر

ص ٤۱

(۱) د : ۳۰ (۲) ج : التمش (۳) ا ، ج : بود مذکری ؛ د : بودند و (٤) د : تذکری (۵) ج ، د : با (٦) ا ، ب ، د : بگذارد (۷) ب ، ج ، د : بالا (۸) ج : بیت (۹) ج : + بیت ؛ د : + رباعی (۱۰) ج : + بیت (۱۱) ب : مردان ترانی (۱۲) ج : مجو (۱۳) ا : — ازاین حوایج (۱٤) ج ، د : بگو

ص ٤۲

(۱) ب : —حوایج (۲) ج : می باید (۳) ج : وی (٤) ب : مرتب (۵) ا ، ج : —و (٦) ج : صاحب نعمت دیگر چیزی قبول کرد (۷) ب : +بمجرد (۸) د : —این (۹) ج : — خاطرگرفته (۱۰) ا ، ب ، د : ابو سعید ابی الخیر (۱۱) ج : صادق (۱۲) ج ، د : فرمود (۱۳) د : —آب (۱٤) ا : —در (۱۵) ج : موذن (۱٦) ب : — شیخ ابو سعید میخواهد (۱۷) ا ، ب ، ج : در آرد (۱۸) ج : + از (۱۹) د : شخص ترابی (۲۰) ج : شد

ص ٤۳

(۱) ا ، ب : —شیخ (۲) ج : کاغذ پیچیده بوی (۳) ج : + را (٤) ا ، ب ، ج : —و (۵) ب : رسیده (٦) ب : میخورده (۷) ج : (نسخهٔ بدل) سه کندورهٔ (۸) د : —که مشرف بر آب باشد (۹) ج : غذای ؛ نسخهٔ بدل : علت (۱۰) ج : یکبار (۱۱) د : —در (۱۲) ب : —را

ص ٤٤

(۱) ج : عرضه (۲) ج : نویسند (۳) ب : —که (٤) ج : خوانید (۵) ج : چه کار (٦) ب ، د : +و (۷) ب ، د : —بعد ازین (۸) ب : مرا چیزی گوید (۹) ب : عرضداشتی (۱۰) ب : کنجها (۱۱) ج : دکانها (۱۲) ب : اقباده (۱۳) ب : فرود (۱٤) د : وچنان (۱۵) ا ، ب ، د : گذارده ام (۱٦) ا ، ب ، د : گذارده اید (۱۷) ا ، ب ، د : بگذاریم (۱۸) ا ، ب ، د : میگذارد (۱۹) د : —و میفرمود (۲۰) ج : فرمود (۲۱) ا ، ب ، د : فردا (۲۱) د : آن که

ص ٤٥

(۱) ب : روز (۲) ا : مردریک ؛ ب : مرد . . . یک ، د : مردریگ (۳) ج : —در ؛ بخانه (٤) د : ده (٥) ب : گفت (٦) ب : آمده است (۷) ب : ... ح (۸) د : خورسی (۹) د : همتاه (۱۰) ا ، ب ، ج ، د : فرمود (۱۱) ا : —برادر (۱۲) د : مهمان (۱۳) ب ، د : بالاه (١٤) ب : —و (١٥) ج : +بیت

ص ٤٦

(۱) ب : — حق (۲) ب ، د : سبب (۳) ب : سخص (٤) ب ، د : طعام گرفت (٥) ب ، ج : —تو (٦) ب : بحسن سیرت و صورت (۷) د : بمقتضا (۸) ب : امراء (۹) ب ، د : سلطان (۱۰) ب : امراء (۱۱) د : —گرفت (۱۲) ج : باندرز (۱۳) ب : ذرد

ص ٤٧

(۱) د : ... ثمانین و مایة و ستمائة (۲) ب : شیخ (۳) د : + فرمود (٤) ب ، د : چیز (٥) ا ، ب ، د : —المشایخ (٦) ج : فریدالحق (۷) ا ، ب ، د : پا افراز (۸) ج : بر زمین (۹) ج : رسید (۱۰) ب : +و (۱۱) ب ، د : داد (۱۲) ا : —و گفت ... نوشته اند . شیخ ؛ ج : + علی (۱۳) ب : صدر (١٤) ج : خوارق (١٥) ج : حاجات

ص ٤٨

(۱) ب ، د : بوده (۲) ج ، د : سیرفته (۳) ب : زد (٤) ب : —که ، +و (٥) ب : ضربه (٦) ا ، ب ، ج ، د : دیگری (۷) ج : سراية (۸) ب : سولاناه (۹) ب : علاوالدین (۱۰) ج : اسرارهم (۱۱) ب : مولاناه (۱۲) د : —و (۱۳) ج : —اند (١٤) ب : مولاناه (١٥) ج ، د : چنانکه (١٦) ب : جامها (۱۷) ب ، د : هواء (۱۸) ب ، د : سرما (۱۹) ب : مولاناه (۲۰) ب : —و شیخ صدر الدین (۲۱) ب : بمقتضاء (۲۲) د : ایذاء تکلیف (۲۳) ب : کرد

ص ٤٩

(۱) ب : دویم (۲) د : شد (۳) ا : — و علما (٤) ب، ج، د : —رعایا و (٥) ب : فساد (٦) ب : —و (۷) د : مقصد (۸) ب، ج، د : سلطنتش (۹) ب : جنت (۱۰) ج : بوده (۱۱) د: نشد (۱۲) ج : خلجي (۱۳) ج : حضری (١٤) ب، ج : گازرونی (١٥) ج :

رحمة الله علیهم (۱۶) ج : آنجا (۱۷) د : اشارة (۱۸) آ : ننمود (۱۹) آ : —بالاخر
(۲۰) د : مجری عادت (۲۱) ب ، د : طغراه (۲۲) ج : زمان (۲۳) ب، ج، د : +سلطان

ص ۵۰

(۱) ب ، د : هواه (۲) ب ، د : دوکانی (۳) د : —که (٤) ج : +بیت (۵) ب :
طلب (٦) ب : لیم (۷) د : +در (۸) ب ، د : —اما سلطان ... حاکم بوده (۹)
آ : الفحال (۱۰) آ ، ب ، ج ، د : خلفاء

ص ۵۱

(۱) ب : او (۲) ب : +که (۳) ج : +سلطنت (٤) ب ، د : امراه (۵)
آ : سکینی ؛ ج ، د : تسکینی (٦) د : آورد (۷) آ : سبعمائه (۸) د : —بروی
(۹) آ : سید (۱۰) ب : بالاه

ص ۵۲

(۱) ج : لجوردی (۲) ب ، د : استیفاء (۳) ب : شهوق (٤) ج : لمی کرد (۵)
آ : —را (٦) ب ، د : امراه (۷) ج : مولیا ؛ د : مولانا (۸) د : —و (۹) آ ، ب :
—و (۱۰) ج : داشتند (۱۱) ج : —آنجماعه (۱۲) ب : علماء (۱۳) ب ، د : علماء
(۱٤) ب : گرفته (۱۵) ب : کتک (۱٦) ج : کرد (۱۷) آ : بپایان (۱۸) ب ، د :
اشارة (۱۹) ب ، د : بر اندازند

ص ۵۳

(۱) ب : علماه پرور (۲) ب ، د امراه (۳) ب : خطاه (٤) د : —عدل (۵) ج :
رو (٦) ب : بجاه (۷) ب : او (۸) ج : نسخهٔ بدل 'وقلندران است' دارد (۹) آ ، ب ،
د : گذاردی (۱۰) ب ، د : آلست (۱۱) آ : جمالی ؛ ب : جلال (۱۲) آ ، د :
—هانسوی (۱۳) آ ، ب ، د : خلفاه (۱٤) ب ، د : صحبتها (۱۵) ب ، د : —ی
درویشانه ... مجلس (۱٦) ب : —حاضر شدی (۱۷) ب : مولاناء (۱۸) ج : اند پتی
(۱۹) ب ، ج ، د : علماء (۲۰) ب، ج : قاضی القضات (۲۱) ب : جلال (۲۲) ج : بود

ص ۵٤

(۱) ج : تمائی (۲) ب : مولاناه (۳) ب : مولانا (٤) ب ، د : —باز (۵) د :
—او را (٦) ب ، ج : +رباعی (۷) ب : بلک (۸) د : —او (۹) ج : دویم (۱۰) ج :
وی (۱۱) د : —سلطان (۱۲) ه : الناگوری (۱۳) ب ، ج : + صوفی (۱٤) آ : — و

(۱۵) ب : — بود ، ج : بوده (۱٦) ج ، د : و در (۱۷) ج ، د : —و (۱۸) ب ، د : فناء (۱۹) ب : سائه

ص ٥٥

(۱) ج : —او (۲) ب ، د : — دادم (۳) ا ، ب ، د : خلفاء (٤) ج : بود (٥) ا : —و (٦) د : د (۷) ب : +اولیا (۸) ب : الله تعالی (۹) ب ، د : عرضه داشت (۱۰) ب : گذرانید (۱۱) ب : —که (۱۲) ب ، د : جفاء (۱۳) ب : سیرالاولیاء

ص ٥٦

(۱) ب : بالاء ؛ د : بالا (۲) ب ، د : سودا (۳) ج : +بیت (٤) ب : زعولت (٥) ب : —لیز (٦) ب ، د : —ده

ص ٥٧

(۱) ب : —کاسه (۲) ج ، د : —الدین (۳) ب : —هژ (٤) ب ، ج : هتصد (٥) ب : هفت ؛ ج : بست (٦) ب ، ج ، د : بخشنودی (۷) ج : فرمودی (۸) د : خلفاء (۹) ب : —و (۱۰) ج : عرضه داشتم

ص ٥۸

(۱) ب : نظام الدین اولیا (۲) ب ، ج : هفصد (۳) ب ، د : — مبدل (٤) ب : فتحهاء ؛ د : فتحها (٥) ب : —و (٦) ج : نمود (۷) ب ، د : التمش ؛ ج : التمشی (۸) ب : بعبادت و طاعت (۹) ب : جنایتها

ص ٥۹

(۱) ب : جنگها (۲) د : آمده (۳) ج : هفصد (٤) ب ، د : آورده (٥) ب ، ج : +و (٦) ب : صه (۷) ب ، د : گشت (۸) ب : العلم (۹) ب : مان الله

ص ٦۰

(۱) ج ، د : —و (۲) د : گیرد (۳) ج : کنند (٤) د : —جمله (٥) ب ، د : لاچار (٦) د : چنانکه (۷) ا : شیخوخیت (۸) ا : —محمود (۹) ب : میابه (۱۰) ج : شود

ص ٦۱

(۱) ج : +بیت (۲) د : بری (۳) ب : مولاناه (٤) ج : مزخرفات (٥) ب :

مولاناه (۶) ب ، د : و (۷) ج : بدست (۸) ج : +و بازگردانید (۹) ب ، ج : +رباعی (۱۰) د : بالاه (۱۱) ب : عام (۱۲) ب : -و (۱۳) ب : مولاناه (۱۴) : ب ، د : کرده (۱۵) ب : مولاناه (۱۶) ب : -محمود ... شیخ نصیر الدین دست ... (۱۷) ج : آزارها

ص ۶۲

(۱) د : شده (۲) ج : من (۳) د : +ماده (۴) د : طعام (۵) ا : -سائید (۶) ب ، د : +بر زبان مبارک آهسته براند؛ ج : +بر زبان آهسته راند (۷) د : بنا خشنودی (۸) ب : -نمود (۹) ب ، د : روح القدس (۱۰) ب : +اکنون (۱۱) ب : مشکل (۱۲) ب ، د : شد (۱۳) ب : بناه (۱۴) ب : طریق

ص ۶۳

(۱) د : او (۲) ب : مولاناه (۳) ا ، ب ، ج ، د : لا ترد (۴) ج : + محمود (۵) ب : مولاناه (۶) ب : مولاناه (۷) ب : -و (۸) ج : شریف (۹) ج : مکتوب (۱۰) ا : -بدان (۱۱) ب : است (۱۲) ب : -هر چه از مواهب است

ص ۶۴

(۱) ب : +و (۲) ج : +والسلام (۳) ب ، د : راجها (۴) ج : فتح (۵) ا : سبعمایه (۶) ب : صفاء ؛ ج : صفای (۷) ب ، د : علماء (۸) ا ، ج ، د : ارشاد حضرت (۹) ج ، د : -المشایخ (۱۰) ب : عرضداشتمی (۱۱) ب : تمیدهد (۱۲) ب : مولاناه

ص ۶۵

(۱) ب : مولاناه (۲) د : قراءة (۳) ب : نمود (۴) ج : مصلای (۵) د : +از (۶) ج : مطارحهٔ (۷) ج : آن (۸) ب : روح افزا (۹) ج : +بیت (۱۰) ج : چوتره (۱۱) ب : مولاناه (۱۲) ج : او (۱۳) ج : بود (۱۴) د : ربانی و هر

ص ۶۶

(۱) ج : مینمود (۲) ب ، ج ، د : بزرگتر (۳) ب : +حضرت (۴) ج : ولایت وکرامت موصوف (نسخه بدل مخصوص) (۵) ب : اقرباء (۶) ب : اقرباء (۷) ج : ا ، ب ، د : درین ؛ ج : دراین (۸) د : علماء

ص ۶۷

(۱) ا ، ب : -الحق و (۲) ب : +و (۳) ج ، د : ریاضات (۴) ب : سیرالاولیاء (۵) ب : شیخ (۶) ب : آورده چون (۷) ا ، ج : باشند (۸) ب : -فرید (۹) ب :

اثبات (۱۰) ب ، د : عالی (۱۱) ب : چوتره (۱۲) ب : رو (۱۳) ب ، ج ، د : —محمد (۱٤) ب ، ج ، د : اثناء (۱۵) ب : مولاناه (۱۶) ب ، د : رساله (۱۷) ب ، ج ، د : +خدا (۱۸) ب : مولاناه (۱۹) د : +چون روز... عید آمد (۲۰) ب ، د : له فرستادند (۲۱) ب : بودند (۲۲) ب ، د : فاضل و کامل (۲۳) ب : —عالم

ص ٦٨

(۱) ج : اوستادان (۲) د : ابتداء (۳) ب : رحمت (٤) ا : —و خلافت نامه (۵) ج : نوشته (۶) ب ، د : خلیفتی فان لم (۷) ب ، د : —را (۸) ب ، د : قضاء اود ؛ ج : قضای اوده (۹) ب ، د : طبعی (۱۰) د : حیوة (۱۱) ا ، د : خلفاء

ص ٦٩

(۱) د : ثنی (۲) ب ، د : کرامت (۳) ب : گرفته (٤) ب : نامها و خلقه (۵) ب : میوشت (۶) ب ، د : بیست یکم (۷) ج : شاهی (۸) ب : منظم (۹) ج : —فضایل و (۱۰) ب ، د : نیامده (۱۱) ج ، د : بود

ص ۷۰

(۱) د : + بود (۲) ا ، ب : — او (۳) ب : بود (٤) د : — بر (۵) د : — شهر (۶) ب : —و (۷) ب : جسهٔ او ؛ د : خستهٔ او (۸) ب ، د : آباء (۹) ب : +و (۱۰) ب : دعاء (۱۱) د : آمدند (۱۲) ج : صحت و را راحت (۱۳) د : رسیده (۱٤) ب : گذرانیده (۱۵) ج : بخش

ص ۷۱

(۱) ج : دو یمین خواجه (۲) د : خاموش (۳) ج : میومین (٤) ب ، د : طلبید (۵) ب ، د : رسانید (۶) ب ، د : علم (۷) ب : نهاد (۸) ا ، د ، ج : +می (۹) ب : اثناء آن ، اثناء این (۱۰) ج : رو (۱۱) ب : نظام الدین (۱۲) ب : نظام الدین (۱۳) د : دولی

ص ۷۲

(۱) ج : ماندم (۲) ب : چشمهاء (۳) ج : گفتم (٤) د : بوده (۵) ا ، د : —شبلی (۶) ب : بوده (۷) ا ، ، د : ب—شده ب(۸) ب : رسانیده (۹) ، ج : —اولیا (۱۰) ب ، د : ما (۱۱) د : آمد

ص ۷۳

(۱) ج : آورد و (۲) ب : ضیا والدین (۳) ج : —وقت (٤) ج : عضد الدولة (۵) ب : مولاناه (٦) ب : کاشانی (۷) ا : —فراوان (۸) ب : کاشانی (۹) د : +چنانچه مجلاً معلوم شد . (۱۰) ج : — امام (۱۱) ب : نظا الدین (۱۲) ا ، ب : معنی (۱۳) ب ، د : —میکرد (۱٤) ب ، ج ؛ د : کلیم اللهی

ص ۷٤

(۱) ج : +بیت (۲) ج : لقد (۳) ا ، ب ، د : اولیاء (٤) ب ، د : خلقا (۵) ج : رسید (٦) د : سعادتها (۷) ج : کبیر الاولیا (۸) ج : دیدیم (۹) ج : یافتیم (۱۰) ج : +او (۱۱) ج : خاص (۱۲) ا : دیگر (۱۳) ا ، ب ، د : خلفاه

ص ۷۵

(۱) ب : واقعه (۲) د : +و (۳) ب : +که (٤) ب ، د : بجهة (۵) ب : مصلا (٦) ا : —را (۷) ... : خانقاه (۸) د : استغناء

ص ۷٦

(۱) ا : یکسر (۲) ج : —ازین (۳) ج : —من (٤) د : —در (۵) ب ، ج ، د : نشد (٦) ا ، ب ، د : گذاردی (۷) ج : چیزی (۸) ج : —و (۹) ب ، د : خلفاه (۱۰) ا ، ب ، د : علماء (۱۱) ا ، د : تلمذی (۱۲) ا ، د : —علم (۱۳) ب : شمسه (۱٤) ب : —چون (۱۵) ج : اوده (۱٦) ب : بوده (۱۷) ا : پزروی (۱۸) ا ، ب ، ج: اثناء (۱۹) ب : دریاء

ص ۷۷

(۱) ج : رو بزمین (۲) د : + ما (۳) ا ، ب : پزدوی (٤) ب : مشکل (۵) ب : بپرسید (٦) د : بپایی سانی (۷) ب : مولاناه (۸) ب : مولاناه (۹) ب : مولاناه (۱۰) ج : +یحیی (۱۱) : ب منظم (۱۲) د : علوم (۱۳) د : —که (۱٤) ب : مولاناه (۱۵) ب ، د : لاچار (۱٦) ب ، د : سطری

ص ۷۸

(۱) ب : —که (۲) ج : +بر (۳) ب ، ج ، د : —ویکسان دهی (٤) ج ، د : درین (۵) ج : که ام (٦) ب : مولاناه (۷) ج : +بیت (۸) ب ، د : —ذکر (۹) د : بادادت (۱۰) ج : بود (۱۱) د : بادادت (۱۲) ج : +رباعی (۱۳) ب ، د : موئی

(۱٤) ب ، د : سپید توسیه (۱ ۵) ج : نفس ؛ د : —نقش (۱٦) د : —دم (۱۷) ب : —من (۱۸) ج : +بیت

ض ۷۹

(۱) ا ، ب ، د : من مطمعانرا بهی (۲) ب ، د : فرمود (۳) ب : مولاناه (٤) ج : آمده (۵) ب ، د : مولاناه (٦) ج : — محمود (۷) ب : مولاناه (۸) ب ، د : زمان (۹) ا : —را (۱۰) ب : الداخته بود ؛ د : ایذا می نمود (۱۱) ب : رود (۱۲) ب ، د : مخالفها (۱۳) ج ، د : خدا را (۱٤) د : تنهای ؛ د : تنها (۱۵) د : برون (۱٦) ب : بزد (۱۷) ب : —خود (۱۸) ب : میفرستد (۱۹) ب : فردا

ض ۸۰

(۱) ج : دهلی (۲) ب : +باز (۳) ب ، د : عرض (٤) ج ، د : دگرگون (۵) ج : فغان (٦) ب ، د : آخر (۷) ب ، ج ، د : خلفاه (۸) ج : —المشایخ (۹) ا ، ب : —میداشته الد (۱۰) د : مولاناه (۱۱) ج : شو (۱۲) ب : مولاناه (۱۳) ج : آمد (۱٤) آمده سلام (۱۵) ب : —و (۱٦) ب ، د : مشکل (۱۷) ب : شمان

ض ۸۱

(۱) ب : +و (۲) ج : دور تر (۳) ب : آن مرد (٤) د : پرسید (۵) ب ، د : عرض (٦) ج : سلطان المشایخ (۷) ب : مولاناه (۸) ا ، ب ، د : علم (۹) د : علماء (۱۰) ب : —درس (۱۱) ب ، د : من الحقیقة (۱۲) ا ، ب ، د : لن یؤمن احدکم (۱۳) ب : یافت (۱٤) ب ، ج ، د : خدا (۱۵) ب ، د : امراء (۱٦) ا : بتالی ؛ ب : تبیالی ؛ د : بتیالی (۱۷) ا : +لب (۱۸) ج : بوده (۱۹) ب : —داشت (۲۰) ج : +سلطان (۲۱) ج : +آن (۲۲) ج : —و پنج

ض ۸۲

(۱) ا ، ب ، د : در اہل لشکر (۲) ج : و الا (۳) ج : —المشایخ (٤) ا ، د : مجاهده (۵) د : اولیاء (٦) ا ، ب : گذارد (۷) ب : بجهة (۸) ا ، ب ، د : تنبیه (۹) ج : نشاة (۱۰) ب ، ج ، د : آمده (۱۱) ا : شعراء ؛ ب : شعرا (۱۲) ب ، د : اداء

ض ۸۳

(۱) ج : پوشیده (۲) ج : که در جوار خانهٔ وی می بود برد (۳) ج : +بود

(٤) د : طراز (٥) ب : —که (٦) ج : نفحات الانس (٧) ج : امیر خسرو (٨) ب : شیخ نظام الدین ؛ ج : —شیخ الاسلام ؛ د : شیخ (٩) آ ، ب : الشا ؛ د : الشاه (١٠) ج : +رباعی (١١) ب : بنظم نثر (١٢) آ : ملکیت (١٣) ب : ژاست (١٤) ب ، د : خدا (١٥) آ ، ب ، د : عجوبهٔ (١٦) ب ، د : شعراء (١٧) ب : عالم (١٨) ب ، د : الزاه (١٩) آ ، د : —و

ص ٨٤

(١) ج : +رقعه (٢) آ : مخالطت (٣) آ ، ج : کوشد (٤) د : —بر (٥) د : —اصلی (٦) آ ، ب ، د : —والسلام (٧) د : —بالجمله (٨) ب : امیر (٩) ب : خلفاء (١٠) آ : —خلوت و (١١) ج : وی (١٢) آ ، د : شد (١٣) ب ، ج ، د : دویم (١٤) ج : نیایم (١٥) ب ، د : دعاه (١٦) د : بقاه (١٧) ب ، د : بقاه (١٨) د : شد

ص ٨٥

(١) ب : امیر (٢) آ ، ب ، د : —محمد بن (٣) د : —و (٤) آ : مقابلهٔ (٥) ب : براه (٦) آ ، ب ، د : دهم (٧) آ ، ب ، ج ، د : ذی قعده (٨) ج : +قطعه (٩) د : —فضل (١٠) ج : +به (١١) ب ، ج ، د : بود (١٢) ج : +غزل (١٣) ب : —خوشم با آه . . . خاله میخیزد (١٤) د : افسالهاه (١٥) ب : خوشم با آه . . . کزخاله میخیزد

ص ٨٦

(١) د : افغان صد (٢) د : بود (٣) د : —عت (٤) د : بمقتضاه (٥) ب ، ج : نمود، +بیت (٦) ب : اثناه (٧) ب ، ج ، د : اثناه (٨) ب : الحمد الله (٩) ب ، ج : +قطعه

ص ٨٧

(١) د : ضیاوالدین (٢) ب : —در سلک غلمان (٣) آ ، ج : عالی (٤) : + علیه (٥) د : الزاه (٦) ب : علماء (٧) ب : بقربت (٨) آ ، د : —و (٩) ج ، د : خسرو سخنوران (١٠) ج : +سنجری دهلوی (١١) ج : محبتی (١٢) ج : +و (١٣) د : —در (١٤) د : ضیاوالدین (١٥) ب : +و (١٦) ج : اتحاد (١٧) ب : راضی (١٨) ج : اوستاد (١٩) ج : +قطعه (٢٠) ب : — آنچه (٢١) ب ، ج : این است

ص ۸۸

(۱) ب : –بالجمله (۲) د : ضیا الدین (۳) ا ، ب ، د : –لطافت (٤) د : –مهارت (۵) د : بمقتضاء (٦) ب : اختیار و یا اضطرار ؛ ج : اختیاراً یا اضطراراً ؛ د : اختیار یا اضطرار (۷) ج ، د : –ملازمت و (۸) ج : پادشاهی (۹) ب ، ج : بوده (۱۰) ج : برگرفت (۱۱) ب ، د : ثناء (۱۲) د : فرمود (۱۳) ب : جامها ؛ د : جامهاء (۱٤) ا : قرار و (۱۵) ا : +او (۱٦) ا : –ثانی (۱۷) ب : مولاناه (۱۸) د : –انقیاد و

ص ۸۹

(۱) ب : مولاناه (۲) ج : پتی (۳) ب : مولاناه (٤) د : ضیا و الدین (۵) ج ، د : متراضی (٦) ا : –گرفته (۷) ب : قرض (۸) ب : مولاناه (۹) ب : ضیاءالدین (۱۰) ب : مولاناه (۱۱) ب : مولاناه (۱۲) د : برون (۱۳) ا : –مولاناه ؛ ب : مولاناه (۱٤) ا ، ج ، د : لشانی (۱۵) ج : بودی (۱٦) ب ، ج ، د : –ملک و (۱۷) د : عهدوی (۱۸) ا : کروه (۱۹) د : کارها

ص ۹۰

(۱) د : ان (۲) ج : اعلای (۳) ا : مستعد (٤) د : –موصوف (۵) ج : بتقریر (٦) د : –بود چنانکه...ملازم (۷) ب : –وفات یافت ؛ د : –یافت (۸) ج : +الله (۹) ب : بهاوالدین (۱۰) ب ، د : بود (۱۱) ب : وی

ص ۹۱

(۱) ب : +و (۲) ج : +کرم الله وجهه (۳) ب ، ج ، د : ذی تقده است و (٤) ب ، ج : وی (۵) ا : –قریب بهفت پل . . . تغلق است (٦) ب ، ج ، د : فناه (۷) د : لوی (۸) ب ، د : –چون (۹) ا ، ب ، د : چندانی (۱۰) ج : +و (۱۱) ب ، د : +برخی (۱۲) د : –اند (۱۳) ب : اقلیم ؛ د : قلم

ص ۹۲

(۱) ب ، د : شود ؛ ج : +و (۲) د : –و (۳) ا : –تغلق (٤) ب : نگویم (۵) ا : دریاء (٦) د : –رقعه (۷) ب ، د : –رقعه (۸) ج : بروی (۹) ج : آمد (۱۰) ب : گفتید (۱۱) ج : +و (۱۲) ج : التمش (۱۳) د : –آن (۱٤) ج ، د : –جمیع

ص ۹۳

(۱) ج : نبود (۲) ب : بود (۳) ب ، د : خلفاء (٤) د : —اولیا (٥) د : —و (٦) د : —خو (۷) ا : سن (۸) ج : استیلا (۹) ج : بفرزندی (۱۰) ج : +خود (۱۱) د : —بوجهی (۱۲) ب : بروایتی (۱۳) ب : —لصیرالدین . . . و ؛ ج : +محمود ؛ د : —لصرالدین سپرد (١٤) ب ، د : —بعد از . . . در حلقة (١٥) ب ، د: —زبانها کشید (١٦) د : —برای (۱۷) ب ، ج ، د : سگ (۱۸) ب : . . . ود (۱۹) ب ، د : زمین (۲۰) د : —و

ص ۹٤

(۱) ب : شد (۲) ب ، ج ، د : +و (۳) ج : بجری (٤) ا : اجری (٥) د : بآب (٦) ا : اندو (۷) ا ، د : —مها جرالی (۸) ا : رداند (۹) ج : زیادت (۱۰) ا ، ج ، د : —را (۱۱) ا : — فی الارض (۱۲) ب : عبد (۱۳) د : —با (١٤) د :—و (١٥) ب ، د : تولگری

ص ۹٥

(۱) د : گیرند (۲) د : —سنگ شمار (۳) ب : بحقیقت (٤) ب : موة (٥) د : حیاتاً (٦) د : بست (۷) ج : +بیت (۸) د : +اگر (۹) ج : —عالم (۱۰) ج : گو (۱۱) ج : اوچه (۱۲) ج : او (۱۳) د : . . . شة (١٤) ا ، ب ، ج : او

ص ۹٦

(۱) ب برگشت (۲) د : —از (۳) ج : —مخدوم (٤) ا : —بر (٥) ا : که بی (٦) ج : +تعالی (۷) ا : از چون (۸) ب ، د : برخوندان ؛ ج : + ان (۹) ا : —ه (۱۰) ج : —و (۱۱) ب ، د : —ین (۱۲) د : — او را (۱۳) ب ، د : بالام (١٤) ج : اخروی (١٥) ب : مولاناه

ص ۹۷

(۱) ب : خلفاه ؛ د : خلفا (۲) ب ، د : نداشت (۳) ب : از لجا (٤) ج : لشاة (٥) ب : بحشها ؛ د : بحشهاه (٦) ا ، ب : —و (۷) ا : —مودی (۸) ا : —و (۹) د : تحریص (۱۰) ج : رسانید (۱۱) د : —خدمت (۱۲) ا ، ب ، د : خلفاء (۱۳) ج : است (١٤) ا ، ج ، د : — که (١٥) ب : مثله (١٦) ا : —منور (۱۷) ب ، د : —است (۱۸) ب ، د : —از (۱۹) ب ، د : بوده (۲۰) د : کرده (۲۱) ا ، ج :

(۲۲) امراء ﻟ : کارها ؛ ب ، د : کارها (۲۳) ب ، د : اقربا (۲٤) ج : بود

ص ۹۸

(۱) ج : وی (۲) ج : چندان (۳) خ : این (٤) ج : +سلطان المشایخ (۵) د : داشت (٦) ﻟ : —و (۷) ب : نسبت (۸) ب ، د : اقرباء (۹) ب : داشة (۱۰) د : —غریب (۱۱) ب ، د : مکر (۱۲) ج : عجب (۱۳) ج : —حضرت مخدومی (۱٤) د : —کرده (۱۵) ج : عین القضاة (۱٦) ﻟ ، ب : علماء (۱۷) ج : بفتوای (۱۸) ﻟ : علما (۱۹) ب ، ج ، د : —ایشان (۲۰) ب : —عاشقانه (۲۱) ج : +رباعی

ص ۹۹

(۱) ج : که (۲) ب : ارزوش ؛ د : آرزوش (۳) ج : +بیت (٤) ج : مرآت (۵) ج ، د : تکار (٦) د : کتب (۷) ذ : عکس (۸) ب : صفا ؛ د : صفاء

ص ۱۰۰

(۱) ج : شیخ (۲) ب : —شیخ بدرالدین (۳) ب : سرشت (٤) ج : + در (۵) ب : آمد

ص ۱۰۱

(۱) ﻟ ، ب : +و (۲) ب ، د : اشاره (۳) د : برآمده (٤) ب ، د : غسل (۵) ب : —وریاضت (٦) ب ، د : —بمنزلی که می بوده (۷) ﻟ ، د : بهاری (۸) ج : +است (۹) د : عجب (۱۰) د : تمام (۱۱) ج : +الدین (۱۲) ب : یحی (۱۳) ب ، ج : شرفا (۱٤) ﻟ ، ب ، د : گذاری (۱۵) ب : اجازة (۱٦) ج : الدین (۱۷) د : کشمیری (۱۸) د : —لیا (۱۹) ج : گشت (۲۰) ب : شده ؛ ج : شد

ص ۱۰۲

(۱) ج : دعاهاء (۲) ب ، د : —درست (۳) ب ، د : صفاء (٤) ﻟ ، ب : اولیاء؛ د : اولیا (۵) د : —الدین (٦) : خلفاء ؛ خلفا (۷) د : دران (۸) د : —سید (۹) د : بقیه (۱۰) ب ، ج ، د : علماء (۱۱) ﻟ ، ب ، د : دعاء (۱۲) ج : —الاول

ص ۱۰۳

(۱) ج : —و (۲) د : تجلیه (۳) ب ، د : غوغاء (٤) د : بتجلی و (۵) ب : و متجلی (٦) د : —اللهم (۷) ﻟ ، ب ، د : تهدی (۸) ﻟ : —هم (۹) ج : +بیت

ص ۱۰٤

(۱) د : —بوه (۲) ج ، د : +و (۳) د : باشد (٤) د : اداء (۵) ج : +بیت (٦) د : —پاک (۷) ج : +سماءالدین (۸) ج : از برکات (۹) ج : اسماعیل

ص ۱۰۵

(۱) د : شد (۲) ب : دیگر (۳) ا ، ب ، د : طیار (٤) د : +و (۵) ب : مطالع (٦) ب ، د : جذب (۷) د : رفت (۸) ا ، ب ، د : ابتداء (۹) د : —از (۱۰) ب : میطلبد (۱۱) د : قام (۱۲) ب : دادند (۱۳) ج ، د : جمادی الاول (۱٤) ج : +در عهد سکندریه (۱۵) ج : حالت (۱٦) ب ، د : ظاهر

ص ۱۰٦

(۱) ب : بهاؤالدین ذکریا (۲) ا ، ب ، د : آباء (۳) ب ، ج : کرد و (٤) ج : +در اخبار الاخیار مذکور است که (۵) ب ، ج : مولاناه (٦) د : داشت (۷) ج : +هم (۸) د : بحدی (۹) د : بود (۱۰) ا : زنند (۱۱) ج : فرمود (۱۲) د : کار

ص ۱۰۷

(۱) ج ، د : درجه (۲) : از آن زما (۳) ب : —غالب آمد . . . وهم در (٤) ب : وی (۵) ج : —سکندر (٦) د : —شاه عبدالله وا (۷) ج : بود (۸) ج : —افضل الصلوات ؛ د : افضل الصلوة (۹) د : تسع و (۱۰) ا : —بود (۱۱) ا : وصهر (۱۲) د : —دو نعمت (۱۳) ا : حیاة (۱٤) ب : بمقاصد حقیقی فایز میگردد ؛ ج : بمقاصد حقیقی فایز خواهی گشت و ؛ د : بمقاصد حقیقی فایز میگردد (۱۵) ب ، د : — بسبب آن (۱٦) د : —آن

ص ۱۰۸

(۱) د : صحبتها (۲) د : بادشاه (۳) ا : علماء ظاهری ؛ ب علماء ظاهر ؛ د : علماء ظاهری (٤) ج : تمکین گردانم و (۵) د : ن (٦) د : اجالب (۷) د : +از دهلی (۸) د : حرمین الشریفین (۹) ب : سرایی (۱۰) د : —بمقبره (۱۱) ب ، د : فضلاء (۱۲) ب : —وی (۱۳) ج : —وی (۱٤) ب : هشصد (۱۵) ب : هشصد (۱٦) ا : سر (۱۷) ب : در نهصد و هفده متوجه حصار شادمان شد ؛ د : و نهصد و هفده متوجه حصار شادمان شدم

ص ۱۰۹

(۱) ب : اگروه (۲) ج : او (۳) ب : شاه (٤) ج : الجامیده (۵) ج : علیه الرحمه (٦) ج : +عبدالوهاب (۷) ج : +الله (۸) ج : شدند

ص ۱۱۰

(۱) ب ، ج ، د : —و (۲) ج : —چون (۳) ج : تعین (٤) ب ، د : +دو (۵) ج : پوشانیدی و (٦) ا ، ب ، د : —حضرت مخدوم . . . آورده که

ص ۱۱۱

(۱) ج : بود (۲) ج : بعید (۳) ا ، ب ، د : بقضاء (٤) ج : او (۵) ا : نانتاد؛ د : بانتاد (٦) ا : —شاه ابوالغیث . . . باش (۷) ا ، ج : کو (۸) ج : رسید (۹) د : اندیشهاء (۱۰) ا ، د : امراء

ص ۱۱۲

(۱) د : —و (۲) د : سخن (۳) د : شنیده ام (٤) د : تعذیر (۵) د : بوده (٦) ب : —روز (۷) ج : آمدی (۸) ب : فرمود (۹) د : بفقراء (۱۰) ب : فضلاء (۱۱) د : رعایتها

ص ۱۱۳

(۱) ا ، ب : جماد الاولی (۲) ا : —استماع (۳) ج : فرسا (٤) ا ، د : —و (۵) ج : —بآن عالم انتقال نمود (٦) ج : +بهشش واسطه (۷) ب : +نسبت ارادت بشیخ محمد جونپوری که یگانهٔ وقت بوده داشت ؛ ج : و نسبت ارادت بشیخ محمد جونپوری داشت ؛ د : و نسبت ارادت بشیخ محمد جونپوری که یگانهٔ وقت بوده داشت (۸) ب ، ج ، د : —و به نسبت . . . و شیخ سلیمان علیه الرحمه (۹) د : —ها

ص ۱۱٤

(۱) ج : مذکور (۲) ب ، د : +و (۳) ج : +اخبار (٤) ب : —که (۵) ج : وی (٦) د : الصلوة (۷) ب : پیر (۸) د : وی (۹) ج : مخلصان (۱۰) ج : اورا (۱۱) د : —سجاده . . . کمال (۱۲) ج : —بزرگوار (۱۳) ج : موصوف است (۱٤) ج : بعلم . . . مستقیم دارد (۱۵) ا ، ب ، د : لشاء (۱٦) ا ، ب : —و (۱۷) ا ، ب : —و (۱۸) ا ، ب : +سماع (۱۹) ب ، د : مالها (۲۰) ا ، ب ، د : آباء (۲۱) ب ،

د : —این میرزا خان (۲۲) ج : —این (۲۳) ب ، د : —شده (۲۴) د : —سخن
(۲۵) ب : بماجرا (۲۶) ب ، ج : بکشود (۲۷) ا ، ب ، د : —آن

ص ۱۱۵

(۱) ا ، ب ، د : —سال (۲) ب ، د : ابتداء (۳) ب : عالمخان (۴) ا : +در
(۵) ا : —کرد و بملوک . . . پادشاهان (۶) ب : امراء (۷) ج : مناسب (۸) د :
دارد (۹) د : امراء (۱۰) ا : —برآن (۱۱) ج : +و (۱۲) ج : ثمانمائه (۱۳) ب ،
د : —و (۱۴) ج : گوشمال (۱۵) ب ، د : امراء (۱۶) د : مهاربها (۱۷) د : دریا
(۱۸) ج : بنیاد (۱۹) ب : سبب (۲۰) ج : فاسد (۲۱) ج : —بودو ؛ د : —و
(۲۲) ا ، ج : بن ؛ د : —این (۲۳) ج : لیکن

ص ۱۱۶

(۱) ج : —و (۲) ج : +رای (۳) ب : امراء (۴) ب : هشصد (۵) ب :—و
(۶) ب : طبعی (۷) ج : —و (۸) ج : +از پدر (۹) ب ، ج : —از پدر (۱۰) ب :
—از ؛ د : و از (۱۱) ب : بعلم (۱۲) ب ، د : —چون (۱۳) ب ، د : بمقتضاء
(۱۴) ا : اطاعت (۱۵) ا : اولوالامر (۱۶) د : —چاره نماند (۱۷) ب ، د : یوم
الاخر (۱۸) ب ، د : فضلاء (۱۹) ب ، د : آباء

ص ۱۱۷

(۱) ب : بوالدهٔ جد خود ؛ د : بوالدهٔ ما جدخو (۲) ج : سید کونین صلی الله علیه
وسلم (۳) ا ، د : —شاه (۴) ب : بی همتا ؛ د : —و بی همتای (۵) ب : استفاده
(۶) ج : سلیم شاه بن شیر شاه (۷) ب ، ج ، د : کلینجر (۸) ب : هواء (۹) ج : جمع
(۱۰) ب ، د : سرای (۱۱) ب : نهاد و ؛ د : نهاده بود و (۱۲) ب ، د : سرای

ص ۱۱۸

(۱) ب ، د : سه (۲) ج : پس (۳) ب : سلطنة (۴) ج : به شاه (۵) ج : +است
(۶) ا : —و (۷) د : —و (۸) ب : —در علوم (۹) ج : —دنیوی (۱۰) د :
چیزی (۱۱) ا : کفر و عصاة ؛ ج : کفره و عصات (۱۲) د : ی (۱۳) ب ، د : اقرباء
(۱۴) ج : شاه (۱۵) ب : طول کشید ؛ ج : کشید ؛ د : کند (۱۶) د : —چون
(۱۷) ب : —و (۱۸) د : —و (۱۹) د : —و (۲۰) ج : او

ص ۱۱۹

(۱) ب : ــسجاده (۲) د : ــتواضع و (۳) ب ، د : نموده (٤) ا ، ج : باخلاق (۵) ب ، د : ــنام (٦) ا ، ب : ــقریشی (۷) د : شیخ ادهن دهلوی (۸) ب : مولاناه (۹) ا : فتوی (۱۰) ا : ــو (۱۱) ا : ــو (۱۲) د : ــاحوال (۱۳) د : بروز (۱٤) ج : مخدوم (۱۵) ا ، ب ، د : اصل (۱٦) د : میفرموده اند .

ص ۱۲۰

(۱) د : ــدر (۲) د : ــاز (۳) د : خوار ... دات (٤) ا : دریافات (۵) ب ، د : در سنهٔ ثلث و ثلثین و تسعمائه در عهد ظهیر الدین بابر پادشاه ؛ ج : در سنهٔ ثلث و ثلثین و تسعمائه در اوایل فتح سواد اعظم هند در عهد ظهیر الدین بابر پادشاه (٦) ب ، د ــاز (۷) ب : و ؛ د : ــوفات (۸) ب : واقعه (۹) ب ، د : جزاء (۱۰) ب ، د : ــرا (۱۱) ب : یافتن (۱۲) ب : مقصود ؛ د : مقصو

ص ۱۲۱

(۱) د : و پیش در پا (۲) ج : +بیت (۳) ا ، ب ، د : کار (٤) ب : بلک (۵) ج : و (٦) ا ، ب ، ج : منشاء (۷) ب ، د : شیخ جمالی قدس سره (۸) د : ــعالم ... باطنی بهره ور و (۹) ب : ــو باعتبار ... باطنی بهره ور و (۱۰) ج : او

ص ۱۲۲

(۱) ج : + و (۲) ا : صلحاء (۳) بمقتضاء (٤) ج : اصل (۵) ج : +و (٦) ج : ــپدر (۷) ب : رسیده (۸) ب : ــو (۹) ب ، د : ملازمت (۱۰) ج : الجامی (۱۱) د : جامی (۱۲) ج : +بیت (۱۳) ج : +بیت (۱٤) ج : + بیت

ص ۱۲۳

(۱) د : بشرارت (۲) ا : شعراء ، ب : شعرا (۳) د : بشرارت (٤) د : غزل و قصیده (۵) ب : عظماء ، د : عظما (٦) ج : ــبی (۷) ج : رقم (۸) ب : فرموده (۹) ب : +و (۱۰) ب ، د : انقضاء (۱۱) د : ــگستر و بخواهش (۱۲) د : اخلاص ، ب ، ج : +نسبت (۱۳) ب : ــاست نزدیک ؛ ج : ــاست (۱٤) ا ، ب ، د : حالهٔ (۱۵) ا ، ب ، د طوسی (۱٦) ب : سلطانی ، د : ــن چندانی (۱۷) ا ، ب ، ج : نساء ، د : ــاز نسای (۱۸) ا ، ب ، ج : امراء

ص ۱۲٤

(۱) ب : سینار (۲) ب : فتح (۳) ب ، د : بمقتضاء (٤) ب ، د : روضهٔ ... تعلق داشت (۵) ﻟ : قبر چندی ؛ ب : قبری چند (٦) ب ، ج ، د : آباء (۷) د : —بمحاوطه (۸) ﻟ : هست (۹) ب ، د : —ین ؛ ج : این (۱۰) ب ، د : یکتاه (۱۱) ب : جبل (۱۲) ب : مجاهدت (۱۳) ب ، ج : کشیده (۱٤) ﻟ ، ب : +میگفتند ، ﻟ ، ب ، د : —وگنجشکر وقت ... نمودار می شد (۱۵) ج : تولدش (۱٦) ﻟ : انجامید (۱۷) ﻟ ، ب ، د : —نزدیک (۱۸) ب : روضه ، ج : بمقبره (۱۹) ب ، د : آباء

ص ۱۲۵

(۱) د : —او (۲) ﻟ ، ب ، د : تریاق (۳) د : —او (٤) د : بپرید (۵) ب : —بامید ؛ د : بقصد (٦) د : —ب الله (۷) د : امام (۸) ﻟ ، ب ، د : امراء (۹) ﻟ ، ب ، د : امراء (۱۰) ﻟ ، ب ، د : صور (۱۱) ج : شد (۱۲) ج : کردی (۱۳) ب : سراهای (۱٤) ب ، د : —بنا (۱۵) ب : سرای (۱٦) ج ، د : +تعین (۱۷) ﻟ ، ج : فرمود (۱۸) ب : —وی (۱۹) ج : کاینجر

ص ۱۲٦

(۱) ﻟ ، ب ، د : باولیاء (۲) ج : آمده (۳) ﻟ ، ب ، د : —و (٤) د : —محمد (۵) ج : است ، د : —بود (٦) ب : واقعه (۷) ب ، ج ، د : شده (۸) د : رسانند (۹) د : الصلوة (۱۰) ب : —در (۱۱) ب ، ج ، د : —که بوی منسوب است ؛ +وی (۱۲) ب ، د : —و بعضی گویند ... والله اعلم (۱۳) ﻟ : —غزل (۱٤) ج : +که معتکف ... الخ (۱۵) ﻟ : +تقصیر خیالی ... الخ

ص ۱۲۷

(۱) د : باشی (۲) د : —توئی (۳) د : —نه (٤) د : —بلاغت (۵) د : —نیز (٦) د : ک (۷) ج : خواص (۸) ﻟ : انشاءکم (۹) د : الافئد (۱۰) ب : آ (۱۱) ج : —به (۱۲) د : —و الـ (۱۳) د : عرق (۱٤) د : لقائه‌یی (۱۵) د : شوق (۱٦) د : محتاج (۱۷) د : صفاف (۱۸) د : کاسه (۱۹) ب ، د : منفک (۲۰) ب : حجابی (۲۱) ج : شد (۲۲) ج : مولی سبحانه (۲۳) د : معتقد... (۲٤) ﻟ ، ب : مشهور (۲۵) د : مقتضاء (۲٦) ج : آمد (۲۷) د : مقتضاه (۲۸) ج : +بیت

ص ۱۲۸

(۱) د : —آلهی (۲) ج ، د : متحدند (۳) د : —تعین (٤) د : —انسانی (۵) ج : تجرید (۶) د : —خود (۷) ج : +بیت (۸) ب : —و (۹) د : ت (۱۰) ب : بر در تو ؛ د : —در بر (۱۱) ا : —مرتبه (۱۲) ج : اعلیها (۱۳) ب ، د : عزیزان (۱٤) د : طب (۱۵) ج : میکرده در (۱۶) ب : دات ، د : ذات (۱۷) ب : صفا ؛ د : صفاء (۱۸) د : بد (۱۹) د : —رت‌وا

ص ۱۲۹

(۱) ب ، د : استغناه (۲) د : —ظاهر (۳) ب ، د : امراه (٤) د : ام (۵) ب : +و (۶) د : ن (۷) ج : +شاه (۸) ج : +شاه (۹) ج : +شاه (۱۰) ج : مباد (۱۱) د : هم (۱۲) د : —چند (۱۳) ج : وصلت (۱٤) ا ، ج ، د : اکفاء ؛ ب : اکفا (۱۵) ا ، ب ، د : شرفاء (۱۶) ج : دارید (۱۷) ب ، د : اثناء (۱۸) ب : —دو (۱۹) ب ، د : عزیزان (۲۰) ب : +و (۲۱) ا : شد ؛ ج : شد . بیت . (۲۲) د : —بیت نبوت (۲۳) د : پیمبر (۲٤) ا ، ب ، د : —و (۲۵) د : —تست و این (۲۶) د : بعینهاست (۲۷) ب ، ج ، د : آن (۲۸) ب : جامه ها (۲۹) د : آلود (۳۰) ب : علمها (۳۱) د : —آوردند

ص ۱۳۰

(۱) ب : واقعه (۲) ج : معین (۳) د : —و (٤) ب ، د : امراء (۵) د : می داشتند (۶) ب : مرضا ؛ د : رضا (۷) ب : شده (۸) د : شاه (۹) ا : نمائید (۱۰) ب ، ج ، د : علماه (۱۱) ب : —و (۱۲) ج : —و بهار (۱۳) ا ، ب ، ج ، د : —مرا (۱٤) ب ، د : علماء (۱۵) د : فتوای (۱۶) ا : —و (۱۷) ب ، د : —از (۱۸) ب : +قدس سره (۱۹) ا ، ب ، د : علماء (۲۰) ب ، د : موحد (۲۱) د : —در علم ظاهری (۲۲) د : —بلند (۲۳) د : +که (۲٤) ا ، ب ، د : —او (۲۵) د : —قبول نکرد و گفت (۲۶) د : —که (۲۷) د : —من در (۲۸) ا : حیف (۲۹) ب : دو (۳۰) د : —جنبان (۳۱) ا : کردند (۳۲) ا ، ب : بعض (۳۳) ج : —ترور (۳٤) ب : غرایب و عجایب

ص ۱۳۱

(۱) د : خلفاه (۲) ب : —و شوق (۳) ا : —از (٤) ا ، ب ، د : خلفاء

(۵) د : –فاضل و (۶) ا ، ب ، د : خلفاء (۷) د : +و (۸) ج : –میل (۹) ج : –و (۱۰) ا ، ب ، د : سهمان (۱۱) د : دیگ و (۱۲) ب ، د : آورد (۱۳) د : او از (۱۴) د : –بود ، +و (۱۵) د : حسنی (۱۶) ب ، د : بوده بلکه (۱۷) د : – برکات (۱۸) خانوادها (۱۹) ب : بهاوالدین (۲۰) ب : کرده (۲۱) د : سند (۲۲) ب : تبرک (۲۳) د : –لم و (۲۴) ب ، د : –مثل وی (۲۵) ب ، د : داشته (۲۶) ج : نموده (۲۷) ج : بگذرانندن (۲۸) ا ، ب ، د : تلمذی کردند (۲۹) ب : علماء

ص ۱۳۲

(۱) د : – رکن (۲) د : –چه فرمایند (۳) د : خوش خروش (۴) د : ناگاه بروی حضرت خواجه (۵) ب : –بروی (۶) د : –د ... غ (۷) ب ، د : مکنید (۸) ا ، ج : –روضه (۹) ب : –وی (۱۰) ب ، د : –سید (۱۱) ا ، ب ، د : آباء

ص ۱۳۳

(۱) ب : بخواهش (۲) ا ، ب ، د : اسراء (۳) ب ، د : بکشک (۴) د : –و سیر النبی و رسالهٔ تحقیق (۵) د : –لعه کر (۶) ا ، ب ، د : بکشک (۷) ج ، د : –و (۸) ب ، د : اجزاء (۹) ا ، ب ، د : اعضاء (۱۰) ب ، ج ، د : عودی (۱۱) ب ، د : اجزاء (۱۲) ج : پیراهنی (۱۳) د : –پیراهن (۱۴) د : –بخاری (۱۵) د : –از لفظ نفس

ص ۱۳۴

(۱) د : مرکب (۲) ب ، ج : اشیاء (۳) ب ، د : –و محسوس ... نه معقول و (۴) د : –باشد ؛ ب ، د : +پس (۵) ا ، د : دارد (۶) د : –خوا (۷) ا : –و لطیفهٔ ... خوانند (۸) ب : آصفی (۹) ب : –از (۱۰) ب : حدث (۱۱) ا ، ج ، د : منشا ؛ ب : منشاء (۱۲) ب ، ج ، د : –را جان همه ... علیه وسلم (۱۳) ج : –وی (۱۴) ب ، د : –و تصرف وی (۱۵) ا ، ج ، د : +و (۱۶) د : –که (۱۷) ب : –روح (۱۸) ب ، ج ، د : هست (۱۹) ا ، ج ، د : –حق (۲۰) ب : متعلی (۲۱) ج : +و (۲۲) ج : نهایت (۲۳) د : –روزی (۲۴) د : – لشکر حسنت

ص ۱۳۵

(۱) د : –بعد از (۲) د : –سه (۳) د : –اشا (۴) د : –علی (۵) ا : بالرحمتی (۶) د : –الرحیم (۷) ا ، د : قلب (۸) ب ، ج ، د : استقامت و کرامت (۹) ب ،

د : —جمال الحق لقب اوست ، ج : عزيزالحق (۱۰) ا ، ج : —بالجمله شيخ عبدالعزيز (۱۱) ب : —يگانه (۱۲) ب : —و (۱۳) د : —بردباری (۱٤) د : رضا (۱۵) ب ، د : بصحراء (۱٦) ج : بوده (۱۷) د : مختصر

ص ۱۳٦

(۱) د : —ميفرمود ، ج ، د : ميكرد (۲) ب ، د : بسيار (۳) ب ، د : ذوق و شوق (٤) د : —و (۵) د : خصوص (٦) ب، د : نامهاه (۷) جمادالثانی (۸) ب، ج، د : —در عهد...اکبر پادشاه (۹) تصيح شود به 'فسبحان الذی' (۱۰) ب ، د : فضلاء (۱۱) د : مولاناء (۱۲) ب ، د : خوش صحبتی (۱۳) ب ، د : خلفاء (۱٤) ج : +و بی همتا ، ب : +بی مثل (۱۵) ب ، ج ، د : —خدمت مخدومی (۱٦) ج ، د : محمد الباق (۱۷) ب ، د : —بتقريب ... شود (۱۸) ج : +مثنوی (۱۹) د : همچو (۲۰) ب ، د : شناور (۲۱) ب ، د : اشياء ؛ ج : اشيای

ص ۱۳۷

(۱) ب ، د : بصوق (۲) ب ، ج : تمتيز (۳) ب ، ج : گفتم (٤) ب ، د : ذلياء (۵) ب ، د : درياء (٦) ج : عرفا (۷) ج ، د : تمتيز (۸) ب : ميان (۹) ب ، د : فضل و دانش (۱۰) د : و د از ... (۱۱) ب : اين چند ، د : —اين ده (۱۲) ا ، ج : —همه (۱۳) د : خطيئة عبادت (۱٤) ب ، ج ، د : —است

ص ۱۳۸

(۱) د : يار (۲) د : زيادتی (۳) ب : نبود (٤) ب ، د ناچار (۵) د : +بيت (٦) د : ذکر (۷) د : چه کار (۸) د : هرکه را (۹) ب ، ج ، د : درد (۱۰) ج : —رسد (۱۱) ج : —دانند (۱۲) ب ، د : مبداء (۱۳) د : +را

ص ۱۳۹

(۱) ج : —است و ... و وجود (۲) ب ، د : شاهنشاه (۳) ج : +بيت (٤) ج : اگرچه دو (۵) ب ، د : آرزوئی (٦) ب : صورة ، د : صورت (۷) ج : +بيت (۸) ا ، ب ، د : —محمد (۹) ج : جنت آستانی (۱۰) ب ، د : امراء (۱۱) ب : +او (۱۲) ب ، د : —دولتش (۱۳) ج : گرفت (۱٤) ب : ميرات (۱۵) ب : —را (۱٦) ا ، ج ، د : —را (۱۷) د : ممكن (۱۸) ب ، د : شتافته (۱۹) ب ، د : —سر

ص ۱٤۰

(۱) د : تعدی اهل اسلام کرد (۲) د : + ملقب بغازی شد و از اول

جلوس (۳) ج : + باید (٤) ج : کشور ستاق (٥) ج ، د : — باید (٦) ج : — بود (۷) د : — تصرف (۸) ب ، ج : دولت (۹) ج : آمد (۱۰) د : افغان (۱۱) ج ، د : کشورکشا (۱۲) ج : — این (۱۳) ج : علیحده (۱٤) ا : شیخ اسحق قدس سره (۱٥) ب ، د : — کرده و مشایخ بسیار (۱٦) د : — عمر (۱۷) ب : اثناء (۱۸) ب : سرفرو (۱۹) ب : — و (۲۰) ج : + و زاری (۲۱) ج : — و

ص ۱٤۱

(۱) ا ، ج : شده، قبر وی... ؛ ب ، د : شد و قبر وی (۲) ج : در اصل 'بودله' بوده ، لیکن بعداً به «بودار» تعبیر داده شده (۳) ا : — و (٤) ج : دادی (٥) ب ، د : — و (٦) د : تا وجود (۷) ب ، د : علماء وقت (۸) د : ام (۹) ا ، ب : صور ؛ د : — سور (۱۰) ب ، د : بمقتضاء (۱۱) د : — بساط (۱۲) د : غالط ؛ ج : غایت (۱۳) د : — شیر خان (۱٤) ا ، ب ، د : صور (۱٥) ا : — و (۱٦) ج : پنجاه و هشت (۱۷) ج : شد (۱۸) ب : — در زمان

ص ۱٤۲

(۱) ب : بلکه (۲) ا ، ب ، د : — او (۳) د : و (٤) ج : — و (٥) ب ، د : افتاد (٦) ا ، ب ، د : صور (۷) ب ، ج : ذکریا (۸) ب ، د : — دهلوی (۹) ج : بهاؤالدین (۱۰) د : — است (۱۱) ب ، د : مجاهدت (۱۲) ب ، د : + در (۱۳) د : مطال (۱٤) ا ، ب ، د : شرکاء (۱٥) ب ، د : — پدر ؛ ج : پدرش ذکریا نام (۱٦) ب : والد (۱۷) ب : ذکریا (۱۸) ب : داشته (۱۹) ب ، د : لسو (۲۰) ج : که ده (۲۱) د: تذکیری (۲۲) ا، ب، د: بطریق (۲۳) ب : — و (۲٤) ب،ج، : ذکریا (۲٥) د : — که (۲٦) ب ، د : — که در دانش عرفی ... شیخ رکن الدین (۲۷) ا : — نیز (۲۸) ج : رحمه الله (۲۹) د : بهاؤ (۳۰) ب : ذکریا (۳۱) ج : بن

ص ۱٤۳

(۱) ا ، ب ، د : آباء (۲) ج : سپاهیگری (۳) ب ، ج ، د : او (٤) ا : — است (٥) ب ، ج ، د : — او (٦) ا : جهنجانه (۷) د : — که (۸) ج : — از (۹) ج : سر آمد (۱۰) ب : مقالات (۱۱) ا، ج : خلفا (۱۲) د: فرمالی (۱۳) ب، د: جامی (۱٤) ا، ب، د : — است (۱٥) د : رهنماء (۱٦) ب ، د : آباء (۱۷) د : بود (۱۸) ب : گزرایند ؛ د : گزرانیده (۱۹) ا ، د : — تمام (۲۰) ج : آبرو (۲۱) ج : داشته (۲۲) ب ، د : ابناء (۲۳) ج : — ازاین (۲٤) ب ، د : — دو (۲٥) ب ، د : — یافته (۲٦) د : دور

ص ۱٤٤

(۱) ج : — یاد بود نوشته شد . قطعه (۲) ب ، ج ، د : کاندر (۳) ب ، ج : این (٤) ب ، ج ، د : نصیبهٔ (٥) د : ـ نموده (٦) د : ـ گرفته (۷) د : ـ در شیوه (۸) ج : و هر (۹) د : ـ شاگردی که پیش (۱۰) ج : وی (۱۱) ا ، ب : جماد الثانی (۱۲) ج : و بعضی (۱۳) ج : + قطعه (۱٤) ج : آبرو (۱٥) ا : ـ و از وی... مانندند ؛ ج : مانند (۱٦) ا ، ب ، د : ـ غازی (۱۷) ب ، د : ـ حسن (۱۸) ج : خسرو

ص ۱٤٥

(۱) ج ، د : کاهی (۲) ب : تکیه (۳) ج : دم (٤) ب ، د : ـ و این واقعه... مات و هو فی الحالت (٥) ج : ـ مخدومی مولانا ... مات و هو فی الحالت (٦) ا ، ب ، د : ـ حضرت شیخ عبدالحق (۷) د : دت (۸) ا ، ب ، د : ـ و از سلاسل ... کلی داشته (۹) د : روز (۱۰) ا ، ب ، د : ـ و آنجناب (۱۱) ب : نهایت (۱۲) ب : شکستگی ؛ د : وارشکستگی (۱۳) ج : بود (۱٤) ب : سنهٔ (۱٥) د : — عالم فانی را (۱٦) د: — بچند روزی بعد (۱۷) ب : دعاها (۱۸) د : ـ مراد بخش (۱۹) ا ، ب ، د : ـ آنحضرت ... صعود نمود

ص ۱٤٦

(۱) ج : وصول (۲) ب : هواء ؛ د : ـ و هوای (۳) ب ، ج : ـ و در اخبار الاخیار ... آنجناب (٤) ج : و بظاهر (٥) ب ، د : ابناء (٦) د : بود (۷) د : قدس (۸) د : ـ بود ؛ ج + رباعی (۹) د : ـ و (۱۰) د : بیاس رس (۱۱) ب ، د : و قدت (۱۲) د : ـ بغیر (۱۳) د : فتح (۱٤) د : الوفود (۱٥) د : ـ در (۱٦) ا: + غزل (۱۷) د : نمود (۱۸) ب : بوده (۱۹) د : ـ ما (۲۰) د : ـ بعد از ظهور

ص ۱٤۷

(۱) د : — ز پر تو (۲) ب : + نگر (۳) ج : نی (٤) ب : حیف (٥) ب: ـ سلمه الله سبحانه ؛ ج : ـ مخدوم سلمه الله سبحانه (٦) ا : در (۷) ج : تیمناً و تبرکاً (۸) ب : کسافت (۹) ا : است (۱۰) د : ـ ندارد (۱۱) ب : همه از وست را عین معنی (۱۲) د : ـ همه ازوست را (۱۳) ب : شده (۱٤) ب : می آید (۱٥) ب ، د : اخفاء

ص ۱٤۸

(۱) ب ، د : انشاء (۲) ب: ـو (۳) ا،ب،د: — از (٤) د: ـجا (٥) ج : + بیت (٦) د : ـ چنان بود (۷) د : ـ شود (۸) د : ـ اگر (۹) د : بمقتضاء ؛ ج : + بیت

(۱۰) ا : اوی ؛ د : ی (۱۱) ا ، ب ، د : ـ همچو او الدرین جهان خود کو (۱۲) ا ، ب : گذاری ، د : ـگذاری (۱۳) ج : اده (۱٤) ج : +قطعه (۱۵) ا ، ب : منبع ؛ د : منبع (۱٦) ا ، ب ، د : دعاه (۱۷) ا : کلمة (۱۸) ا : کلمة (۱۹) ب ، ج : ـ و (۲۰) ا ، ب ، ج : ـ بلکه تمام هندوستان (۲۱) ا ، ب ، د : ـ زبدهٔ عارفان قدوهٔ محققان (۲۲) ب : داناه (۲۳) ب ، ج ، د : ـ و (۲٤) د : ـ از (۲۵) ب ، د : فضلاه (۲٦) ا ، ب ، د : او (۲۷) ب : شهدی (۲۸) د : بحثهاه (۲۹) ج : اوستادان

ص ۱٤۹

(۱) ج ، د : رو (۲) د : ـ و (۳) ب : اداه (٤) ب : نموده (۵) ا ، ب ، د : ـ و در بعضی ... حدیث نموده (٦) ج : ـو بنشر عاوم دینی ... یافتند (۷) د : بیشتر (۸) صحبتهاه (۹) ج : ـ از دیگر بزرگان آن دیار (۱۰) د : فایدها (۱۱) ا ، ج : ـخود (۱۲) ج : +آن (۱۳) ب ، د : اشاره (۱٤) ب، د: +حضرت (۱۵) د : ـقدس سره ؛ +نسبت خواجهای بزرگرا (۱٦) ج:ـ ما قدس سره (۱۷) ب، د: نموده (۱۸) ج:ـ و؛ د : ـو ملقن شدند و بعد از چند گاه (۱۹) د : ـ و (۲۰) ب ، ج ، د: اجازت (۲۱) ا : ـ طریقهٔ (۲۲) ا، ب ، د : ـ حضرت (۲۳) ب، د : افتاد (۲٤) د : ـخواجه (۲۵) ب : نسبتهاه (۲٦) ا : ام (۲۷) د : ـ روح (۲۸) ب ، ج ، د : ـ ما (۲۹) ج : بالجمله (۳۰) ا ، ب ، د : ـ از مقتدایان ... یافته اند (۳۱) ا : تعطش (۳۲) د : داشته اند (۳۳) ا ، ب ، د : ـ درویشی و (۳٤) ج : والیوم (۳۵) ا ، ب ، د : ـ و حلاوت وحدت (۳٦) ج : آرمیدگی

ص ۱۵۰

(۱) د : ـ اند (۲) ا ، ب ، د : ـ و کسبی و وهبی (۳) ج : سفرالسعادت (٤) ب ، د : مشکات (۵) د : ـ بسط تمام (٦) ب ، ج : کرده در (۷) د : الدین (۸) د: ـ و معنوی (۹) ا : الد (۱۰) د : اتصال (۱۱) د : ـ الی المراد (۱۲) ب : ـ را (۱۳) ا : ـ در وقتش (۱٤) ج : عملی (۱۵) د : ـ دیروز (۱٦) د: ـ و (۱۷) ج : رو (۱۸) ا : استواه ؛ ب : استوا (۱۹) د : معیون (۲۰) ب ، د : ـ و آنکه ... نکند (۲۱) ج : دی روز .

ص ۱۵۱

(۱) ب ، د : بماسوا (۲) ب ، د : شهوت (۳) ب ، د : محنت (٤) ج : ـ مردم (۵) ج: هم در (٦) ا، ب، د: تسلیة المصائب (۷) ب، تجبر؛ د: بحرولحکم (۸) د: لی

(۹) د : ـ جزم (۱۰) ب : سید الشیخ ؛ ج : سیدی الشیخ ؛ د : سیدی (۱۱) ب ، د : الشاذنی (۱۲) د : ـ خود (۱۳) د : ماسوا (۱٤) د : ـ آرد (۱۵) د : بجا (۱٦) ج : + و (۱۷) ا : ـ کنه ؛ ج : که (۱۸) د : ـ وحدت وجود (۱۹) ب ، د : ـ و سرگردانی (۲۰) ب ، د : فردا (۲۱) د : جواهر برسند (۲۲) ب ، د : ـ ذوق (۲۳) د : ـ و (۲٤) د : ـ و (۲۵) د : ـ آرد و (۲٦) د : ـ طریق (۲۷) ا : تضئیع ؛ ب ، د : تضیع (۲۸) د : ـ بطریق (۲۹) ب ، د : سخنها

ص ۱۵۲

(۱) د : با (۲) ا : ایمالیه (۳) ب : ـ و (٤) ا : + شده (۵) ا : نور ، ب : بر ؛ ج : نیز (٦) ب ، د : ـ نور (۷) ج : وجدانی (۸) ج : می نشالید ؛ د : می نشالدند (۹) د : ایما (۱۰) د : ر (۱۱) د : + که (۱۲) ب : اعضاء (۱۳) ب ، د : ـ و (۱٤) ب : بپهد (۱۵) ج : نرمیده (۱٦) ج : ـ مقام (۱۷) ا ، د : ـ فصل (۱۸) ا : ب : ـ و (۱۹) ب ، ج ، د : مخدوم (۲۰) د : ـ شعر (۲۱) ا : ـ ایشان (۲۲) د : بولی (۲۳) ج : ـ ره (۲٤) د : ـ هزار (۲۵) د : کلهاه

ص ۱۵۳

(۱) ب ، د : ـ هر (۲) د : ـ ذوق و (۳) ب ، ج : ـ و (٤) د : ـ و (۵) ب ، ج ، د : چون (٦) ب ، د : زینها (۷) ج : صورت و سیرت (۸) د : ـ بمراتب (۹) د : ـ عم بزرگ (۱۰) ا ، ب ، د : ـ از بزرگان وقت و (۱۱) ب ، د : ـ و (۱۲) ا : ـ محمد (۱۳) ب : باطنی (۱٤) د : طرها (۱۵) د : لدانی غل (۱٦) ا : بود (۱۷) ج : ـ و (۱۸) د : فرموده

ص ۱۵٤

(۱) د : ـ از (۲) ب ، د : ـ در (۳) د : برست (٤) د : آبی (۵) ب : هفساد (٦) د : ـ بود (۷) ج : ـ بود (۸) د : ـ سلطان (۹) د : ... ت (۱۰) ا ، ب ، ج ، د : شبا روز (۱۱) ا : ـ در (۱۲) ا : ـ آن (۱۳) د : مالدند (۱٤) د : ـ بغل (۱۵) ب ، د : بکندیدن (۱٦) ب : حقیقة (۱۷) د : ـ حال (۱۸) ب ، د : نه برداشته ام ؛ ج : برنداشته ام (۱۹) ب : بلک (۲۰) ب ، د : ـ آمدند ... معلوم کردند که (۲۱) د : بحالش (۲۲) ب ، د : دید (۲۳) ج ، د : ـ که (۲٤) ج : + بیت

ص ۱۵۵

(۱) ج : عمی (۲) د : بو (۳) ا : منجو (٤) ب : - و (۵) د : - اوقات و (٦) ج : + جلوه‌گر (۷) ج : وی (۸) ج : - اسمعیل (۹) ج : - مدرسه (۱۰) ج : او (۱۱) ج : - و (۱۲) ب ، د : - تنکه (۱۳) ج : له بر آمد (١٤) ج : - که (۱۵) ب : فیروز آباد (۱٦) ج : - بر آمدی (۱۷) ا : - و درس فرمودی (۱۸) ج : - اصلاً (۱۹) ب : - و (۲۰) ب : - بر (۲۱) ج : - الله (۲۲) ج : غمخواری

ص ۱۵٦

(۱) ج : می نمودند (۲) ب ، د : وی (۳) د : التفات (٤) ا ، د : نموده اند (۵) د : دریاه (٦) د : ... ن (۷) ب : - این ؛ د : - سالکان این ؛ + سلطان (۸) د : - از (۹) ب : وجد آن (۱۰) د : مقرون (۱۱) ج : - قبول میکنند و (۱۲) د : غوث اعظم (۱۳) ب ، ج : + و (١٤) ج : بفتراء (۱۵) ب ، ج : + حضرت (۱٦) ج : - وی (۱۷) ج : مخالف با (۱۸) ا : + به (۱۹) ب ، د : + آسوده

ص ۱۵۷

(۱) د : - از (۲) ب ، د : خلفاء (۳) ب : سپاهیگری (٤) ج : - دلیه (۵) ب : اعیان (٦) د : ... ن (۷) ج ، د : افاز (۸) ا : آمد (۹) ب : + و (۱۰) ا ، ب ، ج : - و سخاوت (۱۱) د : در (۱۲) د : جهان ستانی (۱۳) د : - دارد (١٤) د : - معدلت و (۱۵) د : - وی (۱٦) ا ، ب ، د : متین (۱۷) د : - این (۱۸) ب : سن

ص ۱۵۸

(۱) د : او (۲) ب ، د : بمقتضاء (۳) ج : شد (٤) ب ، د : امراء (۵) د : امراء (٦) د : - به (۷) د : صیالت (۸) ب ، د : اقصاء (۹) ب ، د : دریاء (۱۰) ا : - جمله (۱۱) ب : - او (۱۲) ج : + بیت د : لله (۱۳) د : - را (١٤) ب ، د : اقتدار (۱۵) ب ، د : احصاء (۱٦) ب ، ج ، د : علیحده (۱۷) د : - و (۱۸) د : - خاطر ... غایت (۱۹) ب ، د : آمده (۲۰) د : - ماه نو (۲۱) ب ، د : + خوب می دیدم (۲۲) د : میخواست (۲۳) ب ، د : هر (۲٤) ج : لیفتد

ص ۱۵۹

(۱) ج : بوده (۲) ج : شد (۳) ب : - و (٤) د : - و (۵) ج : یکبارگی (٦) ب : جماد الثانی (۷) ج ، د : - هزار و هفده (۸) ب : واقعه (۹) ا : بود (۱۰) د : - معمر

(۱۱) ج : ـ و (۱۲) ب ، ج ، د : ـ هزار و هفده (۱۳) ا : ـ محمد (۱٤) ب ، ج : از همدان ... وی ؛ ج : از همدان یکی ... (۱۵) ب ، د : بملتان (۱٦) ب ، د : و آنجا ... شد (۱۷) ب ، د : ـ و سه (۱۸) ج : ـ علم (۱۹) ا : ب ، د : آباء

ص ۱٦۰

(۱) ب ، ج : مجمع الکمالات (۲) ب : مولاناء (۳) د : ... ل (٤) ا : ـ که (۵) ب : مولاناء (٦) ب، د : ملتان (۷) ج : این (۸) ج : کرده (۹) د : کردم (۱۰) د : ـ آخر (۱۱) ب ، د : فرمودند (۱۲) ب : ـ علم (۱۳) د : ـ و (۱٤) ج : مدینهٔ (۱۵) ب : مدوس (۱٦) ج : + بیت (۱۷) ج : + بیت (۱۸) ب ، د : ـ بود

ص ۱٦۱

(۱) د : ـ یگانه (۲) ب ، د : قضاء (۳) ج : کند (٤) ا ، ج : ـ فنا و (۵) ج : های (٦) ا ، ج : ـ و (۷) ب ، ج : علیحده (۸) ا ، ب ، د : ـ و فرمود (۹) د : در... (۱۰) د: ـ نیز ؛ + می (۱۱) د: ـ بر (۱۲) د: شد (۱۳) ا، ب، د : ـ در عهد ...پادشاه (۱٤) د : روز پنجشنبه...شش (مکرر) (۱۵) ا، د : ـ سپنج (۱٦) ا ، ج : ـ و (۱۷) ب ، د : ولی النعمی (۱۸) ا : بتقریب (۱۹) ج : + قطعه (۲۰) ب ، د : ـ از (۲۱) د : ـ را (۲۲) د : با خون (۲۳) ب : ـ و (۲٤) ا ، د : ـ و (۲۵) د : ازاین (۲٦) ا : + و

ص ۱٦۲

(۱) ا ، د : ابویه (۲) ب : ـ داشته اند (۳) ب : ام (٤) ج : کراهت (۵) ج : سر (٦) ج : بود و (۷) ب ، د : بمقتضاء (۸) ج : کردند (۹) د : ... بده ... و (۱۰) ا : لطایف (۱۱) د : میکرد ... (۱۲) ب : قوی (۱۳) ب ، د : الیسی (۱٤) ب ، د : ـ را (۱۵) د : شبهه و شک (۱٦) د : ـ در اکثر (۱۷) ب ، د : ـ و (۱۸) ا ، ب ، د : ـ وی (۱۹) ا : ـ بغیبت ؛ ب ، ج ، د : ـ و نیستی (۲۰) د : ـ در اندک

ص ۱٦۳

(۱) د : ـ از (۲) ج : + قطعه (۳) د : رو (٤) + ذات (۵) د : ـ ذات (٦) ج: سر گروه (۷) ج: ز آن (۸) د: ـ پنجاه و (۹) ا: ـ از (۱۰) ب : قراة (۱۱) ا : بود (۱۲) ج : و (۱۳) ج : ... بمت (۱٤) ب ، ج ، د : کدورت (۱۵) ب ، د : الدیشهاء (۱٦) ب ، د : صفاء (۱۷) ب : د : لقاء (۱۸) ج : + بحر (۱۹) ب ، د : هواء (۲۰) ب ، د : ـ کشش (۲۱) ب : قرمت

ص ۱٦٤

(۱) ج ، د : استماده (۲) ا : ـ التجا (۳) د : ـ سالکان (٤) ب : ـ دوم ، د : ـ دوم که معشوق (٥) ب : قبلهٔ (٦) د : معو ... مات (۷) ج : + شعر (۸) ب : علماء السنه (۹) د : ـ حریم (۱۰) ب ، د : است (۱۱) د : لا (۱۲) ج : رحمان

ص ۱٦٥

(۱) د : د (۲) ج ، د : علماء (۳) د : ـ و (٤) ا : لمایدبی (٥) ا : اولیاء مکاشف ؛ د : اولیا و مکاشف (٦) ب : ـ صوفیهٔ ... اسرار (۷) ج : جماعتند (۸) د : بزرگوان ظاهر اند (۹) د : حق ... ب صفات (۱۰) ا ، ج : شیون (۱۱) د : ـ اند (۱۲) ا : اشیا (۱۳) ج : ـ وهو (۱٤) ا : ای می ... (۱٥) ا ، ج : شیونند (۱٦) ا ، ب ، د : مظهریة (۱۷) ا : ـ بحکم (۱۸) ا : نوریة (۱۹) ب ، د : اسماء (۲۰) ب : بلک

ص ۱٦٦

(۱) ب : هرک (۲) ج : ـ خالی (۳) د : ... هد (٤) ب ، د : برینند ؛ ج : بر آنند (٥) ب ، د : ـ میگویند ... ان شاء الله (٦) ا : د سیها (۷) د : رواجست (۸) د : روحانیه (۹) ا : لاساس (۱۰) ج : خاصهٔ (۱۱) ج : رحمانیه (۱۲) د : متخلق (۱۳) ج : + کامه (۱٤) ب : ـ ای گروه ... آزادی کنید (۱٥) ا : خلاص ؛ ب ، د : ـ خلاص (۱٦) ب ، د : ـ خود (۱۸) د : د...ت

ص ۱٦۷

(۱) ب ، د : بدترین (۲) د : دارند (۳) ب ، د : ـ وفعل وصفت خلق را سایهٔ (٤) ا وربوبیة (٥) ج : + بیت (٦) د : بمعصیت (۷) ا : ـ خواطر (۸) ج : ـ و (۹) د : ـ التجا (۱۰) د : چه (۱۱) ج : چنانکه (۱۲) ج : عصات (۱۳) ج ، د : مسخر (۱٤) ب ، د : ـ است (۱٥) ب : اموری (۱٦) د : ـ بلند ایشان است

ص ۱٦۸

(۱) ا : ـ بخود (۲) ا : ـ ایند مگر (۳) ب : طبیعة (٤) د : عباراتست (٥) د : اشیاء (٦) ب ، د : بیچگون (۷) د : علم (۸) ج : اوست (۹) د : علی هذه القیاس (۱۰) ج : ـ همه ... بل ؛ د : همه ... اوست (۱۱) ب : ـ ظهور کرده ... مخلوقات (۱۲) ا ، د : آینه (۱۳) د : پاک و صاف (۱٤) ج : + همه صفات اویند که

از پردهٔ مخلوقات ظهور کرد بل (۱۵) ا ، ب ، د : — صورت نه در روی آئینه است (۱۶) ب ، ج : — نه در بیرون آینه و نه (۱۷) د : برون (۱۸) ب ، د : بلک (۱۹) د : بیماحصلی (۲۰) ب ، د: هیچ ننمودی (۲۱) ب : همچنا... (۲۲) ب : — ازآنکه (۲۳) د : — مسطور است (۲۴) ب : — توحید...می باشد ؛ د : — توحید (۲۵) د : خلاص نیاید ... می باشد (۲۶) د : — وغیر خود را

ص ۱۶۹

(۱) ا : — تمیز هر (۲) ا ، ب ، د : علماء (۳) ج : — اجمعین (۴) ب ، بشخص (۵) ب ، د : شولد (۶) د ، دارلد (۷) ج : + و (۸) ا ، ب ، ج : انقیسکم (۹) ج ، د : باین (۱۰) ا ، ج : — آن (۱۱) د : در (۱۲) ج : می توالند (۱۳) د : = براهل کمال (۱۴) د : — الله

ص ۱۷۰

(۱) ا ، ب : بهر مند (۲) ب ، ج ، د : بمواجید و اذواق (۳) د : دعوائی (۴) د : — علم (۵) ج : + نهایت (۶) ب ، د : بمقتضاه (۷) ا ، ب ، د : — آنها (۸) د : میر سیدی (۹) ج ، د : میگفتند (۱۰) د : — را (۱۱) د : — در دنیا بودند (۱۲) ج : تعلق (۱۳) د : — طریقهٔ علمیه (۱۴) د : امداد (۱۵) ا ، ب ، د : — است (۱۶) د : — تجلی (۱۷) ا ، ب ، د : — مرکبه (۱۸) ج : بربندد (۱۹) ج : بماند (۲۰) ب ، د : فناء (۲۱) ا : — تواتر (۲۲) ا : میشر ...

ص ۱۷۱

(۱) د : — نماید ... ازمقام خود (۲) ج : براندازد (۳) د : لسوت (۴) ب ، د : میکنند (۵) ب : بدنی ؛ د : مدقی (۶) د : ... یه (۷) ا : فمنها (۸) ج : تمامیش (۹) د : بجهة (۱۰) ج : + قطعه (۱۱) د : — حق سبحانه وتعالی (۱۲) د : — حقیقیه (۱۳) ج : + رباعی (۱۴) د : ... نی (۱۵) د : — زاهد است (۱۶) ا : و اضیف (۱۷) د : و

ص ۱۷۲

(۱) د : ... رید (۲) ج : خاصی (۳) ج : کشف (۴) ج : — و (۵) د : وقت (۶) ا : — والتفات (۷) د : — دوران را (۸) ا : — رقم ؛ ب : + از (۹) ب ، ج ، د سنت (۱۰) د : بدیدن (۱۱) ا : تعین ؛ ب : لمن (۱۲) د : تعینی (۱۳) ب :

+ از (١٤) ا : — شبهه (١٥) ا : مکتوب ؛ د : الفاظی (١٦) ا ، ج : مشاهدی
(١٧) د : — صرف

ص ١٧٣

(١) ج : تسبست (٢) ا ، ج : وقف (٣) فی الاصل : دوری (٤) ا : — آنرا نیز
(٥) د : کرد (٦) ب : لشنیدنی ؛ د : نه شنیدنی (٧) ج : + ابیات (٨) ج : بجمی
(٩) ب ، د : بوحدت (١٠) د : — نمی رسد ؛ اهل این ... سله (١١) ج : خصوص
(١٢) د : — در بعضی مکتوبات (١٣) ب ، د : مولاناه (١٤) د : مکتب... فرمودند
(١٥) د : ... دن (١٦) د : خو ... بینم (١٧) ا : مکتوب (١٨) ج : فرموده اند
(١٩) د : — از اکابر

ص ١٧٤

(١) د : — فرموده (٢) ج : راحله کر ... میدهم (٣) ب ، ج : رضاه (٤) ب ،
د : — ده (٥) ا ، ج : — و (٦) ج : بذاهب (٧) ب ، د : علماه (٨) د : کرده (٩)
ب ، د : بدانکه (١٠) ج : بمتابعت (١١) د : — بغض (١٢) ج : تذهبن السیآت (١٣)
ب ، د : صفائی (١٤) د : روی (١٥) ب ، د : بمقتضاه (١٦) د : — عمر (١٧) ا ،
ج : تذکیه (١٨) ب : هوای ؛ د : وراه (١٩) ج : + بیت

ص ١٧٥

(١) د : اندیشهاه (٢) د : — اندیشه (٣) ج : + بیت ؛ د : رسالند (٤) د :
+ همدران مکتوب است (٥) ج : ابیات (٦) ج : به پردازد (٧) ج : از اینجا (٨)
د : — علمیه (٩) ب : خواه بیواسطه ... بطه (١٠) ا : — الله ؛ د : بع الله (١١)
ا : ... جود (١٢) د : نشود (١٣) د : — این معنی (١٤) د : + شد (١٥) ا ،
ب ، د : بفناه (١٦) د : ... یقی

ص ١٧٦

(١) ج : — است (٢) ج : مشاهده (٣) د : — در بعضی (٤) ج : ساخته (٥)
د : — آنکه (٦) د : چها... سم (٧) د : — و (٨) ب : چیزی ؛ ج : ماصریحاً قاصری
(٩) د : مسبت (١٠) ج : فارغند (١١) د : گاه گاهی (١٢) ب ، د : بمقتضاه (١٣)
ج : که (١٤) د : عقل (١٥) ج : — تحریر یافت ... ایشان (١٦) د : — از (١٧)
ج : شود ، + مثنوی (١٨) د : معشوبی (١٩) ب : هوائی ؛ ج : هواه (٢٠) د : —

چندین (۲۱) ب : افکند (۲۲) د : گشته ... (۲۳) د : دیوانه (۲٤) د : — نهاده اصل این (۲۵) ا : — و (۲٦) د : علم (۲۷) د : گر (۲۸) د : مرآة

ص ۱۷۷

(۱) د : ره (۲) ا ، ب ، د : توفیق (۳) د : همان (٤) ج : سو (۵) ج : آزاد (٦) د : — ایضاً ... سره (۷) د : گر (۸) ج ، د : و اگر (۹) ج : علمی (۱۰) ا :— ولی (۱۱) ج : — ما (۱۲) د : دارد (۱۳) د : وقی .. (۱٤) ج : — سخن (۱۵) ج : شیخ (۱٦) ج : انصاری د : الانصاری ؛ (۱۷) ب ، ج : + الله (۱۸) ا ، ب ، د :— که در ... فرموده (۱۹) ج : درد است (۲۰) ج : — بالجمله ؛ د : و جمله (۲۱) ج : و وجود (۲۲) ج : + عادت (۲۳) ا ، ج ، د : — و (۲٤) ج : اخفی (۲۵) ج :—و

ص ۱۷۸

(۱) ب : قدر (۲) ج : — و مقداری (۳) ج : باین (٤) د : — پی (۵) د : — به (٦) ج : — و (۷) ا ، ب ، د : سخن (۸) ج: لرسید (۹) ج: رحم (۱۰) ج : کردند (۱۱) ج : بگوش (۱۲) د : — خود (۱۳) د : — بتمسخرو (۱٤)] د : — حضرت (۱۵) د : ... ست (۱٦) د : — روزی (۱۷) ج : آدمی (۱۸) د : — افتاد (۱۹) ج : — و (۲۰) د : — بینی (۲۱) ج : — وی (۲۲) د : — خون (۲۳) ج : نفس (۲٤) د : ... شرف (۲۵) د : — برموت (۲٦) د : عرضداشت (۲۷) د : — باطن (۲۸) ا ، ب ، د : نمایند (۲۹) د : زند ... (۳۰) ج : به برکت (۳۱) د : —روش

ص ۱۷۹

(۱) د : میطلبند (۲) ب ، ج ، د : دارو (۳) د : — حضرت (٤) د : طفلی (۵) د : سنهٔ (٦) د : — شریف (۷) ج : هفده (۸) ا : — باشد (۹) ج : مدتی (۱۰) ج : د : — آمین (۱۱) د : قتاده (۱۲) د : مختلفه (۱۳) د : — ایشان (۱٤) ج : — که (۱۵) د : — روی (۱٦) ج : به بین (۱۷) د : رو (۱۸) د : — نیز (۱۹) د : — سفید (۲۰) ج : بچشم ظاهرشد (۲۱) ج : + ترسیدم (۲۲) ج : — تبسم کردند و (۲۳) ا : — ازین (۲٤) ج : نمودند (۲۵) د : — ایامی (۲٦) ج : — عالی (۲۷) د : پدر (۲۸) د : بترسان (۲۹) د : وی (۳۰) ج : بگوید (۳۱) د : + گرهي (۳۲) د : — گرهي

ص ۱۸۰

(۱) د : — ما (۲) د : چادر (۳) د : چادر (٤) د : بو ... ن (۵) ا : — ناگاه (٦) د : استاده (۷) د : ببر ... (۸) ا : مشایعه ؛ د : — و مشایعت (۹) د : اوست (۱۰) د : داز (۱۱) ج : — عالی ؛ د : — عالیحضرت (۱۲) ا : برگشته ... آن (۱۳) ا : — باوجود .(۱٤) د : گردد .(۱۵) ج : + بیت (۱٦) ج : پاک (۱۷) ج : یکبار

ص ۱۸۱

(۱) ج : + محمد (۲) ج : بغا ... محمد (۳) ج : تا (٤) د : ایشا ... را (۵) د : اسارت (٦) د : دو ابرو باید کرد (۷) ا : حیران ... م (۸) د : خواط ... کنده (۹) د : — عظیم (۱۰) ج : امت (۱۱) د : میگفت (۱۲) ج : یکبار (۱۳) ج : ترسیدم (۱٤) ج : شدم (۱۵) د : — من (۱٦) ج : دمیدم (۱۷) د : — در خود (۱۸) ا : — مجلس (۱۹) ب ، ج ، د : بیماریها (۲۰) ا ، ب ، د : — و (۲۱) ب ، ج : رمضان (۲۲) ج : حافظی؛ د : +حافظ جلال الدین نام عزیزی (۲۳) ج: خوشحالی (۲٤) د :— الم (۲۵) د : —تراویح (۲٦) ا : صحت (۲۷) د : —ختم ترک نشود و (۲۸) د :— ترک (۲۹) ا ، ب ، د : — امر (۳۰) ج : شود (۳۱) ج ، د : — شب اول بسیار خواند (۳۲) د : او باو ... متنبه (۳۳) ج : — ختم (۳٤) د : — راضی (۳۵) ج : لگشت (۳٦) د : کرد

ص ۱۸۲

(۱) ج : — و (۲) ا ، ب ، د : — بیماری (۳) د : ... رض (٤) د : — نقل (۵) د : کرده (٦) ا ، : ب ، د : خانقاه (۷) د : + محمد (۸) ج : ایشان اند (۹) د : — یک و نیم سالگی (۱۰) د : + ویکنیم (۱۱) د : + والیوم در چهار ده سالگی اند و (۱۲) د : + محمد (۱۳) ب ، ج ، د : اشارت (۱٤) ج : + بیت (۱۵) ا : — ایشان (۱٦) ج : نسبت (۱۷) ج : بالآخره ؛ د : و بالآخر (۱۸) د : — نیز (۱۹) د : — زبان (۲۰) د : باملاه (۲۱) د : بمقتضا (۲۲) ا ، ب ، د : حالة (۲۳) د : برمسند (۲٤) د : مشرف بو ... بنظر (۲۵) ج : — و

ص ۱۸۳

(۱) ا : سنبل (۲) ج : استعداد (۳) د : رسانند (٤) ج : + آن (۵) ج : — ایشان (٦) د : — پیش از رسیدن (۷) د : کتاب (۸) د : — از عالم (۹) د : —

از بزرگان (۱۰) د : است ... ن (۱۱) د : بر ... (۱۲) د : — در ج (۱۳) ج : + مکتوب (۱٤) ب ، د : دعاء (۱۵) د : بول (۱٦) د : — متوجه فرد (۱۷) ج : + بیت (۱۸) د : — مازاغ (۱۹) ا : ... ت (۲۰) د : — درد د (۲۱) ج : + بیت (۲۲) ج : چند اند (۲۳) در حاشیهٔ این قسمت از نسخهٔ د باشتباه عنوان حضرت مجدد الف ثانی امام ربانی شیخ احمد سرهندی علیه الرحمه ، اضافه شده است . (۲٤) ج : کمل (۲۵) د : — جناب

ص ۱۸٤

(۱) د : — بعد از ... از جمله مقبولان [بمقدار دو صفحه] (۲) ا : آمده ... بد (۳) ا : بو ... ع (٤) ج : — آمده و (۵) ج : — از هیچکدام (٦) ا : اکمل (۷) ج : وی (۸) ا : — احوال هرکدام ... پرسیدم (۹) ج : — را (۱۰) ج : — بذوق تمام ... بیان کردیم (۱۱) ا : — در حق (۱۲) ج : آنجناب فرمودند (۱۳) ا : حضر ... ت بخواجه (۱٤) ا : — مریدان و (۱۵) ج : خدیو عرفان (۱٦) ا : ان (۱۷) ج : بزرگیش (۱۸) ا : ... متی ؛ ج : علامت (۱۹) ا : ... ت (۲۰) ا : — پاک

ص ۱۸۵

(۱) ج : آورد (۲) ا : ... ت (۳) ا : — حضرت خواجه (٤) ا : امر ... (۵) ج : مرد (٦) ج : روز (۷) ا : — خواجه حسام الدین (۸) د : — منقبت (۹) ا : — میا ... و اخلاص (۱۰) د : — باعتبار...امتیاز (۱۱) د : — و تمداد (۱۲) ج : آنحضرت (۱۳) د : برین (۱٤) د : — صادر شده (۱۵) د : — این (۱٦) ب ، د : یافته (۱۷) ب ، د : یافته (۱۸) ب : — برادر ... صادق (۱۹) د : — خود (۲۰) ب ، ج ، د : باقصی الغایت (۲۱) ب ، د : — و

ص ۱۸٦

(۱) ج : ازاین (۲) ج ، د : به برکت (۳) د : جمعیت (٤) ج : + قصیده (۵) د : — و (٦) د : — و (۷) د : حریم (۸) ب ، د : گرچه (۹) د : — از هزار ... سرم (۱۰) ا : ... ی (۱۱) د : — و آز برو (۱۲) د : — پی (۱۳) ا : — در ملک (۱٤) د : تونگرم (۱۵) ج : محمد ام (۱٦) ج : بیمبرام (۱۷) ج : قاصرام (۱۸) د : — بود (۱۹) د : — به که (۲۰) د : — برادریاران (۲۱) ج : + رقعه (۲۲) د : دیگر

ص ۱۸۷

(۱) ب ، ج : د : درین (۲) ج : + بیت (۳) ج : + بیت (٤) ب ، د : خالی شد (۵) ب : بفکر پاء ؛ د : بفکر پای (٦) ا : ... رید ؛ ب : مگذارید ؛ ج :

بگذارید (۷) د :ـ آن از نظر (۸) ج : را (۹) ج : +رباعی (۱۰) د : مدق (۱۱) ا ، ب : اکمل ؛ د : کمال (۱۲) د : خفاه (۱۳) ا ، د : ـ جناب (۱٤) د : سهرلدی (۱۵) ج : حضرت (۱٦) د :ـ رشد (۱۷) د :ـ علامات (۱۸) د : ـ با برکت (۱۱) ج : بآن جناب (۲۰) ا ؛ ج : بآن حضرت (۲۱) ا ، ج : لموده (۲۲) ا : ـ حضرت (۲۲) ا : ـ حضرت (۲۳) د : الغزنی (۲٤) د : بمقتضاه (۲۵) ا : ـ بمقتضای آنکه (۲٦) ج : کذرالله (۲۷) ج : شیخ احمد

ص ۱۸۸

(۱) ج : ـ شیخ (۲) ج : الله (۳) ا : ـ و التزام (٤) ج : ـ و (۵) د : ـ و حضرت (٦) د : ـ حواله (۷) ا : ـ بصحبت ... وی میفر (۸) د : ... کش (۹) ا : بسرفراز (۱۰) د : ... یضد (۱۱) ج ، د : الله (۱۲) ا : ـ و کمال و وداد ؛ د : ... ل وداد (۱۳) ا : است ... ل (۱٤) ج : که این (۵) د : کدام (۱٦) د : کیشان (۱۷) د : ـ ابدی (۱۸) ج : ـ ما (۱۹) ج : + بیت (۲۰) ج ، د : ـ این (۲۱) د : مژده

ص ۱۸۹

(۱) د : برین (۲) ا : ـ درویش (۳) ب : بود لیافت : ج ، د : ـ بود له یافت (٤) ج : ـ یافت میرسد و (۵) ج : ـ در ولگ یافت (٦) ا : شد (۷) ب : خرابیها (۸) ب : اثناء (۹) ج : + است (۱۰) ا : + اسماء (۱۱) ب : لعس (۱۲) ا : ـ مستجمع اسما و (۱۳) ا : ـ است (۱٤) ا : ـ ... ین تقدیر اصلاً متحقق نشود (۱۵) ب ، د : نهایت النهایت (۱٦) د : ـ بعد از رسیدن بآن نقطه بی توقف (۱۷) ا : بی تو ... که معبر (۱۸) ب : ـ است که

ص ۱۹۰

(۱) ا : نهایة ...؛ ب : نهایت النهایة؛ د : نهایت النهایت (۲) د: ــاست (۳) ج : کسی؛ د : ــالله یجذ... (٤) ج : ـ یک (۵) ج: ـ دو (٦) ج : است (۷) ج : ـ طایفه را استعداد سه درجه است و (۸) د : ـ می (۹) ا : ـ چهار درجه و (۱۰) ج : تفاوت (۱۱) ب ، د : کمال (۱۲) د : ـ اصحاب (۱۳) ب ، د : + تعالی (۱٤) ج : حقیقة (۱۵) ب : ـ آمد (۱٦) ا : محمد (۱۷) ا : ـ گشت (۱۸) ب، د : حقیقت (۱۹) فی الاصل : تنزیه (۲۰) د : تقدیس‌دا (۲۱) د : فی (۲۲) ب، ج ، د : ابناء (۲۳) ا : ـ ی : ج : کلمه ٬ آدمی (۲۷) ا : ـ راه راست و (۲۵) ا ، ب ، د : فناء

ص ۱۹۱

(۱) ب ، د : جمیع (۲) ا : امکان (۳) ج : د غضب (٤) ب : باهل و عیال (۵) ب ، د : بشری ؛ ج : متی (٦) د : ــ و تعالی (۷) د : میگویند (۸) ا : ... ان (۹) ا : است ... ق (۱۰) ب : تنزل ؛ د : منزل (۱۱) ب ، د : مبرا و منزه (۱۲) د : ــ باشد پس ماورای دین و دانش (۱۳) ب : ورای (۱٤) ا : با ... ورای طور (۱۵) د : ــ و دانش را جستن (۱٦) ا : ــ راز درون پرده از (۱۷) د : ــ المعر (۱۸) ا : ــ ایجب (۱۹) د : هذه ر (۲۰) ب ، د : قید

ص ۱۹۲

(۱) ب ، د : نیز هست (۲) ب : میشود (۳) ب : رضاه (٤) ا ، ب ، د : ذلتی (۵) ج : شیخ (٦) ا : ــ من (۷) ج : ــ اگر (۸) ا : والسلم (۹) ب : ــ و یکی از کبار خلفای ... المهداد اند (۱۰) ا : کبا ... حضرت (۱۱) ج : اصحاب و یاران کار کردهٔ (۱۲) د : ــ المهداد ... نیستی (۱۳) ا : موصو ... و استغراق (۱٤) د : قدیمیان (۱۵) ا : ــ و خدمات (۱٦) ا : خانقا ... غران (۱۷) ب : بلک (۱۸) ا : ــ مطلق (۱۹) ا : ــ خدمت (۲۰) د : معنوی (۲۱) د : باطنی (۲۲) د : ــ و (۲۳) ج : و باهر (۲٤) ب : بلک (۲۵) د : نشنیده باشد و (۲٦) ب ، د : ــ بوده

ص ۱۹۳

(۱) ب : دعا گوه ؛ ج : دعا گوئی (۲) ب : نمایم ؛ د : + ع (۳) ا : + که (٤) ج : ــ بالجمله ؛ +و غیر ازین عزیزان (۵) ا : ایشان (٦) ا : ــو صالح (۷) د: و علماء ... ت ایشان نموده (۸) ا : ــ اختیار (۹) ج : طریقهٔ (۱۰) ج : ــ و (۱۱) د : مشاهده ...را جدا (۱۲) ا : ــ اگر یک یک را جدا در (۱۳) ج : اگر هر یک را (۱٤) ج : شوئم (۱۵) ا : ــ این رساله (۱٦) ج : عفا (۱۷) ا : ــ مشتمل (۱۸) ج : ــ و اولیا و پادشاهان (۱۹) ب : مرتعی (۲۰) د : آفاق (۲۱) د :ــ و گداز (۲۲) ا ، ب ، د :ــ بود (۲۳) ج : + مربع

ص ۱۹٤

(۱) ا ، ج : وی است (۲) ج : ماند (۳) ب : مرتبهٔ جان همه ؛ مرتبهٔ جا همه (٤) د : بروبائی (۵) ب : + ایضاً ؛ + ایضاله (٦) ج : آن کس (۷) ب ، د : ــ و (۸) ب ، ج ، د :ــ و (۹) ا :ــ و (۱۰) ا : ــ و (۱۰) ا : ــ علم و (۱۱) ب : ــ ب : ــ بندهٔ حلقه بگوش (۱۲) د : حلقی (۱۳) ا : یا ... نهٔ وی (۱٤) د : صرای ... (۱۵) ج : بر سر راه خرابات مکن پست مرا (۱٦) ا : عقل (۱۷) ا : ــ خرد

ص ۱۹۵

(۱) ب ، نسخهٔ بدل : ساز در حلقهٔ و ... الخ ؛ این مصراع در ا ، ب ، ج وجود ندارد ، ولی در نسخهٔ د بعنوان مصراع اول بیت زیر دیده میشود :

بر سر راه خرابات بکن مست مرا بکن از جرعهٔ خمخانهٔ وی مست مرا

(۲) د : — ی (۳) ب : بی تربیت او ؛ ج : لی پیراهنش ؛ د : بی تربیت او (٤) ب : طمع دارم (۵) ب ، ج ، د : کن (٦) ب : — و (۷) ب : بیگناه ؛ د : مکان (۸) ب ، د : بنی (۹) ا : بکه (۱۰) ب : مدد (۱۱) ب ، ج : هیچکس (۱۲) ب ، د : — و (۱۳) ب ، د : این (۱٤) ب ، د : + و (۱۵) ج : وصال است (۱٦) ب ، د : امید (۱۷) ب : — و

ص ۱۹٦

(۱) ب : — و (۲) ب : — و (۳) ب : تمت تمام شد و بفراغ الجامید نسخهٔ کلمات الصادقین حسب الفرمایش سیادت پناه نجابت دستگاه سید غلام علی ولد سید سعد الدین ابن سید محمد ص ... ابن سید محمد صادق ممنوی ابن قدوة الفضلا سید ... متوطن ... شدلد مضاف صوبهٔ دارلخلافهٔ شاهجهان آباد ، تحریر یافت ، هر که خواند دعا طمع دارم ، ز آنکه من بندهٔ گنهکارم ؛ ج : بعون الله الملک الوهاب سبحانه ... بی تمت تمام شد و نسخهٔ کلمات الصادقین بعون اله العالمین

ص ۲۰۰

(۱) فی الاصل [نسخه ج] : بساطین (۲) ایضاً : راههاء

ص ۲۰۱

(۱) فی الاصل : صحبة (۲) ایضاً : جز

ص ۲۰۲

(۲) فی الاصل : مثل

ص ۲۰۳

(۱) کذا فی الاصل

ص ۲۰٤

(۱) فی الاصل : مناسب (۲) ایضاً : در لیافت

ص ۲۰۵

(۱) تصحیح شود به 'وحشی' (۲) فی الاصل : ـ در (۳) ایضاً : منظورية (٤) ایضاً : مطلوبیة (٥) ایضاً : شده (٦) ایضاً : اسرف

ص ۲۰٦

(۱) کذا فی الاصل (۲) ایضاً

ص ۲۰۷

(۱) فی الاصل : عین (۲) ایضاً : زمان

ص ۲۰۸

(۱) فی الاصل : قوی‌ای

ص ۲۰۹

(۱) فی الاصل : عمر ایست (۲) ایضاً : تعین

ص ۲۱۰

(۱) فی الاصل : + اگر محافظت شریعت که ظاهراً مصدر آن درین عالم ظاهر تو باشی نمائی هر آینه شریعت و طریقت روز و شب نگاهبان تو باشند

ص ۲۱۱

(۱) فی الاصل : + و بعضی را استعداد افاضه بی واسطه نیست (۲) ایضاً : بد آن (۳) ایضاً : + را (٤) ایضاً : مشکل (٥) ایضاً : آمد (٦) ایضاً : بمعنی

ص ۲۱۲

(۱) فی الاصل : رویه (۲) ایضاً (۳) ایضاً : + از

ص ۲۱۳

(۱) فی الاصل : لقد

ص ۲۱٤

(۱) فی الاصل : حراسا


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی


فهارس اعلام
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱- فهرست کسان

آدم ۱ ، ۷۸ ، ۲۰۷
آفریدگار ۶ ؛ نیز نک : الله ، اله ، الهی ، ارحم الراحمین
آلتونیه ، ملک ۹٤
آنحضرت(ص) ۱۵٦ ، ۱٦۳ ؛ نیز نک : آنسرور(ص) ، احمد مجتبی(ص)
آنسرور(ص) ۲۰۸ ؛ نیز نک آنحضرت
ابراهیم ادهم ۷ ، ۱۱۳
ابراهیم ایرجی ، سید ۱۳۱-۱۳۲
ابراهیم ، خواجه ، ٦۹
ابراهیم (لودی)، سلطان ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۲۹
ابراهیم ، میرزا ۲۰۳
ابلیس ۷۸ ، ۸۱
ابن عربی ، شیخ اکبر محی الدین ۱۸۷
ابو اسحق ، خواجه ۷
ابو اسحق کازرونی ، شیخ ٤۹
ابو الحسن شاذلی ، سیدی ۱۵۱
ابو الغیث بخاری ، شاه ۱۱۰-۱۱۲ ، ۱۱٦
ابو الفتح قریشی ، شیخ ۱۱۹
ابو االفتح هانسوی ، شیخ ۱٤۲
ابو القاسم گرگانی ، شیخ ۹۱
ابو النجیب ، سهروردی ۱۰۰
ابو بکر ۱۸٦
ابو بکر ، خواجه ۷٦
ابو بکر سلمی ، شیخ ۳٦
ابو بکر شاه ۵۹
ابو بکر شبلی ، خواجه ۷۲
ابو بکر طوسی ٤۹ ، ۵۲ ، ۵۳-۵٤ ، ۷۱
ابو بکر قوال ۳۵
ابو بکر مصلی بردار ، شیخ ۷۵-۷٦
ابو بکر نساج ۹۱
ابو جهل ۱۹۱
ابو حفص ، مولانا ٦
ابو سعید ، ابو الخیر ۳۸ ، ٤۰ ، ٤۲
ابو طالب ، سید ۱۲۸-۱۳۱
ابو عثمان مغربی ۹۱
ابو علی دقاق ۱٦٦
ابو علی رودباری ۹۱
ابو علی قلندر ۸۹
ابو علی کاتب ۹۱
ابو لهب ۱۹۱
ابو محمد ، خواجه ۷
ابو ممشاد دینوری ۷
ابو یوسف چشتی ، خواجه ۷
احد ۷٤
الله ۱ ، ۱۳ ، ۱۹ ، ۲۳ ، ۳۵ ، ۷۸ ، ۸۱ ، ۸٤ ، ۸٦ ، ۸۷ ، ۸۹ ، ۹٤ ، ۹۵ ، ۹۹ ، ۱۰۳ ، ۱۰٦ ، ۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۲۰ ، ۱۵۲ ، ۱٦۲ ، ۱٦٤ ، ۱٦۵ ، ۱٦٦ ، ۱۷۱ ، ۱۷٤ ، ۱۷۵ ، ۱۸۹ ، ۱۹۳ ، ۲۰٤
اله ، الهی ، ۱۲۸ ، ۱۳٦ ، ۱۳۹ ، ۱٦۱ ، ۱٦۷ ، ۱۷۰ ، ۱۷۲ ، ۱۷۹ ، ۱۸۳ ، ۱۸۵ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹
احمد (ابن حاجی عبدالوهاب) ۱۱۱
احمد (ابن نجیب الدین متوکل) ٤٦
احمد جام ، شیخ ۱۱
احمد جندی ، مولانا ۱۹۹ ، ۲۰۵
احمد حنبل ، امام ٤۰
احمد ، خواجه (ابن خواجه کریم الدین سمرقندی) ۷۳
احمد سرهندی ، شیخ ۱۸۲ ، ۱۸۷-۱۹۲
احمد ، سید ۱۱۸

احمد غزالی ، شیخ ۷۷ ، ۹۱
احمد غزنوی ، شیخ ۲۲
احمد کبیر ، سیدی ۳۹
احمد کرمانی ، سید ۶۹
احمد کهتو مغربی ، شیخ ۱۹۴
احمد مجتبی ۲
احمد نانوته ، سید ۱۱۴
احمد نیشابوری ، خواجه ۷۱
اخی سراج ۱۱۳
ادهن دهلوی ، شیخ ۱۲۰-۱۱۹
ارحم الراحمین ۳
ارسطو ۲۰۵
اسحاق ملتانی ، شیخ ۱۴۱-۱۴۰
اسلام خان (اسلام شاه سور) ۱۱۸-۱۱۷ ، ۱۲۹ ، ۱۳۰
اسمعیل عرب ، مولانا ۱۵۵
اعلم خان ۲۰۳ ؛ نیز نک : نظام الدین احمد بدخشی ، میرزا
اکبر پادشاه ، جلال الدین محمد ۱۳۳ ، ۱۳۶ ، ۱۴۰-۱۳۹ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۵۸ ، ۱۶۱ ، ۲۰۳
اعلی (الا) ، شیخ ۳۲
اقبال خادم ۴۴ ، ۶۵
التتمش ، سلطان شمس الدین ۱۲ ، ۱۴ ، ۱۷ ، ۲۲ ، ۲۵ ، ۲۷ ، ۴۱
الغخان معظم ، ۵۰ ؛ نیز نک : بلبن ، سلطان غیاث الدین
الهداد (جونپوری) ، شیخ ۱۰۲
الهداد ، میان شیخ ۱۹۳-۱۹۲
امام الدین ابدال ، شیخ ۳۱ ، ۳۰
امام الدین ، شیخ (خلیفهٔ بدر الدین غزنوی) ۷۱
امان پانی پتهی ، شیخ ۱۳۰ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۴۵
امام احمد حنبل ، نک : احمد حنبل
امام زاهد ۲۰۰
امام عبدالله علمدار ۳۲
امیر تیمور ۱۱۴ ، ۱۱۵
امیر خسرو دهلوی ، خواجه ۴ ، ۷۳ ، ۸۶-۸۱ ، ۸۷
امیر خورد ۱۰۰
امیر دهلی ۱۴ ؛ نیز نک : سید نور الدین مبارک غزنوی
امیر معین ۱۳۱
انوار الملک ۶۳
اوحد ۷۸
اوحد الدین کرمانی ، شیخ ۶
اوحدی ، شیخ ۱۶۷
ایبک ، سلطان قطب الدین ۱۲ ، ۳۱-۳۰
ایلم خان ۱۲
بابر پادشاه ، ظهیر الدین محمد ۱۰۹-۱۰۸ ، ۱۱۱ ، ۱۲۰ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳
باز سپید ۵۳ ؛ نیز نک : ابوبکر طوسی ، شیخ
با یزید ۱۳۶
بختیار کاکی ، شیخ قطب الدین ۱۲-۶ ، ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۷ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۱ ، ۳۴ ، ۴۱ ، ۵۱ ، ۷۵ ، ۹۲ ، ۹۸ ، ۱۰۵ ، ۱۱۴ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۳۳ ، ۱۴۳
بدر الدین اسحق ۱۸ ، ۷۱
بدر الدین سمرقندی ، شیخ ۱۰۰
بدر الدین غزنوی ، شیخ ۲۹-۲۸ ، ۳۱ ، ۳۴ ، ۷۱
بدر الملة ۱۰۰ ؛ نیز نک : بدر الدین سمرقندی ، شیخ
بدیع الدین (شاه مدار) ، شیخ ۳۱ ، ۳۲
برنی ، خواجه ضیاء الدین ۷۳ ، ۸۸-۸۷

برهان الدین بلخی ، شیخ ۱۸
برهان الدین چشتی ، شیخ ۶۰
برهان الدین محمود ابن ابی الخیر اسعد البلخی ، شیخ ۲۴-۲۳
برهان الدین مرغینانی ، مولانا ۲۴
بلبن ، سلطان غیاث الدین ۲۳ ، ۴۶ ، ۴۹ ، ۵۰ ، ۵۱ ، ۷۰
بهادر ، سلطان ۱۴۲
بهاء الدین زکریا ابن شیخ عیسی دهلوی ۱۴۲
بهاء الدین زکریا ، شیخ الاسلام ۱۰ ، ۳۵ ، ۹۰ ، ۱۰۶
بهاء الدین قادری شطاری ، شیخ ۱۳۱
بهاء الدین گنج روان ، شیخ ۹۶
بهلول ، شیخ ۱۵۶ ، ۱۵۷
بهلول دهلوی ، شیخ ، ۱۵۶-۱۵۵
بهلول لودی ، سلطان ۱۰۷-۱۰۶ ، ۱۱۶ ، ۱۱۹ ، ۱۲۱
بی‌بی ساره ۲۳
بی‌بی مستوره ۷۱
پروردگار ۱ ، ۲۰۷
پیغامبر ، پیغمبر ۷ ، ۳۲ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۶۷ ، ۱۰۹ ، ۲۰۷
تاج الدین امام ، شیخ ۳۴
تاج الدین دهلوی ، شیخ ۱۴۳-۱۴۲
تاج الدین ، سید ۲۵
تاج الدین سنبهلی ، شیخ ۱۸۳
تاج الدین محمد دهلوی ۱۲۴
تتماجی ، خواجه ۱۵-۱۴
ترک الله ، ۸۱ ؛ نیز نک : امیر خسرو
ترک بیابانی ، شیخ ۲۵-۲۴
تغلق شاه ، سلطان غیاث الدین ۵۸ ، ۶۴ ، ۸۵
تغلق شاه ، فتح خان ۵۸ ، ۵۹ ، ۹۷
تقی الدین ، خواجه ۶۶-۶۵
جامی ، شیخ عبداللطیف ۱۹۹
جامی ، مولانا عبدالرحمن ۴۲ ، ۱۲۲ ، ۱۹۹ ، ۲۰۱ ؛ نیز نک : عارف جام
جلال الدین ، حافظ ۱۸۱ ، ۱۸۲
جلال بخاری ، سید ۱۰۷
جلال الدین تبریزی ، شیخ ۶ ، ۱۰
جلال الدین تهانیسری ، شیخ ۱۹۹
جلال الدین خلجی ، سلطان ۳۹ ، ۴۷-۴۶ ، ۵۲ ، ۵۳ ، ۵۴
جلال الدین دوانی ، مولانا ۲۰۵
جلال الدین رومی ، مولانا ۹۶
جلالی، جلال خان ۱۲۲ ، نیز نک : جمالی
جلال الدین لاهوری ، قاضی ۱۲۰
جمال الدین دهلوی ، مولانا ۷۲
جمال ، سید ۹۶
جمال الحق ۱۳۵ ، نیز نک : عبدالعزیز ، شیخ
جمال الدین هانسوی ، شیخ ۵۳ ، ۵۴ ، ۱۴۲
جمالی ، شیخ ۵۷ ، ۱۰۵ ، ۱۲۳-۱۲۲
جمن بهاری ، سید ۳۱
جمیل بلخی ، سید ۲۰۰
جنت آستانی/آشیانی ۱۲۶ ، ۱۲۹ ، ۱۴۲ ، ۲۰۳ ؛ نیز نک : همایون پادشاه
جنید بغدادی ۹۱
جهانگیر پادشاه غازی ، نور الدین محمد ، ۱۴۴ ، ۱۵۸-۱۵۷
چانین لده ، شیخ ۱۳۶
چراغ دهلی نک : نصیر الدین محمود ، شیخ
حاتم اصم ۷۷
حاتم طائی ۱۵۸ ، ۲۰۵
حاجی روزبه ، بابا ۳۱-۳۰

حاجی شریف زندنی ، خواجه ۷
حاجی شطاری ، شیخ ۱۴۲
حاجی محمد ، شیخ ۱۵۶-۱۵۷
حاجی محمد کشمیری همدانی ، مولانا ۱۵۹-۱۶۰
حافظ تاشکندی ۱۹۹
حبیب عجمی ۹۱
حذیفة المرعشی ، خواجه ۷
حسام الدین احمد ، خواجه ۱۸۳-۱۸۷ ، ۲۰۵ ، ۲۰۶
حسام الدین اندپتهی ، مولانا ۵۳ ، ۵۴
حسام الدین مانکپوری ، شیخ ۱۱۳
حسن (پدر شیر شاه) ۱۲۵
حسن بصری ۷ ، ۷۸ ، ۹۱ ، ۲۰۰
حسن بودله ، شیخ ۱۴۱
حسن ، خواجه ۷۳
حسن دهلوی ، امیر ۸۷
حسن طاهر ، شیخ ۱۰۲-۱۰۴ ، ۱۲۶ ، ۱۳۵
حسن مودب ۴۲
حسن ، مولانا ۱۳۶-۱۳۷ ، ۱۴۵ ، ۱۶۱
حسین پای مناری ، سید ۱۲۳
حسین ترکستانی ، مولانا ۱۹۹
حسین خوارزمی ، شیخ ۱۹۹
حسین شرق ، سلطان ۱۰۷
حسین منصور ۹۸
حسین نقشی ، شیخ ۱۴۴
حضرت رسالت ۹۷ ، ۱۶۳
حضرت ایشان نک : محمد الباقی
حضرت مخدوم/مخدومی ۶۱ ، ۷۹ ، ۹۸ ، ۱۲۳ ، ۱۳۲ ، ۱۴۷ ، ۱۵۵ ، نیزنک : محدث دهلوی
حق تعالی ۷ ، ۱۵ ، ۱۷ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۴۴ ، ۴۶ ، ۵۰ ، ۶۰ ، ۷۵ ، ۹۲ ، ۹۳ ، ۱۰۰ ، ۱۱۹ ، ۱۲۸ ، ۱۳۴ ، ۱۳۸ ، ۱۴۱ ، ۱۵۱ ، ۱۵۳ ، ۱۵۷ ، ۱۶۰ ، ۱۶۳ ، ۱۶۷ ، ۱۶۸ ، ۱۶۹ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۱۷۹ ، ۱۸۲ ، ۱۸۸ ، ۱۹۱ ، ۱۹۲ ، ۲۰۶
حمید الدین دهلوی ، شیخ ۱۵-۱۶
حمید الدین ، مولانا ۲۶
حمید الدین ناگوری ، سلطان التارکین ۵۴
حمید الدین ناگوری ، قاضی ۱۶-۲۱ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸
حیدر ۱۸۶
حیدر ، شیخ ۷۵
خاتم انبیا ۳۳
خاتم نبوت ۱۲۶
خاقانی ۸۳
خاوند محمود ، خواجه ۱۹۹
خدا ، خداوند ، خدایتعالی ۱ ، ۲ ، ۹ ، ۱۵ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۴۰ ، ۵۵ ، ۸۳ ، ۹۵ ، ۱۱۰ ، ۱۲۱ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱۵۱ ، ۱۵۳ ، ۱۶۶ ، ۱۷۲ ، ۲۰۶
خسرو خان ۵۱ ، ۶۴
خضر ۶ ، ۸۰ ، ۸۳ ، ۱۱۳
خضر خان ۴۴ ، ۱۱۵
خلیل الله ، شیخ ۱۹۹
خلیل میدانی ، میر ۱۹۹
خواجگی امکنگی ، مولانا ۱۶۲
خواجهٔ احرار ۴۸ ، ۱۶۲ ، ۱۸۰ ، ۱۸۵
خواجهٔ بزرگ ۹ ، ۵۴ ؛ نیز نک : معین الدین اجمیری ، خواجه
خواجهٔ بست ۲۹-۳۰
خواجهٔ جهان ۵۹
خواجهٔ خورد ۱۸۲
خواجهٔ عرب ۳۴
خواجهٔ قاضی ۷۰-۷۱
خواجهٔ کاشانی ۱۹۹

خواجهٔ کلان ۱۸۲
خواجهٔ ما ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۰۵؛ نیز نک: محمد الباقی، خواجه
خواجهٔ نقشبند ۴۸
خواص خان ۱۱۸
خیالی بخاری ۱۲۶-۱۲۸؛ نیز نک: شاه خیالی، محمد حسن خیالی
خیرالانام ۱۹۳
دانیال جنجی، شیخ ۴۹
داؤد، شیخ ۱۱۴
داؤد طائی ۹۱
داؤد، مولانا ۹۸
ذوالنون مصری ۱۷۰
رابعهٔ بصریه ۹
راجه پتهوره ۱۵، ۳۰
راجی دهلوی، شیخ ۳۱-۳۳
راجی حامد شه، سید ۱۰۲، ۱۳۵
راقم، ۴۸، ۸۹؛ نیز نک: صادق همدانی
رب العالمین/رب عالمیان ۶۳، ۱۰۹، ۱۶۷، ۱۹۴
رحمن ۱۷۲
رحیم ۱۶۴
رزق الله دهلوی، شیخ ۱۵۳-۱۵۵
رستم ۱۵۸
رسول ۱۶۶، ۱۷۲
رضیه، سلطان ۱۴، ۲۵، ۲۷
رفیع الدین، نک: هارون، خواجه
رکن الدین ابو الفتح (ملتانی) ۹۰
رکن الدین (بن شیخ شهاب الدین امام) ۹۸
رکن الدین دهلوی، شیخ ۷۴
رکن الدین، شیخ ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۴۳
رکن الدین فردوسی، شیخ ۱۰۰-۱۰۱
رکن الدین، قاضی ۹۷
رکن الدین، ملک ۵۹
زاهد، مولانا محمد امین ۱۹۹
زکریا دهلوی، شیخ ۱۴۲
زین الدین، شیخ ۹۸
زین الدین کمانگر، مولانا ۱۷۳
زین العابدین، شیخ ادهن دهلوی ۱۱۹
سراج الدین اخی سراج، شیخ ۱۰۲
سرور انبیا/سرور کاینات ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۴۱
سری سقطی ۱۲۳
سعد الله، شیخ ۱۴۵
سعدی، شیخ ۸۳، ۸۶، ۱۳۸
سعید بن زید ۵۵
سعید ترکستانی، مولانا ۱۹۹، ۲۰۰
سکندر ذوالقرنین ۹۲
سکندر لودی، سلطان ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۳-۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۵۴، ۱۵۸
سلطان الاولیا، سلطان المشایخ ۱۰، ۱۱، ۲۱، ۲۵، ۲۸، ۳۳، ۳۴-۴۵، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۶، ۵۷، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۸، ۱۰۰، ۱۱۳، ۱۳۵؛ نیز نک: نظام الدین اولیا، خواجه
سلطان حسین میرزا ۱۲۳
سلیمان ابن مرزا خان، مرزا ۱۱۴، ۲۰۳
سلیمان مندوی، شیخ ۱۱۳-۱۱۶
سلیمان، مولانا ۷۹
سلیم خان ۱۱۷-۱۱۸، ۱۴۱
سلیم سیکری، شیخ الاسلام شیخ ۱۱۷، ۱۱۹
سماء الدین کنبو، مولانا شیخ ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۴۲

سنامی ۸۸
سنائی ۴۱
سنجر ۱۸۶
سید انبیا ، سید المرسلین ، سید رسل ، سید عالم ، سید کاینات ، سید کونین ، ۲۹، ۶۳، ۶۷، ۸۱، ۸۲ ، ۹۶ ، ۱۰۷، ۱۱۰ ، ۱۱۴ ، ۱۴۹ ، ۱۵۲ ، ۱۶۱ ، ۱۹۱
سید خاصه ۳۱
سیدی موله ۵۱-۵۳
سیف الدین باخرزی ، شیخ ۴۱ ، ۱۰۰
سیف الدین دهلوی ، شیخ ۱۴۵-۱۴۸ ، ۱۵۳
سیفی ۱۴۷
شاه خراسان ۹۱
شاه خیالی ۱۳۵ ؛ نیز نک : خیالی ، محمد حسن خیالی
شاه محمد فیروز آبادی ۱۲۸-۱۳۱
شاه مدار ، بدیع الدین ؛ نیز نک : بدیع الدین (شاه مدار) ، شیخ
شاه مردان ۳۲ ؛ نیز نک : حیدر
شبلی ۱۳۶
شداد ۱۶۷
شرف الاولیا ، شیخ شرف الدین یحیی ۸۹ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲
شرف الدین پانی پتی ، شیخ ۸۹
شعیب ، مولانا ۱۲۱
شیخ الاسلام دهلی ۱۱ ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۲۵
شیخ الاسلام هروی ۱۷۷ ، ۱۸۸
شمس اتاوله ، شیخ ۳۳
شمس الدین ، خواجه ۸۶
شمس الدین التتمش ، سلطان نک : التتمش
شمس الدین خاموش ، سید ۶۸-۶۹
شمس الدین ، میر سید ۱۲۸-۱۲۹
شمس الدین یحیی ، مولانا ۲۶ ، ۷۶-۸۰
شمس العارفین ۲۲
شمس تبریز ۱۰۶
شهاب الدین احمد غزنوی ، شیخ ۱۵
شهاب الدین امام ، مولانا ۷۳-۷۴
شهاب الدین پرکالهٔ آتش ، قاضی ۳۱
شهاب الدین حق گوی ، شیخ ۹۱-۹۳ ، ۹۵
شهاب الدین زاهدی ، شیخ ۹۲
شهاب الدین سهروردی ، شیخ ۶ ، ۱۴ ، ۲۴ ، ۲۷ ، ۳۸ ، ۴۸ ، ۵۱ ، ۹۰
شهاب الدین عاشق ، شیخ ۳۴
شیث ۲۰۵
شیر خان نک : مسعود بک ۹۸
شیر خان (شاه) سور ۱۱۷ ، ۱۱۸ ، ۱۲۵، ۱۲۹ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲
شیطان ۹۴ ، ۱۶۳ ، ۱۶۷
صاحبقران امیر تیمورگورکان نک : امیر تیمور
صادق دهلوی کشمیری همدانی ، محمد ۲ ، ۱۳ ، ۸۰ ، ۱۴۳ ، ۱۵۹ ، ۱۸۳ ، ۱۸۵ ، ۱۹۳ ، ۲۰۵
صالح ۲۰۵
صائع ۱۵۱
صدر الدین بخاری ، سید ۱۰۷
صدر الدین حکیم ، شیخ ۹۳-۹۵ ، ۱۱۳
صدر الدین ، شیخ ۴۸ ، ۹۶ ، ۱۰۷ ، ۱۱۰ ، ۱۱۶
صدر الدین ، مولانا ۷۷
صدیق اکبر ۳۲
صلاح الدین درویش ، شیخ ۴۷-۴۹
ضیاء الدین برنی ۷۳ ، ۸۷ ، ۸۸
ضیاء الدین دهلوی ، شیخ ۲۸
ضیاء الدین روسی ، شیخ ۵۰-۵۱
ضیاء الدین سنامی ، مولانا ۸۸-۸۹
ضیاء الدین مرد غیب ، شیخ ۳۱
ضیاء الدین یوسف ، خواجه ۲۰۱

ظهیر الدین ، مولانا ۷۷
ظهیر الدین بابر پادشاه نک : بابر پادشاه
عارف جام ۸۳ ، ۸۷ ؛ نیز نک : جامی
عاشق سنبهلی ، شیخ محمد ۱۳۱
عبدالاول ، میر سید ۱۳۵-۱۳۲
عبدالحق ، خواجه ۱۹۹
عبدالحق ، شیخ ۱۴۵
عبدالرزاق جنجهانه ، شاه ۱۴۳
عبدالشهید ، خواجه ۱۵۵ ، ۱۹۹
عبدالصمد ، شیخ ۱۳۴
عبدالعزیز (ابن فرید الاولیا) ، شیخ ۵۵
عبدالعزیز خان (والی بخارا) ۲۰۳
عبدالعزیز ، شیخ (عزیز الحق) ۱۰۹ ، ۱۳۱ ، ۱۴۰-۱۳۵ ، ۱۴۳ ، ۱۵۹
عبدالغفار ، شیخ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹
عبدالغنی بیابانی ، شیخ ، ۱۵۸-۱۵۷
عبدالغنی ، شیخ ۱۵۹
عبدالقادر جیلانی ، شیخ ۱۴۹ ، ۱۵۵ ، ۱۵۶
عبدالقدوس گنگوهی ، شیخ ۱۱۴ ، ۱۳۲ ، ۱۴۲
عبدالکریم ، شیخ ۱۱۶
عبدالله (سلطان زادهٔ روم) ۱۱۷
عبدالله انصاری ، خواجه نک : شیخ الاسلام هروی
عبدالله دهلوی ، شیخ ، ۱۲۱
عبدالله ، شاه ۱۰۷-۱۰۶ ، ۱۰۸ ، ۱۱۰ ، ۱۱۷ ، ۱۱۹
عبدالله کاتب ۱۱۶
عبدالمقتدر شریحی ، قاضی ۹۷
عبدالملک ، قاضی ۳۱
عبدالواحد ابن شیخ احمد غزلوی، شیخ، ۲۲
عبدالواحد اجودهنی ، ۱۵۹-۱۵۸
عبدالواحد بن شیخ شهاب الدین احمد غزنوی ، شیخ ۱۵
عبدالواحد زید ، شیخ ۷
عبدالوهاب بخاری ، حاجی شیخ ۱۰۳ ، ۱۰۶ ، ۱۱۰-۱۰۷ ، ۱۱۱ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸ ، ۱۲۶ ، ۱۵۵
عبدالوهاب (متقی) ، شیخ ۱۴۹
عبیدالله ، خواجه نک : خواجهٔ کلان
عثمان ۱۸۶
عثمان سیاح ۹۰ ، ۱۰۰
عثمانی هارونی ، شیخ ۶ ، ۷ ، ۱۳
عزیز (حمید الدین ناگوری) ، شیخ ۵۴
عزیز الدین صوفی ، خواجه ۷۰-۶۹ ، ۷۱ ، ۷۶
عزیز بشیر ۲۱
عطار ۱۳۸
عفان ، شیخ ۱۱۳
علاء الحق ، شیخ ۱۰۲
علاء الدین اجودهنی ، شیخ ۱۲۶-۱۲۴
علاء الدین (پسر سلطان محمد شاه) ۱۱۶
علاء الدین ، سید ۲۶
علاء الدین (پدر نور قطب عالم) ، شیخ ۱۱۳
علاء الدین خلجی ، سلطان ۲۹ ، ۳۴ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۵۱ ، ۶۳ ، ۸۹
علاء الدین عطار ، خواجه ۴۸
علاء الدین عیسی دهلوی ، شیخ ۱۴۲
علاء الدین لاری ، مولانا ، ۲۰۳
علاء الدین مسعود شاه ، سلطان ۱۸-۱۷ ، ۲۵ ، ۲۷
علاء الدین مکتب دار ، مولانا ۱۷۳
علاء الدین نیلی ، مولانا ، ۶۵-۶۴
علاء الدین (همایون خان) ، سلطان ، ۵۹
علی ابن ابی طالب ۷ ، ۴۰ ، ۹۱ ، ۱۱۴
علی احمد ، شیخ ، ۱۴۴
علی (بدایونی) ، شیخ ۴۷

علی خضری ، شیخ ۴۹
علی ، خواجه ۳۴
علی زنبیلی ، شیخ ۷۱
علی سگزی ، شیخ ۱۳-۱۲
علی شطاری ، شیخ ۱۴۲
علی همدانی ، میر سید ۱۵۹
عماد الدین دهلوی ، شیخ ، ۳۴
عمار یاسر ، شیخ ۱۰۰
عمر ۱۸۹
عیسی ۱۰۹
عیسی جونپوری ، شیخ ۱۱۳
عین القضاة همدانی ۴۲ ، ۹۸ ، ۱۰۵
غازیخان بدخشی ۲۱۶-۱۹۹
غوث الاعظم، نک : عبدالقادر جیلانی ، شیخ
غیاث الدین بلبن ، سلطان ، نک : بلبن
غیاث الدین تغلق ، سلطان، نک : تغلق شاه
غیاث الدین محمد ، حاجی ۲۰۱ ، ۲۰۴
فاطمه (بنت فرید الدین گنج شکر) ۷۱
فتح الله ، شیخ ۱۱۳
فتح خان ۵۸ ، ۹۷
فخر الدین (پدر مولانا سماء الدین) ۱۰۴
فخر الدین ثانی ، شیخ ۹۶-۹۵
فخر الدین زاهدی ، شیخ ۹۲
فخر الدین مبارکشاه (فراش) ۲۵
فخر الدین مروزی ، مولانا ۶۴-۶۲
فردوس مکانی ، نک : بابر پادشاه
فرعون ۱۶۷
فرید ، نک : شیر شاه سور
فرید الدین سعید ترکستانی ، مولانا ۲۰۰
فرید الدین گنجشکر ، شیخ الاسلام ۸ ، ۱۴ ، ۱۸ ، ۲۵ ، ۲۸ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۴۳ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۵۳ ، ۵۶ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۸۱ ، ۱۲۴ ، ۱۴۲
فرید الدین ناگوری ، شیخ ۵۴
فرید ثانی ، نک : علاء الدین اجودهنی
فرید خان ۱۱۵
فصیح الدین ، مولانا ۷۳
فضل الله ، شیخ ۱۵۵
فضیل عیاض ۷
فقیر ، نک : صادق دهلوی
فلاطون ۱۵۸ ، ۲۰۵
فیروز شاه تغلق ، سلطان ۵۸ ، ۶۹ ، ۸۸ ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۹۸ ، ۱۱۵
فیل مست ، نک : علاء الدین اجودهنی
قادر مطلق ۱۶۳
قاضی خان یوسف ناصحی ظفرآبادی ، میان ۱۳۵ ۱۳۶
قاضی سعد ۲۱
قاضی عضد ۲۶ ، ۷۳
قاضی عماد ۲۱
قاضی کبیر خوارزمی ۱۸
قطب الدین، سلطان (ابن سلطان علاء الدین خلجی) ۵۱
قطب الدین ، سید ۲۶
قطب الدین ایبک ، سلطان ، نک : ایبک
قطب الدین حسن ، خواجه ۷۲
قطب الدین رازی، مولانا ۹۶
قطب الدین منور ، مولانا ۷۸
قطب الدین بختیار کاکی ، خواجه ۱۲-۶ ، ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۷ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۱ ، ۳۴ ، ۴۱ ، ۵۱ ، ۷۵ ، ۹۲ ، ۹۸ ، ۱۰۵ ، ۱۱۴ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۳۳ ، ۱۴۳
قطب عالم ، میان ۱۳۷ ، ۱۴۳
کاتب حروف ، نک : صادق دهلوی
کبیر اولیا ، شیخ ۷۵-۷۴
کبیر الدین اسماعیل ، شیخ ۱۰۴

کردگار ۱ ، ۱۴۴
کریم الدین سمرقندی ، خواجه ۷۲
کمال الدین ، شیخ ۱۱۴ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۴۴
کمال الدین ، مولانا ۲۴
کمال الدین ابو الخیر ، مولانا ۲۰۲
کمال الدین احمد موسی ، شیخ ۶
کمال کشمیری ، مولانا ۱۶۰
کیبک ، مولانا ۱۹۹
گنجشکر وقت ، نک : علاء الدین اجودهنی
گیسو دراز ، سید محمد ۵۷ ، ۱۳۲
مالک یوم الدین ۱۶۴
مبارک خان ۱۱۵
مبارک شاه خلجی ۸۲
مبارک غزنوی ، سید ۳۸
مجد الدین حاجی جاجرمی، مولانا ۲۷-۲۸
مجیب (ابن سلطان التارکین) ، شیخ ۵۴
محمد ، خواجه ۷۱
محمد ۵ ، ۱۰۹ ، ۱۸۶ ، ۱۸۹
محمد (ابن حاجی عبدالوهاب) ۱۱۰
محمد (ابن قطب الاولیا) ۱۳
محمد (ابن نجیب الدین متوکل) ۴۶
محمد اجل شرزی ، شیخ ۱۵ ، ۳۸
محمد اصفهانی ، شیخ ۶
محمد امین کاشانی ، میر سید ۳۰۵
محمد باقی ، خواجه ۱۳۶ ، ۱۶۱-۱۹۶
محمد بائیں پاؤ ، شیخ ۳۲
محمد بن احمد بن علی البخاری ، نک : نظام الدین اولیا
محمد بن تغلق ، سلطان ، نک محمد تغلق، سلطان
محمد تغلق ، سلطان ۲۶ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۵۴ ، ۵۸ ، ۶۱ ، ۶۹ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۹ ، ۸۵ ، ۸۸ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۱۲۰
محمد جهنده ، شیخ ۳۲
محمد حسن خیالی ، شیخ ۱۰۳ ، ۱۳۵ ، ۱۴۳ ، ۱۵۵ ، نیز نک : خیالی بخاری
محمد حکیم میرزا ۲۰۳
محمد خان (شاه) ابن فرید خان ، سلطان ۱۱۵ ، ۱۱۶
محمد زاهد ، شیخ ، نک : حسین خوارزمی ، شیخ
محمد شاه (سلطان ناصر الدین) ۵۹
محمد صلاح ، مولانا ۱۹۹
محمد طیفور شامی ، شیخ ۳۲
محمد عبدالله ، خواجه ۱۷۹
محمد عادل ۹۲ ، نیز نک : محمد تغلق ، سلطان
محمد عدلی ، سلطان ۱۱۸
محمد عطاء، نک : حمیدالدین ناگوری، قاضی
محمد کبیر ۲۱
محمد کرمانی ، سید ۶۶-۶۸
محمد مجد ، مولانا ۱۴۱-۱۴۳
محمد محتسب ، شیخ ۱۵۹
محمد مشایخ ، شیخ ۱۱۶-۱۱۷
محمد منگن ، مصباح العاشقین ۱۵۳
محمد نور بخش ، شیخ ۷ ، ۱۱۲
محمد همایون پادشاه غازی ، نک : همایون پادشاه
محمد یحیی ۱۸۱
محمد یوسف ، شیخ ۱۱۷
محمود بلخی ، برهان الدین ۲۳-۲۴
محمود سرخ ، مولانا ۲۰۰
محمود ، شیخ ۱۱۴
محمود ، شیخ نصیر الدین ۹۴-۵۵ ، ۱۱۳
محمود ، قاضی ۳۱
محمود لاری ، شیخ ۱۴۲
محمود موئینه دوز ، خواجه ۲۶-۲۷

محی الدین کاشانی ، قاضی ۴۳ ، ۶۸ ، ۷۱ ، ۷۳
مخدوم جهانیان ۹۵ ، ۱۰۵
مخدومی ؛ نک : محدث دهلوی ۱۱۹ ، ۱۴۰
مخدومی ، خوارزمی ۲۰۲
مدثر ، شاه ۱۱۹-۱۱۸
مرشد درسجی ، مولانا ۲۰۰
مزمل ، شاه ۱۱۸-۱۱۷
مسعود بک ۷۴ ، ۹۹-۹۸
مصطفی ، ۱۰۳ ، ۱۰۷
مصطفی رومی ، مولانا ۱۹۹
مظفر گجراتی ، سلطان ۱۴۱
مظهر ، قاضی ۳۱
معروف کرخی ۹۱
معزالدین بهرام شاه ، سلطان ۱۸-۱۷ ، ۲۵ ، ۲۷
معز الدین دهلوی ، شیخ ۲۲-۲۱
معز الدین کیقباد ، سلطان ۴۶ ، ۵۳ ، ۱۰۰
معز الدین مبارک شاه ۱۱۵
معز الدین محمد سام ، سلطان ۱۵ ، ۲۹ ، ۳۰
معین الدین اجمیری ، خواجه ۶ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۱۰۱
معین الدین عمرانی ، مولانا ۲۶ ، ۶۱
مغیث شاعر ، مولانا ۶۱
مغیث الدین مفتی ، سید ۲۵
ملک الموت ۱۳
ملک قبول ۷۴
منتجب سیهٔ دستار ، سید ۲۵
منجهو ، شیخ ، نک : فضل الله ، شیخ
منهاج الدین جوزجانی ، قاضی ۱۷
مودود چشتی ، خواجه ۷
موسی ، خواجه ۷۱
مولانای روم ۱۰۶
موید الدین انصاری ، خواجه ۷۵ ، ۸۹ ، ۹۰
مهدی ۱۹۰
میر سید شریف جرجانی ۱۰۴
میر علی شیر ۱۲۳
میر فراغت ، نک : غازی خان بدخشی
میر لاچین ۸۳
ناصح الدین ، شیخ ۲۱
ناصر الدین ، سلطان ۱۸ ، ۲۵ ، ۲۷ ، ۵۰ ، ۵۸ ، ۹۲
ناصر الدین محمد شاه ، سلطان ۵۸ ، ۵۹
ناصر خسرو ۸۳
نبی ۷۸ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱۶۵
نجم الحق ، نک : چاثین لده ، شیخ
نجم الدین صغری ، شیخ ۱۱
نجم الدین کبری ، شیخ ۱۰۰
نجیب الدین (سهروردی) ، شیخ ۹۰
نجیب الدین فردوسی ، شیخ ۱۰۰ ، ۱۰۲-۱۰۱
نجیب الدین متوکل ، شیخ ۴۷-۴۵
نجیب الله ، نک : نجیب الدین فردوسی
نخشبی ۸۸
نصرت شاه ۵۹
نصیر الاولیا شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی ۱۵ ، ۴۵ ، ۴۸ ، ۶۲-۵۵ ، ۷۲ ، ۷۶ ، ۹۱ ، ۹۳ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۱۳۲
نظام الاولیا ، خواجه نظام الدین اولیا ۹ ، ۱۰ ، ۲۶ ، ۳۱ ، ۲۳ ، ۴۵-۳۴ ، ۵۱ ، ۵۳ ، ۵۵ ، ۵۷ ، ۶۲ ، ۶۴ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۱ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۹۲ ، ۹۳ ، ۱۰۰ ، ۱۰۲ ، ۱۳۲

نظام (ابن شاه مدثر) شیخ ۱۱۹
نظام الدین (ابن خواجه کریم الدین سمرقندی)، خواجه ۷۳
نظام الدین (ابن فرید الأولیا) ، خواجه ۶۹
نظام الدین احمد ، میر ، تک : نظام الدین احمد بدخشی ۹۹
نظام الدین ابو المؤید ، شیخ ۲۳-۲۲، ۴۱
نظام الدین خاموش ، مولانا ۴۸
نظام الدین شیرازی ، شیخ ۹۰
نظام الدین محمود ، شیخ الاسلام ۱۲۲
نظام نارنولی ، شیخ ۱۹۹
نور الدین (پدر شیخ علاء الدین گنج شکر) ۱۲۴
نور الدین دهلوی ، شیخ ۲۶-۲۵
نور الدین مبارک غزنوی ، سید ۱۵-۱۴
نور الدین محمد ۷۵
نور الدین ملکیار پران ، شیخ ۴۹
نور قطب عالم ۱۰۲ ، ۱۱۳
نوشیروان ۱۵۸
وجیه الدین ، شیخ ۲۲
وجیه الدین پایلی ، مولانا شیخ ۴۳ ، ۸۰
وحید الدین احمد جندی ، مولانا ۲۰۰
ولی کوه زرین ، مولانا ۱۹۹
ولی محمد دهلوی ، شیخ ۱۵۹
وهب بن الورد ۱۲۱
هارون ، خواجه ۶۶
هبیره بصری ، خواجه ۷
همایون پادشاه ، نصیر الدین محمد ۱۰۹ ، ۱۱۲ ، ۱۱۶ ، ۱۲۳ ، ۱۲۶ ، ۱۳۹
همایون خان ۵۹
هیمو ۱۳۹
یحیی معاذ رازی ۱۹ ، ۲۰
یعقوب ، شیخ ۷۰
یعقوب کشمیری ، شیخ ۱۳۱
یمین الدین ، شیخ ۳۲
یوسف ۱۲ ، ۷۰
یوسف الحسینی ، سید ۹۶
یوسف دهلوی ، شیخ ۱۴۳
یوسف قتال ، شیخ ۱۲۱-۱۲۰

۲- فهرست جایها

آب جون ۵۰، ۵٤، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۵
آب گنگ ۸۱
آستانهٔ شیخ صلاح الدین درویش ۱۲٤
آگره ۱۰۹، ۱۱۳
اجمیر ٦، ۱۱، ۱۲
اجودهن ۳۵، ۳٦، ٤٦، ٦٦، ٦۷، ۸۱
اچه ۹۵
احمد آباد ۱۰٤، ۱۳۲
افغانپور ٦٤
امروهه ۷۰
اود ٦۸، ۷٦، ۲۰٤، ۲۰۵
اودیپور ۱۵٤
اوش ٦
بجیمنلل ۵۱، ۵٤، ۱۲٦
بخارا ۱۲، ۳٤، ٤۹، ۱۰۰، ۲۰۲
بداؤن ۲۱، ۲۷، ۱۱٦
بدخشان ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱٤، ۲۰۰، ۲۰۳
بغداد ٦، ۱۲۲
بلاد روم ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲
بلاد مغرب ۲۰۳
بلخ ۸۱، ۱۰۸، ۲۰۱، ۲۰۲
بنگاله ۱۱۷، ۱۵۸
بهار ۹٦، ۱۰۲، ۱۲۵، ۱۳۰
بهرایچ ۳۲
بیت الحرام ۱۱۳
بیت المقدس ۱۰۵، ۱۳۲
پای منار ۱۲٤
پتیالی ۸۱
تختهٔ نور ۲٤
تته ٦۲
تربت قاضی عبدالملک ۳۲
ترکستان ۱۰۸
تغلق آباد ٦٤
جامع دهلی ۳۵
جنت عدن ۵
جونپور ۹٦، ۱۲٦، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۵
جهنم ۱۵
حجاز ۱۰٤، ۱٤۱، ۱٤۹
حرم ۱۱٦
حرم مکه ۱۱۳، ۱٤۱
حرم روضهٔ قدمگاه حضرت رسالت پناه ۱۲۹
حرم مدینه ۱۲٦، نیز نک: مدینه
حرمین شریفین ٤، ۹۰، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۲٦، ۱۳۲، ۱٤۹، ۱۸۳، ۲۰۳
حصار سلطان علاء الدین ۹۰
حصار شادمان ۱۰۸
حظیرهٔ شیخ نصیر الدین ۹۸
حظیرهٔ شیخ (نظام الدین اولیا) ۷۲
حظیرهٔ قاضی کمال الدین و قتلغ خان ۸۱

حوض خاص علائی ۹۶
حوض شمسی ۴، ۱۵، ۲۱، ۲۴، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۲۳
خاک پاک (قبر) قاضی محمود ۳۱
خانقاه حضرت سلطان المشایخ ۴
خانقاه شیخ عبدالصمد ۹۷
خانقاه شیخ علی سگزی ۱۱
خانقاه قطب الاولیا ۲۱
خانقاه ملک زین الدین ۱۲۲
خرد مکه (دهلی) ۴
خوابگاه خواجه عزیزالدین ۶۹
خوابگاه شیخ شمس الدین اتاوله ۳۳
خوابگاه شیخ عماد الدین دهلوی ۳۴
خوابگاه مولانا جمال الدین دهلوی ۷۲
دریاے عمان ۱۵۸
دکن ۱۳۲، ۱۵۸
دوزخ ۱۶۷
دهلی ۲، ۴-۵، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۸۱، ۸۵، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۸۳، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۵
دهلی قدیم ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۲۳، ۱۲۴
دهلی کهنه، نک: دهلی قدیم
دیپالپور ۸۵
دیوگیر ۷۱
ذات ارم ۵
روضهٔ امیر خسرو ۱۳۲
روضهٔ حاجی عبدالوهاب ۱۱۲
روضهٔ حضرت سلطان المشایخ ۴۶، ۶۳، ۶۹، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۸۸، ۱۲۴
روضهٔ (شمس الدین) ۹۱
روضهٔ خواجه (قطب الدین بختیار کاکی) ۱۳، ۱۷
روضهٔ شاه عبدالله ۱۵۵
روضهٔ شیخ صلاح الدین درویش ۱۲۴
روضهٔ (شیخ ضیاء الدین رومی) ۵۱
روضهٔ شیخ فرید ۷۰، ۸۱
روضهٔ شیخ محمد ترک ۶۲
روضهٔ (شیخ نصیر الدین چراغ دهلی) ۵۷
روضهٔ (شیخ نور الدین ملکیار پران) ۴۹
روضهٔ قاضی مظهر ۳۱
روضهٔ مولانا فخر الدین مروزی ۶۳
روضهٔ مولانا مجد الدین حاجی ۱۲۳
روم، نک: بلاد روم
زمین داور ۱۰۸
زیدپور ۱۳۲
سرای لادو ۷۴، ۷۵، ۹۸
سمرقند ۱۰۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲
سنبهل ۱۲۳، ۱۸۳
سنده ۱۵۸
سیالکوت ۱۶۰
شرق ممالک ۱۰۷
شیراز ۲۶، ۱۲۲، ۲۰۳
طالقان ۲۰۰
طور ۱۹۴
عیدگاه فیروز شاه ۱۵۷
غزنین ۱۵، ۶۶، ۱۰۸
فرات ۱۳۹

فیروز آباد دهلی ۴ ، ۵۸ ، ۱۵۵
قبر (بابا حاجی روز به) ۳۰
قبر خواجه شمس الدین ۸۷
قبر خواجه عزیز الدین ۷۶
قبر خواجه عزیز الدین صوفی ۷۲
قبر خواجه قطب الدین حسن ۷۲
قبر خواهر زادهٔ میر ۸۶
قبر (سیدی موله) ۵۲
قبر (شیخ ابو بکر طوسی) ۷۴
قبر (شیخ ابو بکر مصلی بردار) ۷۵
قبر (شیخ بدر الدین غزنوی) ۲۹
قبر شیخ ترک بیابانی ۲۴
قبر (شیخ حاجی جاجرمی) ۲۸
قبر (شیخ حسن طاهر) ۱۰۲
قبر شیخ حیدر ۷۵
قبر (شیخ راجی دهلوی) ۳۱
قبر شیخ رکن الدین دهلوی ۷۴
قبر شیخ شهاب الدین حق گوی ۹۲
قبر شیخ فرید الدین ناگوری ۵۴
قبر (شیخ نجیب الدین فردوسی) ۱۰۱
قبر (شیخ نظام الدین شیرازی) ۹۰
قبر شیخ نور الدین ملکیار پران ۵۴
قبر (قاضی حمید الدین) ۱۷
قبر (مسعود بک) ۹۸
قبر (مولانا برهان الدین بلخی) ۱۰۱
قبر (مولانا ستامی) ۸۹
قبر مولانا شمس الدین یحیی ۶۵ ، ۸۰
قبر (مولانا علاء الدین نیلی) ۶۵
قبر (مولانا سوید الدین) ۹۰
قبر میر خسرو ۸۷
قبر (نظام الاولیا) ۸۵
قبر والدهٔ شیخ نظام الدین ابو المؤید ۲۳
قدمگاه حضرت رسالت پناه ۴ ، ۲۴ ، ۱۵۶ ، ۱۵۹ ، ۱۶۳ ، ۲۰۵

قلعه دهلی ۹۲ ، ۱۲۳ ، ۱۳۰
قلعه علائی ۹۴
قلعه فیروزآباد ۲۴ ، ۱۷۸
قلعه کهنه ۳۰
قندهار ۱۰۸ ، ۱۱۳ ، ۱۵۸
کابل ۱۰۸ ، ۱۵۸ ، ۲۰۳
کاشغر ۲۰۰
کالپی ۳۱ ، ۹۶
کالینجر ۱۱۷ ، ۱۲۵
کرمان ۶۶
کره ۸۹
کشمیر ۷۹ ، ۱۶۰
کعبه ۱۲۷ ، ۱۹۰ ، ۱۹۵
کانجر نک : کالینجر
کاهوان ۳۲
کوثر ۵
کوشک بجیمندل ۱۰۲
کوشک لرور ۱۳۰ ، ۱۳۳
کونه ۱۲۹
کیتهل ۱۴
کیلوکهری ۱۰۰ ، ۱۰۱
گجرات ۱۱۳ ، ۱۱۶ ، ۱۳۲ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۵۸
گور ۳۲ ، ۱۱۷
گور شیخ الا ۳۲
گورستان بخاریان ۱۵۵
لار ۴۹
لاهور ۶ ، ۱۵ ، ۲۸ ، ۳۴ ، ۱۳۰
لکهنو ۳۱
لکهنوتی ۶۴
ماوراء النهر ۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱
مبارک آباد ۱۱۵
مدرسهٔ دهلی ۱۶۰
مدفن ابو بکر شبلی ۷۲

مدفن خواجه هارون ۶۶
مدفن سید محمد کرمانی ۶۷
مدفن شیخ محمد بائین پاو ۳۲
مدفن شیخ محمد جهنده ۳۲
مدینه ۱۰۷
مرقد خواجه قاضی ۷۰
مرقد خواجه معزالدین ۷۱
مرقد خواجه موید الدین انصاری ۸۵
مرقد (سید جمن بهاری) ۳۱
مرقد شیخ فخر الدین زنی ۹۶
مرقد شیخ فخر الدین زاهدی ۹۲
مرقد قطب الاولیا ۲۱
مرقد شیخ محمود بهاری ۱۰۱
مرقد نظام الاولیا ۳۴ ، ۷۱
مسجد اقصی ۱۱۳
مسجد ابواللیث سمرقندی ۶
مسجد پای منار ۱۲۳
مسجد جامع اجمیر ۱۲
مسجد جامع دهلی ۵
مسجد شیخ عبدالکریم ۱۵۹
مسجد عیدگاه ٤
مسجد فیروزی ۱۵۷
مسجد کیلو کهری ۵۰
مشهد مقدس طوسی ۱۲۳
مغرب زمین ۱۲۲
مقام خواجه قطب الدین ٤۶ ، ٥٤
مقبرهٔ خواص خان ۱٤۱
مقبرهٔ (سلطان فیروز) ۹۶
مقبرهٔ شیخ شهاب الدین پرکالهٔ آتش ۳۱
مقبرهٔ شیخ صلاح الدین درویش ٤۹
مقبرهٔ شیخ نصیر الدین محمود ٤۹
مقبرهٔ همایونیه ۱۵۵
مکه ۵
ملتان ۱۰ ، ۳۵ ، ٤۸ ، ۱۰٤ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۱۵ ، ۱٤۰
مندو ۱۱۵
نارنول ۶۲
ناگور ٥٤
نمازگاه کهنه ۲۳ ، ۳۰
ولایت ۱۹۳
ولایت بالا ۵۱
هری ۱۲۳
هفت پل ۹۱ ، ۱۲۰
هند ، هندوستان ۵ ، ۶ ، ۱۲ ، ۲۵ ، ۲۹ ، ۳٤ ، ۷۳ ، ۱۰۰ ، ۱۰۳ ، ۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۸ ، ۱۲۳ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۸ ، ۱٤۰ ، ۱٤۸ ، ۱۵۸ ، ۱۶۰ ، ۲۰۳

۳- فهرست کتابها

احیاء علوم ۳۹
اخبار الاخیار ۲، ۷، ۱۴، ۱۸، ۲۷، ۳۵، ۳۶، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۵۵، ۶۳، ۶۴، ۷۱، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۹۳، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۳
انوار المجالس ۷۱
بزدوی ۷۶، ۷۷، ۱۰۲
تاریخ فیروز شاهی ۵۳، ۸۸
تاریخ فیروزی، نک: تاریخ فیروز شاهی
تحفة الابرار ۷۲
تسلیة المصائب ۵۱
تفسیر انوری ۱۰۹
تفسیر سورهٔ والضحی و الم نشرح ۲۰۵
تلویح ۱۷۹
تمهید ابو بکر سلمی ۳۶
تمهیدات ۹۸
توجیه الافکار ۹۶
ثنای محمدی ۸۸
جامع الحکایات ۲۵
جدائن ۹۸
جوامع الکلم ۶۱
حاشیهٔ شرح عقاید نسفی ۲۰۵
حاشیهٔ شرح مولانا جلال الدین دوانی ۲۰۵
حاشیهٔ مطالع ۲۰۲
حسامی ۲۶
حسرت نامه ۸۸
درر نظامی ۱۰۰
دفع عقبه ۹۴
دلیل العارفین ۶، ۱۲، ۱۳
رسالهٔ اجوبهٔ ابحاث میر سید محمد امین کاشانی ۲۰۵
رسالهٔ الدین النصیحه ۱۵۰
رسالهٔ ایصال المرید الی المراد ۱۵۰
رسالهٔ بحث الفاظ ۲۰۵
رسالهٔ بحث ایمان ۲۰۵
رسالهٔ بحث کلام ۲۰۵
رسالهٔ تحقیق نفس ۱۳۳
رسالهٔ عدم مطالعه در تصورات ۲۰۵
رساله فرائض منظوم ۱۳۳
رسالهٔ معرفت نفس ۱۳۳
رسالهٔ مکاشفات ۱۴۷
رسائل عزیز نسفی ۱۰۵
رشحات ۴۸
سرور الصدور ۵۴
سلسلة الذهب ۷
سلسلة العارفین ۱۶۲
سلسلة الوصال ۱۴۸
سیر الاولیا ۳، ۶، ۱۰، ۱۳، ۱۷، ۲۴، ۲۶، ۳۵، ۳۶، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۰، ۵۳، ۵۵، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۱۰۰

سیر العارفین ۲، ۵۷
سیر النبی ۱۳۳
شرح رباعیات ۱۷۰، ۱۷۱
شرح رسالهٔ احمد جندی ۲۰۵
شرح رسالهٔ توحید مولانا جلال الدین ۲۰۵
شرح سفرالسعاده ۱۵۰
شرح مشارق ۷۶
شرح مشکوة عربی و فارسی ۱۵۰
شمسیه ۹۶
شمسیة المعارف ۷۶، ۷۷، ۷۸
صحیح بخاری ۱۳۳
صحیفهٔ عقبات ۹٤
صلوات کبیر ۸۸
طوالع شموس
طبقات ناصری ۲
عزیزیه ۱۳۷
عنایت نامهٔ الهی ۸۸
عوارف ۳۹
عینیه ۱۳۷
فتوحات مکیه ابن عربی ۱۳۳، ۱۶۵، ۱٦۸
فصوص الحکم ۱۳٦، ۱۳۹
فواید السالکین ۸
فواید الفواد ۲، ۱۸، ۲٦، ٦۵
فیض الباری ۱۳۳
قرآن ۳۵، ٤۰، ٦٦، ۷۹، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱٤، ۱٤۱، ۱٤۲، ۱٤۹، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱٦۳، ۱٦٤، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰٤؛ نیز نک: کلام ربانی، کلام مجید، مصحف
قوت القلوب ۷۹
قصیدهٔ قطبیهٔ غوث الثقلین ۱۰۵
کافیه ۱۰۲
کلام ربانی ٦۲، ٦۵، ۷۳، ۱۷۹؛ نیز نک: قرآن
کلام مجید ٦۹، ۱۱۸
کلمات الصادقین ۲
کلمهٔ طیبه ۹۲
کنز ۲٦
گلشن راز ۱۱۲
لامیة العجم ۹۷
لب الالباب ۹٦
لمعات ۱۰۵
مآثر جهانگیری ۱۵۸
مآثر سادات ۸۸
مثنوی (خواجه محمد باقی بالله) ۱۷٦
مثنوی مولوی ۱۱۲
مرآة العارفین ۹۸، ۹۹
مراصد العنایة همایونیه ۲۰۵
مشارق ۲۳
مشترک ۲۰۵
مصباح ۲٦
مصحف ۱۸۱، نیز نک: قرآن
مطالع ۹٦
مطول معانی ۱۳۳
مکتوبات (خواجه محمد باقی بالله) ۱۷۳، ۱۷٤، ۱۷۵
مکتوبات عین القضاة همدانی ۱۰۵
مکتوبات مجدد ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۷
مفتاح الاسرار ۱۰۵
مفتاح الفیض ۱۰۳
مقامات حریری ۳۵
منار ۹٦
نزهة الارواح ۱٤۳
نصاب الاحتساب ۸۹
نفحات الانس ۳۵، ٤۲، ٤۳، ۸۳، ۸۷، ۱۷۳
واقعات مشتاق ۱۵٤
هدایه ۲٤، ۲٦، ۱۰۳، ۲۰۲
یوسفی ۹٦

۴- فهرست گروهها

آل پیغمبر ۱۸۶
اتراک ۸۱
اصحاب کرام ۱۹۰
افاغنه/افغانان ۱۱۳، ۱۱۸
امرای ترک ۱۴، ۲۷
امرای سکندریه ۱۲۳، ۱۲۵
امرای همایونیه ۱۲۲
اولاد شمسی ۱۷
اولیا الله ۲۳
اهل اسلام ۱۵، ۱۴۰
اهل بیت ۱۲۹، ۱۳۰
اهل چبوتره ۶۷
اهل چشت ۲۶
اهل هند ۱۲۳
ائمه ۷۴
ائمه معصومین ۹۱
بندگان ترک ۳۰
پادشاهان اسلام ۳۰
تیموریه ۱۲۳
حنفیه ۱۶۶
حیدریان ۴۹، ۵۲، ۵۳
خاصان حق ۱۸۸
خاندان علائی ۶۴
خاندان نبوت ۱۲۹
خانوادهٔ چشت ۳۴
خانوادهٔ قادریه ۱۴۳
خلفای شاه مدار ۳۱
خلفای شیخ فرید گنج شکر ۱۹۴
خلفای عباسیه ۷۴
خلق ۱۷، ۱۷۱
خواجگان چشت ۶
رایان هند ۳۰
راجگان هند ۳۰
رجال غیب ۶، ۷۰؛ نیز نک: مردان غیبا
سادات عراق ۱۱۸
سادات کرمان و غزنین ۶۶
سلاطین التتمشی ۲۷
سلاطین تیموریه ۲۰۰
سلسلهٔ جهریه ۱۹۹
سلسلهٔ چشت/چشتیه ۷۳، ۹۸، ۱۲۶، ۱۷۹، ۱۹۹
سلسلهٔ سهروردیه ۱۷، ۲۷
سلسلهٔ شطاریه ۱۳۱، ۱۴۲
سلسلهٔ قادریه ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۶
سلسلهٔ کبرویه ۱۹۹
سلسلهٔ نقشبندیهٔ احراریه ۱۴۹، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۳
صوفیه ۱۶۹
صوفیهٔ موحده/موحدین ۱۶۵، ۱۶۹
طبقهٔ مغربیهٔ احمدیه ۱۴۱
طوایف بنی آدم ۳۴
عباد ۱۶۹
علمای اهل سنت و جماعت ۱۶۵
علمای جونپور ۱۰۲

علمای صوفیهٔ موحده ۱۳۰
فلاسفه ۱۵۱
قدسیان ۱۳۸
قریش ۷٤
قلندران ابو بکر طوسی ۵۲
قلندران حیدری ٤۹
قوم سور ۱۲۵
کافران / کفار ۱٤ ، ۳۰ ، ۷۰
لودیان ۱۱۱
مخلوق / مخلوقات ۱٦۷ ، ۱٦۸
مردان غیب ٤٦، ٦۳ ؛ نیزنک : رجال غیبا
مریدان شیخ نظام الدین اولیا ۸۹
مسلمانان ۲۳ ، ٤۱ ، ٤٤ ، ۸۵
مشایخ ۱۷۰
مشایخ چشت ۵۷ ، ۱۳۵
مشایخ دهلی ۱۰۲
معتزله ۱٦۷
ملامتیه ۱٦۹
مولا زادگان بلبنی ۵۲
یاران اعلی ٦۷
یاران چبوتره ٦۳ ، ٦٤ ، ٦۵ ، ۸۰




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

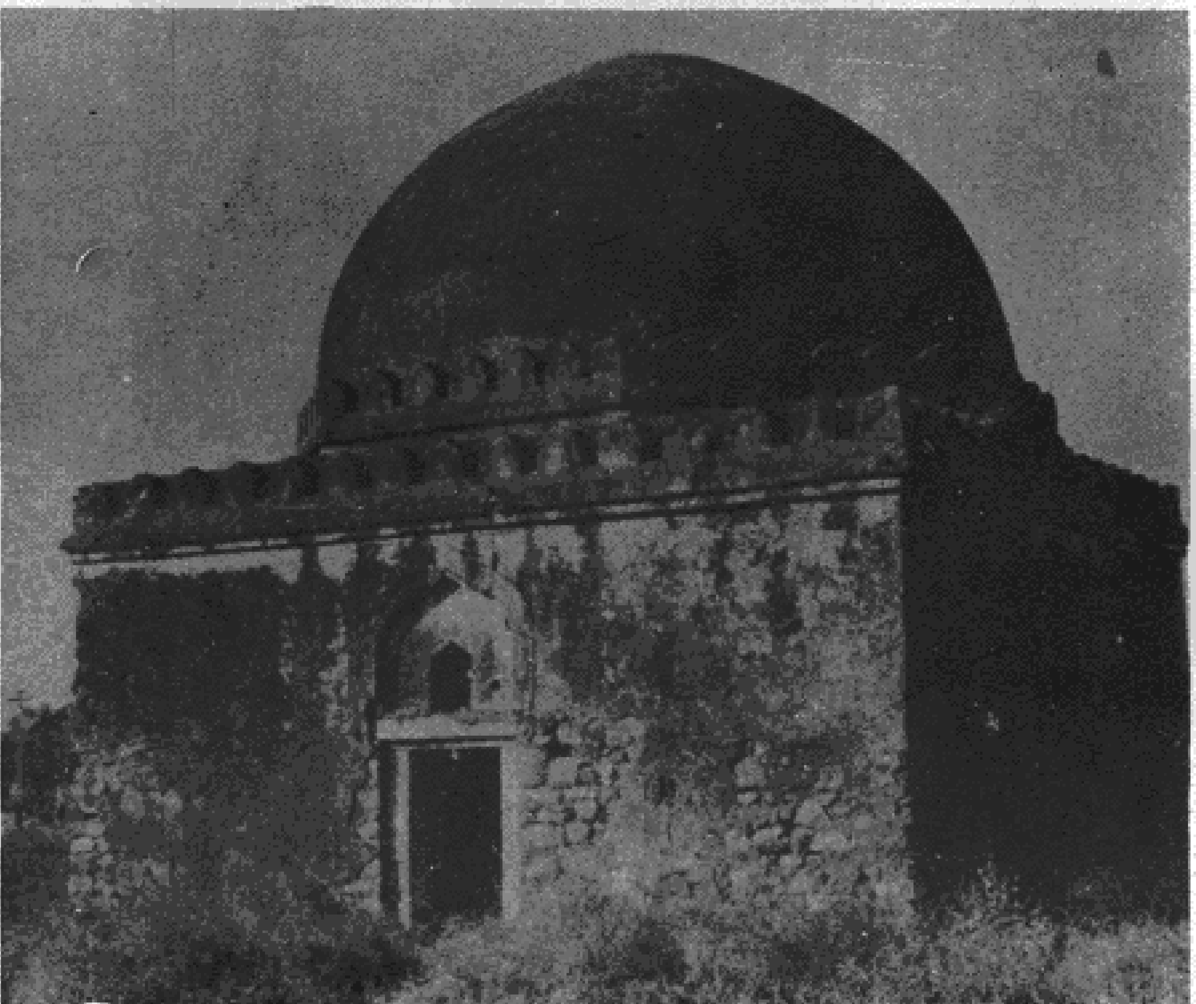
جدول خطا و صواب

قبل از مطالعه لطفاً خطا های چاپی زیر را اصلاح بفرمائید

صفحه : سطر	خطا	صواب
۹ : ۲۲	کرمانی	کرمانی*
۱۸ : ۸	اخبار الاخبار	اخبار الاخبار*
۱۹ : ۲۳	رازی	رازی*
۲۳ : ۲۳	مصنف	مصنف*
۲۵ : ۱۳	قدس سره	قدس سره*
۲۹ : ۱	سلطان المشایخ	سلطان المشایخ*
۳۱ : ۳	هفت[۴]	هفت[۳]*
۳۵ : ۱۵	اخبار الاخبار	اخبار الاخبار*
۳۶ : ۶	تمهید	تمهید*
۳۹ : ۱۴	ایمان	ایمان*
۴۰ : ۹	ترتیل[۱]	ترتیل[۲]
۴۰ : ۱	رقی[۲]	رقی[۳]
۴۰ : ۲۴	تعزیر[۳]	تعزیر[۴]
۴۱ : ۱	کلمه ۳۱	کلمه ۳۱[۱]
۴۱ : ۲	التتمش	التتمش[۲]
۴۱ : ۲	بود[۲]	بود[۳]
۴۱ : ۳	مذکری[۳]	مذکری[۴]
۴۱ : ۴	پای[۴]	پای[۵]
۴۱ : ۴	بگذارد	بگذارد[۶]
۴۱ : ۵	بالای	بالای[۷]
۴۱ : ۸	بخواند	بخواند[۸]
۴۱ : ۱۳	آمد[۷]	آمد[۹]
۴۱ : ۱۶	سنائی* ام	سنائی* ام[۱۰]
۴۱ : ۱۷	لن[۲] ترافی	لن[۲] ترائی*

صفحه : سطر	خطا	صواب
۴۱ : ۱۷	مجوی[۴]	مجوی[۱۲]
۴۱ : ۲۱	همه دیگست	همهٔ حوایج دیگست
۴۱ : ۲۱	حوایج[۵]	حوایج[۱۳]
۴۱ : ۲۳	بکوی[۶]	بکوی[۱۴]
۴۸ : ۹	نقشبند	نقشبند*
۴۸ : ۳۰	شهاب الدین	شهاب الدین*
۴۹ : ۳	معاریف	معارف
۵۷ : ۷	نظام الدین[۳]	تظام الدین[۲]
۵۸ : ۳	اولیا[۱۱]	اولیا[۱]
۵۸ : ۵	هفتصد[۱]	هفتصد[۲]
۵۸ : ۷	مبدل[۲]	مبدل[۳]
۵۸ : ۷	علما[۳]	علما[۴]
۶۶ : ۱۹	قدس سره	قدس سره*
۶۸ : ۳	کاسانی قدس سره*	کاشانی قدس سره
۷۰ : ۲۲	گذرانید[۱۴]	گزرانید[۱۴]
۷۱ : ۲۴	کاسانی	کاشانی
۷۶ : ۶	قدس سره	قدس سره*
۸۶ : ۹	قدس سره	قدس سره*
۹۳ : ۲۰	برای[۱۵]	برای[۱۶]
۱۰۹ : ۱۸	الذی	الذی*
۱۳۶ : ۹	سبحان	فسبحان
۱۳۶ : ۹	ترجمون	ترجمون*
۱۵۵ : ۹۵	بفروز	بفیروز
۱۶۰ : ۱۳	قانیه	قافیه
۱۸۳ : ۱	شیح	شیخ
۱۸۷ : ۲۱	علاء لدوله	علاء الدوله
۱۸۸ : ۱۸	ورق	ورق*
۲۴۵ : ۸	تصیح	تصحیح

8. Tomb of Shaykh Zayn al-Dīn



9. Tomb of Shaykh 'Uthmān

6. Tomb of Shaykh Samā' al-Dīn

7. Tomb of Shaykh Yūsuf Qattāl

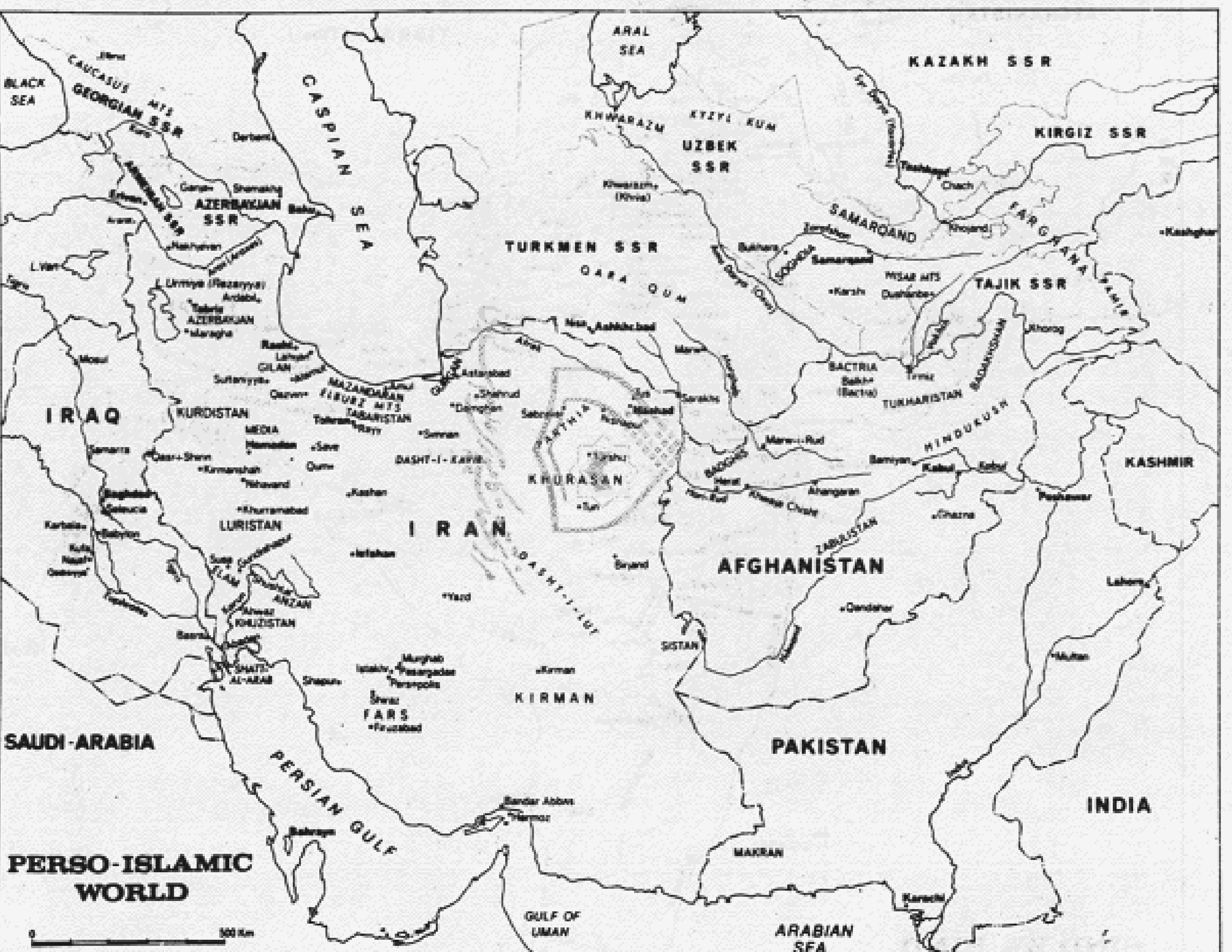
4. Tomb of Shaykh Ṣalāh al-Dīn Darwīsh

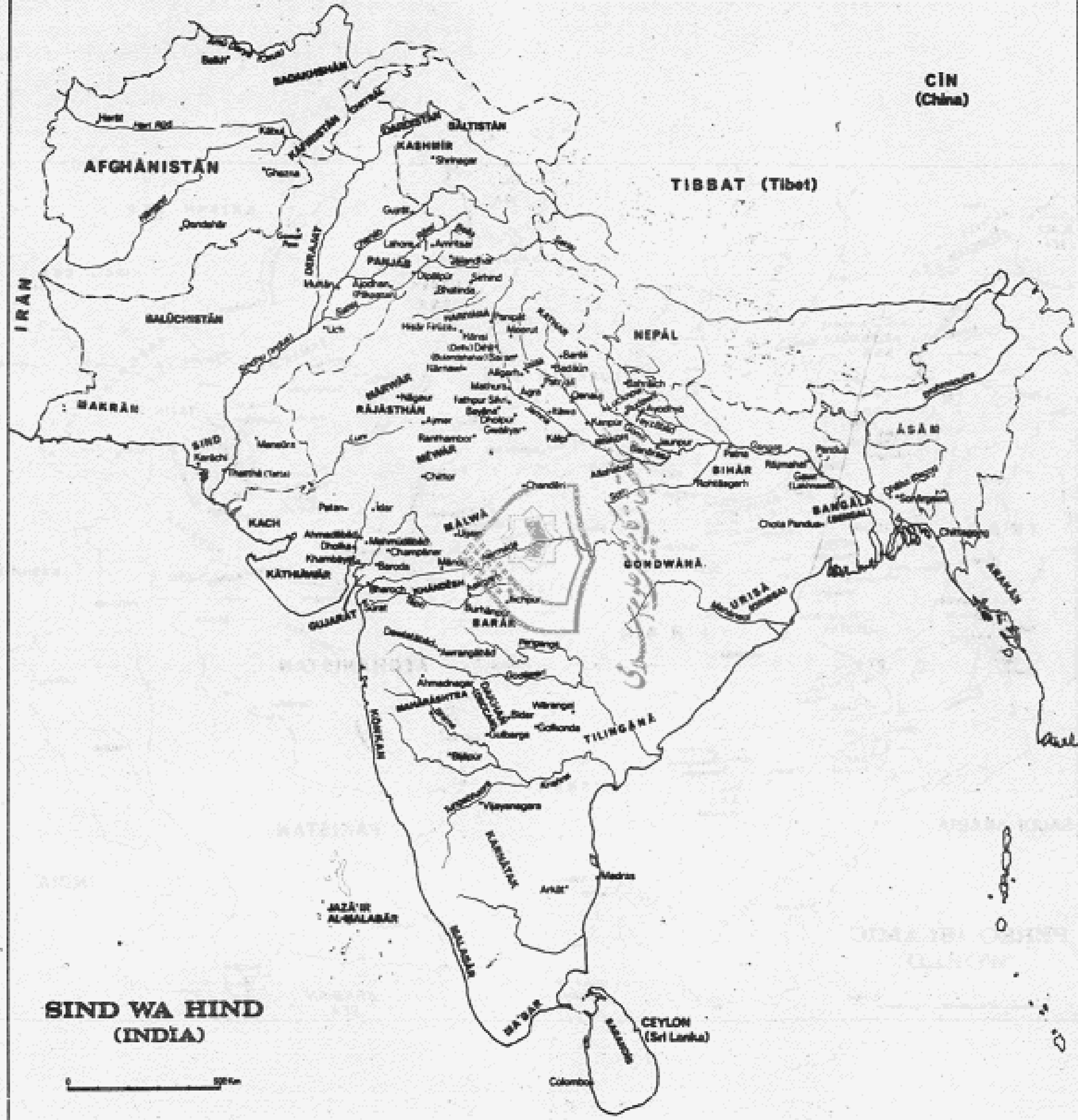
5. Tomb of Shaykh Kabīr al-Auliyā'

2. Tomb of Shaykh Ḍiyā al-Dīn Rūmī

3. Tomb of Shaykh Shihāb al-Dīn 'Āshiq

Fig. 2


PERSO-ISLAMIC WORLD
KAZAKH SSR
KIRGIZ SSR
UZBEK SSR
TURKMEN SSR
TAJIK SSR
ARAL SEA
KHWARAZM
KYZYL KUM
QARA QUM
SAMARQAND
FARGANA
CASPIAN SEA
BLACK SEA
CAUCASUS MTS
GEORGIAN SSR
AZERBAYJAN SSR
IRAQ
KURDISTAN
MEDIA
LURISTAN
KHUZISTAN
IRAN
DASHT-I-KAVIR
DASHT-I-LUT
KHURASAN
KIRMAN
FARS
AFGHANISTAN
BACTRIA
TUKHARISTAN
HINDUKUSH
ZABULISTAN
SISTAN
KASHMIR
PAKISTAN
MAKRAN
INDIA
SAUDI-ARABIA
PERSIAN GULF
GULF OF UMAN
ARABIAN SEA
0
500 Km


CĪN
(China)
TIBBAT (Tibet)
AFGHĀNISTĀN
KASHMĪR
BALTISTĀN
IRĀN
BALŪCHISTĀN
MAKRĀN
SIND
PANJĀB
RĀJĀSTHĀN
NEPĀL
ĀSĀM
BIHĀR
BANGĀLA
GONDWĀNĀ
MĀLWĀ
KACH
KĀTHIĀWĀR
GUJARĀT
BARĀR
TILINGĀNA
KONKAN
KARNĀTAK
MALABĀR
MA'BAR
ARAKĀN
JAZĀ'IR AL-MALABĀR
CEYLON
(Sri Lanka)
Colombo
Madras
Shrinagar
Ghazna
Kābul
Balkh
Harāt
Multān
Lahore
Amritsar
Sirhind
Panipat
Meerut
Dehli
Aligarh
Agra
Mathura
Jaunpur
Patna
Ajmer
Chitor
Chandēri
Ujjain
Patan
Idar
Ahmadābād
Dholka
Khambāyat
Baroda
Champāner
Bharoch
Sūrat
Aurangābād
Ahmadnagar
Bidar
Warangal
Gulbarga
Golkonda
Bijāpur
Vijayanagara
Arkāt
Chittagong
Sonārgāon
SIND WA HIND
(INDĪA)